

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

حسیب برجیان	رهام اشه (ترجمه)
ابوالحسن شاهره	حمید حمید
سیروس علی نژاد	رضا صابری
داریوش کارگر	محمد علی همایون کاتوزیان
حشمت مؤید	محمد علی کریم زاده تبریزی
مهرا ملکی	جلال متینی
فریدون وهمن	محمد علی موحد (برگزیده‌ها)
	پیرایه یغمایی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب («ایران شناسی») با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۸ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۷ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۴۱ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال هیجدهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۵

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|---|---|
| ۱ | بلای تعصب | جلال متینی |
| ۱۵ | یادی از مرحوم تقی زاده | ابوالحسن شاهر |
| ۲۳ | سعدی در شب هجر | محمد علی همایون کاتوزیان |
| ۳۲ | طنز ملمع | حشمت مؤید |
| ۴۳ | مازندرانی زبان است یا گویش؟ | حبیب برجیان |
| ۵۰ | ناصر خسرو در شام (۲) | رضا صابری |
| ۶۳ | مشروطیت و رضاخان | مهرا ملکی |
| ۷۵ | لالایی ها: نخستین شعرهای نانوشتۀ زنان | پیرایه یغمایی |
| ۸۵ | فرخ نامه یونان دستور در صورت پارسیگ
حدیث فرخ نامه که یونان دستور به انوشیروان | داریوش کارگر
رهام اشه - داریوش کارگر |
| ۸۹ | نوشته بود | (ترجمه) |
| | سعد الدوله وزیر: امیرکبیر یهودی دوران | حمید حمید |
| ۱۰۱ | ارغون مغول | |
| | «نقشه های عمومی ایران از ۱۴۷۷ - ۱۹۲۵»، | فریدون وهمن |
| ۱۱۸ | تألیف سیروس علائی | |
| | اسناد تاریخی (۵): «قانون تفسیر اصل سی و
هفتم متمم قانون اساسی موضوع کلمه ایرانی
الاصل...» و «قانون تصویب اعطاء صفت
ایرانی به والاحضرت فوزیه» | محمد علی کریم زاده تبریزی |
| ۱۲۵ | | |
| ۱۳۱ | به یاد محمود صنایعی | جلال متینی |

برگزیده ها

- محمد علی موحد
۱۳۷ ماجرای نفت، کودتای ۲۸ مرداد و پیامدهای آن

نقد و بررسی کتاب

- سیروس علی نژاد
۱۵۲ خواب آشفته نفت، جلد سوم (از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط زاهدی): نوشته محمد علی موحد
- جلال متینی
۱۵۸ شاهنامه، دفتر ششم، به کوشش: جلال خالقی مطلق - محمود امید سالار

گفتنی در آثار فارسی

- ج ۰۴
۱۶۵ معرفی ۱۲ کتاب

خبرای ایران شناسی

- ایران شناسی
۱۸۳ «نه شرقی، نه غربی»، احداث مقبره شهدای گمنام در دانشگاهها
- ۱۸۵ صوفی کشی
رئیس دانشگاه اصفهان: من آمده ام در دانشگاه هیأت سینه زنی و روضه زنانه و...
۱۸۸ درست کنم

نادر ادب از نظر

- سید ضیاء الدین شهروزی الموتی: درباره: «جشن بهاری زنان»، «جبهه ملی و قتل رزم آرا»، «دکتر قاسم معتمدی»، و «سد سیوند»
۱۹۰
۱۹۱ نادر پیمائی: توطئه تجزیه ایران، تحت عنوان «بررسی مسائل قومی اقلیتها»

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

بهار ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ م.)

سال هیجدهم، شماره ۱

جلال متینی

بلایِ تعصب

سختگیری و تعصبِ خامی است

تا جنینی کارخون آشامی است

آیا ما آدمیزادگانِ پُر مدعا که هر یک پیرو یکی از ادیان توحیدی یا غیر توحیدی، و
یا یکی از ایدئولوژی‌های سیاسی هستیم، و خود را در علم و دانش و فهم و شعور یگانه روزگار
می‌شماریم، هنوز به قول مولانا جلال‌الدین در مرحلهٔ خامی و جنینی به سر می‌بریم و بدین
سبب کارمان چیزی به جز خون آشامی نیست؟ پاسخ آن است که: آری. زیرا هر یک از ما
در معتقدات خود سخت تعصب می‌ورزیم و می‌پنداریم که حق تنها با ماست نه با آنان که
دین و عقیده‌ای دیگر دارند. اگر مسلمانیم، پیروان دیگر ادیان و مذاهب را - اعم از
توحیدی و غیر توحیدی - کافر و نجس و جهنمی می‌شماریم. اگر مسلمان سنی مذهب
هستیم شیعیان را کافر و رافضی می‌خوانیم و اعتقاد شیعیان را به دوازده امام معصوم و آداب و
مراسم مذهبی آنان، از جمله برپا کردن صدها زیارتگاه، مراسم عزاداری عاشورا و امثال آن

را ضد اسلامی می خوانیم. اگر شیعی هستیم، اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان جهان را که پیرو یکی از فرق اهل سنت و جماعت اند به مانند پیروان دیگر ادیان و مذاهب، کافر می دانیم و خلفای سه گانه آنان - ابوبکر و عمر و عثمان را که از صحابه محترم پیامبر اسلام بودند - و نیز عایشه همسر محبوب پیامبر را با زشت ترین الفاظ نام می بریم. کار در بین مسلمانان به همین جا خاتمه نمی پذیرد. زیرا سنیان و شیعیان هر یک به دسته های مختلف تقسیم می شوند که با یکدیگر مطلقاً تفاهمی ندارند چنان که شیعیان دوازده امامی، شیعیان هفت امامی را قبول ندارند و شیعیان هفت امامی متقلاً دوازده امامی ها را، و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. از حق نگذریم زردشتیان و یهودیان و مسیحیان و پیروان دیگر ادیان نیز از این نظر گاه تفاوتی با مسلمانان ندارند. کشتار مانویان و مزدکیان به دست زردشتیان در دوره ساسانی، اخراج دسته جمعی یهودیان از اسپانیا در قرون وسطی، اجبار یهودیان در سراسر جهان به این که در هر شهری در «محل» ای خاص زندگی کنند - بی آن که از حداقل حقوق انسانی برخوردار باشند - کشتار یهودیان در همین قرن بیستم در آلمان نازی، کشتار وحشتناک پروتستان ها به دست کاتولیک ها در قرن شانزدهم، کشتار فجیع با بیان در دوره قاجاریه به دست مسلمانان دوازده امامی، و کشتار فلسطینیان در اردوگاههای صبرا و شتیلا به توسط دولت جدید التاسیس اسرائیل و دهها و صدها نمونه دیگر در سراسر جهان، همه شاهد صادقی هستند بر این که «تعصب»، چشم پیروان ادیان و مذاهب مختلف را کور می کند و هر یک از آنها - بر اثر تبلیغات دروغین پیشوایان خود - می پندارند که شش دانگ بهشت متعلق به آنان است، و لو تعدادشان به چند میلیون هم نرسد، و بقیه مردم دنیا که بر دین آنها نیستند، بی استثناء ساکنان دوزخند، و لو تعداد آنان متجاوز از پنج میلیارد باشد! از پیروان دینهای رایج در چین و هند و ژاپن و دیگر نقاط جهان آگاهی ندارم ولی گمانم بر آن است که در آن سرزمینها نیز وضع بر همین منوال است و به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. از یاد نبریم که این تعصب و کوردلی و خشونت را در همه جا رهبران ادیان و مذاهب یعنی کسانی که خود را به نام «مردان خدا» جا می زنند دامن زده اند، و توده های بیخبر مردم را به جنگ با یکدیگر واداشته اند. به عنوان مثال به جنگهای خونین سنیان و شیعیان در طی قرون پیش نظری بیفکنید. مسلمانان با اعتقاد به پیامبر واحد، کتاب آسمانی واحد، قبله واحد و دهها وجه مشترک دیگر، پس از رحلت پیامبر اسلام تا به امروز آن قدر از یکدیگر کشته اند که احصاء آن دشوار است. آیا می دانید که مسلمانان در طی قرنهای پیش تا به امروز آن قدر که مسلمان کشته اند، صد یک آن را از مسیحیان و یهودیان و زردشتیان و هندوان و... نکشته اند. همین امروز هم ما

با کمال تأسف شاهد کشتار وحشتناک سنیان و شیعیان به دست یکدیگر در کشورهای مختلف اسلامی هستیم که بحث درباره آن در این مختصر نمی‌گنجد.

البته در کنار خیل عظیم رهبران ادیان مختلف که در طول تاریخ، «مؤمنان» از همه جا بیخبر را به جنگ و کشتار پیروان ادیان دیگر واداشته‌اند، کسانی هم بوده‌اند که کوشیده‌اند مردم را با حقیقت دین آشنا سازند و آنان را از «تعصب» برحذردارند، ولی این افراد معدود در برابر «مردان خدا»! نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند.

از این مقدمه که طولانی شد، بگذرم و بپردازم به آنچه مولانا جلال الدین درباره بلای تعصب آدمیان بیان کرده است. او در مثنوی به شیوه معمول خود در این باب به تمثیلی دست زده است بدین شرح که هندوان پیلی را به شهری آوردند و آن را در محل تاریکی قرار دادند. آن گاه مردم برای دیدن پیل رفتند، ولی به سبب نبودن نور نتوانستند پیل را ببینند. پس به جای چشم، کوشیدند با دست به شکل این حیوان پی ببرند، و بدین جهت همه در تشخیص شکل پیل دچار خطا شدند:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود... ^۱

در نتیجه، آن که دستش به خرطوم پیل رسیده بود، می‌گفت پیل همچون ناودانی ست. و آن که دستش به گوش پیل رسیده بود، می‌گفت: نه، پیل به مانند بادبزن است. سومی که دستش فقط به پای پیل رسیده و آن را لمس کرده بود می‌گفت پیل همچون عمودی ست. و چهارمی که دست خود را بر پشت پیل نهاده بود می‌گفت پیل به مانند تخت است. بدین جهت بین آنان در معرفی شکل پیل اختلاف افتاد، در حالی که

در کف هر کس اگر شمعی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی^۲

مولانا جلال الدین با توجه به تمثیل پیل، به صراحت می‌گوید که اختلاف پیروان ادیان مختلف با یکدیگر و تعصب ورزیدن پیروان هر یک از دینها برای اثبات حقانیت خود نیز شبیه اختلاف میان افرادی ست که در تاریکی در باب شکل پیل اظهار نظر می‌کردند و در درستی نظر خود تعصب می‌ورزیدند:

از نظر گاه است ای مغز وجود! اختلاف مؤمن و گبر و جهود^۳

و در پایان تمثیل پیل است که اظهار نظر می‌کند:

سختگیری و تعصب حامی است تا جنینی، کار خون آشامی است^۴

استاد فتح الله مجتبیایی، چند سال پیش ما را با مآخذ این تمثیل مولانا جلال الدین

آشنا ساخت و نشان داد که سابقه آن بر می گردد حداقل به بیست و سه قرن پیش، آن هم در داستانهای هندی.* این داستان را از آغاز تا پایان بخوانیم که آنچه در آن آمده است در حقیقت شرح حال عالمان دینی در تمام ادیان و مذاهب واز جمله اسلام است.

... راهبان و برهنانی بودند که می گفتند: عالم قدیم است. حقیقت این است و جز این هر چه بگویند باطل است. اما راهبان و برهنان دیگری بودند که می گفتند: عالم قدیم نیست. حقیقت همین است و بس، و جز این هر چه بگویند باطل است. بعضی می گفتند که عالم منتهای ست، بعضی دیگر بر آن بودند که عالم نامتناهی ست. بعضی را عقیده بر این بود که روح و جسم یکی ست. بعضی دیگر قادر به جدایی روح و جسم بودند. بعضی می گفتند که بودا بعد از مرگ هست، بعضی دیگر می گفتند که بعد از مرگ نیست. بعضی دیگر بر آن بودند که هم هست و هم نیست، و بعضی دیگر می گفتند که نه هست و نه نیست. سرانجام کار به جدل و نزاع و دشنام کشید، فریاد می کشیدند که «این درست است و آن درست نیست»، «آن درست است و این درست نیست».

صبح روز بعد... ماجرا را به بودا باز گفتند... بودا گفت، «آن راهبان، آن جاهلان کورند، چشم ندارند، نیک را از بد و حق را از باطل باز نمی شناسند... در روزگاران گذشته... پادشاهی بود، فرمان داد تا همه کوران مادرزاد را در یک جا جمع کنند. چون همه جمع آمدند، فرمان داد تا پیلی را نزد آنان بیاورند و از آنان بخواهند تا با دست کشیدن بر آن، بگویند که پیل چگونه چیزی است.

... از آنان بعضی بر سر پیل دست نهادند... بعضی گوش او را گرفتند برخی دندان و برخی دیگر خرطوم او را گرفتند. چند تن بر شکم او، چند تن بر پای او، و بعضی بر پشت او

* «داستان پیل در میان کوران» از داستانهای بسیار معروف هندی ست که در آثار دینی و عرفانی هندوان و بودایی و جایی از روزگاران بسیار دوردیده می شود، و در همه این موارد مقصود از آن بیان ناتوانی حواس ظاهر در شناخت حقایق اشیاء و امور است. شهرت این داستان در میان هندوان به اندازه ای ست که به عنوان «قاعده پیل و کوران» (Andhagaja-nyāya) ضرب المثل شده است و در مورد کسانی به کار می رود که تنها از جزء کوچکی از حقیقت دریافتی ناقص و ناتمام دارند و گمان می برند که بر تمامی آن معرفت کامل حاصل کرده اند. ظاهراً کهنترین صورت مکتوب این داستان همان است که در مجموعه اودانه (Udana) بودایی، که نقل و شرح بعضی از سخنان منسوب به بودا ست و احتمالاً در سده سوم قبل از میلاد گردآوری شده است دیده می شود).

استاد مجتبی در باره تفاوت روایت مولانا جلال الدین و روایت هندی نوشته است مولانا آگاهانه در روایت هندی تصرف کرده است تا آن را با موضوع کلی و اساسی گفتار خود همساز و هماهنگ کند... در این بخش مثنوی، تمامی بحث گرد موضوع «نظر» و «نظر گاه» دور می زند و همه اختلافها و منازعات در هر جا که باشد، نتیجه اختلاف در نظر گاه است... شک نیست که در مقامی که سخن از نور و ظلمت و نظر و نظر گاه است، کور و کوری نمی تواند شاهد مثال و مصداق معنی باشد».

دست کشیدند. برخی اندام نرینگی و برخی هم دم او را گرفتند... سپس شاه نزد آنان رفت... و از آنان پرسید که پیل چگونه چیزی ست؟ آنان که دست بر سر پیل نهاده بودند گفتند پیل چیزی است مانند دیگ. آنان که گوش پیل را گرفته بودند گفتند پیل چیزی ست مانند غربال. آنان که دست بر دندان او کشیده بودند گفتند پیل چیزی ست مانند خیش. آنان که خرطوم او را در دست داشتند گفتند پیل مانند تیرک خیش است. آنان که بر شکم او دست کشیده بودند گفتند پیل مانند انبار است. آنان که پای او را گرفته بودند، گفتند پیل مانند ستون است، آنان که بر پشت او دست نهاده بودند گفتند پیل مانند هاون است. آنان که اندام دیگر او را گرفته بودند گفتند پیل مانند دسته‌هاون است و آنان که دم او را در دست داشتند گفتند که پیل چیزی ست مانند بادبزن. نزاع در میان کوران درگرفت و با مشت بر سر و روی یکدیگر می کوفتند و هر یک می گفت پیل چنین است، پیل چنان نیست، پیل چنان است، پیل چنان نیست.

آنچه در آن جا می گذشت موجب تفریح خاطر شاه شده بود.

بودا از این حکایت نتیجه گرفت که نزاع راهبان و برهمنان نیز بر همین حال است. هر طرف تنها بخشی از حقیقت را دریافته و مدعی ست که حقیقت همین است و جز این نیست.^۵

در آثار ادب کلاسیک فارسی نمونه‌های دیگری نیز می توان یافت که نشان می دهد پیروان هر یک از ادیان به تبعیت از پیشوایان مذهبی خویش، چگونه خود را صد در صد بر حق می پندارند و دیگران را بر باطل. از جمله سعدی در باب هشتم گلستان در مناظره یهودی و مسلمان به این موضوع اشاره ای صریح دارد:

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

یکی جهود و مسلمان مناظرت کردند	چنان که خنده گرفت از حدیث ایشانم
به طیره گفت مسلمان گر این قبالة من	درست نیست، خدا یا، جهود می رانم
جهود گفت: به تورات می خورم سوگند	وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد	به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم ^۶

با تأسف بسیار باید اعتراف کرد که با پیشرفتهای بسیار در علوم، و دگرگونیهای فراوانی که در زندگی مردم در طی هزاران سال به وجود آمده است، امروز نیز «دکانداران دین» همچنان بر سر مسائل واهی به مانند روزگار بودا سرگرم جدالند و برای تحکیم موقعیت خویش پیروان عامی و ساده دل خود را به خشونت و کشتار دگراندیشان و ویران ساختن معابد و غارت اموال آنان وامی دارند.

بحث خود را با انفجار دو زیارتگاه شیعیان (مدفن امام هادی و امام حسن عسکری،

دهمین و یازدهمین امامان شیعه) در سامره آغاز می‌کنم، و سپس به چاپ کاریکاتورهایی از پیامبر اسلام در مطبوعات اروپا می‌پردازم.

انفجار دو زیارتگاه شیعیان در سامره

چنان که می‌دانیم زیارتگاههای شیعیان بسیار است و به جز دوازده امام، تعداد زیادی امامزاده نیز در سراسر ایران وجود دارد. به علاوه شیعیان زیارتگاههایی نیز دارند که مدفن امام یا امامزاده هم نیست، مانند شاه عبدالعظیم در شهر ری، یا مدفن آیت الله حاج روح الله خمینی در همین شهر، که «علما» و به تبعیت آنان توده مردم همه آنها را به یک چشم می‌نگرند. اما اهل سنت تا آن جا که می‌دانم حتی برای خلفای سه گانه خود؛ ابوبکر و عمر و عثمان نیز زیارتگاهی برپا نکرده اند، در حالی که در سراسر جهان مساجد معتبر از آن سنیان است.

گزارشهای رسمی حاکی ست که روز چهارشنبه سوم بهمن ۱۳۸۴ گنبد مدفن آن دو امام را در شهر سامره منفجر کرده اند. بدیهی ست عکس العمل شیعیان در این باب به حق شدید بوده است. ولی آیت الله سیستانی رهبر شیعیان عراق در بیانیه ای که خطاب به پیروان خود صادر کرد، خردمندانه به آنان هشدار داد که «به مساجد اهل تسنن و مراقد عبدالقادر گیلانی رئیس فرقه قادریه، و ابوحنیفه رهبر مذهب حنفی تعرض نکنند»، تا فرصت طلبان از این حادثه «به عنوان بهانه ای برای تجاوز بر ضد برادران اهل تسنن استفاده» نکنند.^۷ اما بدیهی ست که در چنین مواردی آخوندهای فرصت طلب و ماجراجو به حرف کسانی چون آیت الله سیستانی توجهی نمی‌کنند، چنان که در این مورد نیز نکردند. از طرف دیگر در ایران مردی به نام آیت الله مظاهری این فاجعه را کار عاملان امریکایی و صهیونیستی اعلام کرد! گویی این اولین برخورد شیعیان و سنیان در طول چهارده قرن گذشته بوده است! با وجود تذکرات آیت الله سیستانی، شیعیان تا کنون به چند مسجد سنیان در عراق حمله کرده، و سنیان نیز متقابلاً مساجد شیعیان را مورد حمله قرار داده اند و این کار در درجه اول، مسأله تشکیل «دولت» را در عراق به خطر انداخته است، و احتمالاً، انفجار بمب در این دو زیارتگاه نیز به همین مقصود انجام شده است.

ناگفته نماند که پیش از این حادثه نیز بارها در عراق، حداقل از زمان ریاست جمهوری صدام حسین به بعد، اکثریت شیعیان آن کشور مورد حمله حکومت بعثی و سنیان قرار گرفته بودند که اینک صدام حسین را در عراق به علت یکی از همین کشتارهای شیعیان محاکمه می‌کنند. در انفجار مدفن دو تن از امامان شیعه، از گروه سلفی القاعده، هواداران حزب بعث صدام حسین، و کسانی مانند الظواهری و زرقاوی و نیز دولت جمهوری اسلامی ایران نام

برده می شود که برای جلوگیری از ایجاد ثبات در عراق، و تشکیل دولت برآمده از آراء مردم، سنیان و شیعیان را به جان هم انداخته اند. در افغانستان نیز جنگ شیعه و سنی همچنان ادامه دارد. از کانون بزرگ تعصب مسلمانان، یعنی پاکستان نیز باید نام برد که در آن سرزمین - از زمان کسب استقلال تا کنون - سنیان و شیعیان هر چند گاه به جان هم می افتند؛ مساجد یکدیگر را خراب می کنند و نمازگزاران را می کشند، و این البته به جز برخورد مسلمانان با هندوها در آن کشور است. گمان نکنید کار این برخوردهای سفیهانه به افغانستان و عراق و پاکستان خاتمه می پذیرد. خیر، از زمانی که جمهوری اسلامی در ایران برقرار شده است، این حکومت، به طور پنهانی و به توسط عوامل خود، نقش اساسی را علیه سنیان و پیروان دیگر ادیان، اعم از توحیدی و غیر توحیدی، به عهده گرفته است. چنان که چند سال پیش مسجد بزرگ سنیان را در عیدگاه مشهد با خاک یکسان کردند. ظاهراً به تلافی بمبی که در حرم امام رضا منفجر شده بود - که گفته می شد آن نیز کار حکومت اسلامی ایران بوده است - در زابل نیز مسجد سنیان را ویران کردند و یکی دوتن از امامان مساجد آنان را کشتند. در شیراز نیز محل اجتماع سنیان را در حوالی بولوار ارم تعطیل کردند و مسؤول آن را که پزشکی حاذق و مورد احترام مردم بود اعدام کردند. قبرستان آرامنه را هم که در نزدیکیهای فلکه سوم اسفند در مشهد بود خراب کردند. وقتی جمهوری اسلامی که رهبرش با تواضع بسیار! خود را «رهبر مسلمانان جهان» می خواند با برادران و خواهران ایرانی سنی و ارمنی ما که از پیروان ادیان توحیدی هستند چنین می کنند، معلوم است با بهایان، پیروان دینی که در ایران به رسمیت شناخته نمی شود چه می کند، که از آن جمله است: خانه مجلی را که متعلق به میرزا عباس نوری - پدر بهاء الله مؤسس آیین بهایی - بود ویران کردند، در حالی که میرزا عباس نوری تا پایان عمر مسلمان بوده، و خانه اش نیز به عنوان نمونه زیبای معماری ایرانی - اسلامی نگهداری شده بود. مدفن قدوس یکی از شخصیت‌های عمده در آغاز تاریخ بهایی را با خاک یکسان کردند. خانه سید علی محمد باب رادر شیراز که یکی از مقدس ترین مکانها برای بهایان جهان است و همچنین خانه بهاء الله را در تاگور مازندران ویران کردند. ده دوازده سال پیش، نیز در تهران بیش از پانزده هزار قبر را در گورستانهای بهایان با بولدوزر خاکبرداری کردند تا در آن جا «مرکز فرهنگی»^۱ بسازند. گورستانهای بهایان در دیگر شهرهای ایران نیز سرنوشتی بهتر از گورستانهای آنان در تهران نداشته است. از جمله در تلگرد مشهد، نه فقط قبرستان بهایان را ویران کردند بلکه اجساد را نیز که چند سالی از دفن آنها بیش نمی گذشت از زیر خاک بیرون آوردند.

کار در جمهوری اسلامی ایران به همین جا پایان نمی پذیرد. مدرسه های اقلیت های دینی - همان اقلیت های دینی که قانون اساسی جمهوری اسلامی آنها را به رسمیت شناخته است - نیز از دستبرد حکومت اسلامی در امان نمانده است. این مطلب را نیز ناگفته نگذارم که رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی برای اقلیت های دینی شرایط بسیار مناسبی به وجود آوردند. هموطنان یهودی ما را که محکوم به زندگی طاقت فرسا در «محلّه» بودند، از محلّه خارج کردند تا آنان هر یک به فراخور وضع مالی و اجتماعی خود هر جا که مایل باشند خانه ای بسازند و در آن زندگی کنند و برای فرزندان خود نام های ایرانی - نه اسلامی - برگزینند. و چنان که می دانیم بهایان و اقلیت های زردشتی و مسیحی و یهودی نیز هر یک در پیشرفت مملکت سهم به سزایی داشتند. تنها به موجب قانون اساسی دوران مشروطیت اقلیت های مذهبی نمی توانستند عهده دار بعضی از مشاغل درجه اول مملکت بشوند. ولی آنان مدارس خود را داشتند و در ضمن به آزادی می توانستند در دبستانها، دبیرستانها، و دانشگاه های ایران به تحصیل بپردازند، کسی در مدرسه آنان را به عنوان یهودی و مسیحی و زردشتی و بهایی بودن مورد اهانت و تحقیر قرار نمی داد و مدارس آنها هم به توسط افرادی از همان اقلیتها اداره می شد و وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش بعد) به مانند دیگر مدارس بر آنها نظارت می کرد، ولی پس از آن که آخوندها زمام امور مملکت را به دست گرفتند، مدارس اقلیتها نیز بدین شرح، زیر نظر دولت اسلامی قرار گرفت:

«بیست مدرسه ارامنه در تهران تنها یک مدیر و ۸ معاون ارمنی دارد و بقیه مدارس ارامنه را مدیران مسلمان سرپرستی می کنند. شش مدرسه زردشتیان در تهران تنها دو مدیر زردشتی دارند و مدیریت چهار مدرسه کلیمیان در یازده دوره تحصیلی، و دو مجتمع آموزشی آشوریان در تهران به عهده مدیران کلیمی و آشوری نیست. بنابراین ۳۲ مدرسه خاص اقلیت های مذهبی در تهران را تنها سه مدیر غیر مسلمان مدیریت می کنند». از سال ۱۳۶۲ به بعد «اعتقاد به اسلام، التزام عملی به احکام اسلامی و ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران اولین شرط احراز مدیریت مدارس بود و از سال ۸۲ تبصره ذیل به این مضمون به آن اضافه شد: «در مورد مدیر مدارس اقلیت های دینی، التزام به قانون اساسی کافی ست.» مع هذا این تبصره کارساز نشد. زیرا «امروز در مجموع پنجاه مدرسه فعال اقلیت های مذهبی در کشور کمتر از انگشتان یک دست، یعنی ۳ مدیر در تهران و ۲ مدیر در رضایه شرایط احراز مدیریت را دارا بوده اند».

«گئورک وارطانیان نماینده ارامنه تهران و شمال در مجلس هفتم درباره خاص بودن مدارس اقلیت ارامنه و تاریخچه آن می گوید: تمام مدارس ارامنه جزء مدارس خاص هستند... اوایل

انقلاب تمام مدارس اقلیت ارمنی تعطیل شد و ارامنه با [وزارت] آموزش و پرورش وقت بر سر نحوه تدریس زبان ارمنی اختلاف داشتند. آموزش و پرورش توقع داشت که ما کلاسهای دینی خود را به زبان فارسی برگزار کنیم که به این علت مدارس تعطیل شد. بعد یک سری توافقاتی صورت گرفت و پس از باز شدن مدارس، ارامنه توانستند دین را به زبان ارمنی بخوانند. تنها یک کتاب به زبان فارسی به نام تعالیم [احتمالاً: تعلیمات] دینی مختص اقلیتهای مذهبی وجود دارد که تدریس می شود. پس از بازگشایی مجدد مدارس ارامنه، مدیران ارمنی کنار گذاشته شدند و مدیران مسلمان جای ارامنه را گرفتند. این در حالی است که تا سال ۸۲ استخدام رسمی از معلمان اقلیتهای مذهبی صورت نمی گرفت...» و «از آن جایی که ما سالها استخدام رسمی از معلمان نداشتیم نتیجه نمی توانیم کسی را پیدا کنیم که شرایط احراز مدیریت را داشته باشد. ما حتی برای بست معاون مدیر هم که شرایط خاصی را مثل استخدام رسمی کشور دارد با مشکلات فراوانی روبه رو هستیم...». وی در ضمن افزوده است: «البته مدیران کنونی خوب هستند، اما آن فضای آموزشی که منطبق با فرهنگ ارمنی باید ایجاد شود، وجود ندارد...».

وضع مدارس کلیمیان و آشوریان نیز بهتر از مدارس ارامنه نیست. «آلبرت کوچویی، رئیس انجمن آشوریان تهران... می گوید... ما اصرار داریم که دانش آموزان مسلمان و آشوری در کنار هم درس بخوانند چون بچه ها با هم راه می روند با یکدیگر با روحیه هم بیشتر آشنا می شوند و هنگام ورود به جامعه دچار دوگانگی نمی شوند...». این مرد محترم گویا نمی داند که حکومت اسلامی می کوشد بچه های مسلمان با غیر مسلمانان هیچ گونه مراوده ای نداشته باشند و بچه های مسلمان از دوران کودکی، بچه های کلیمی و زردشتی و ارمنی و آشوری را کافر و نجس بدانند. ناگفته نماند که حکومت اسلامی بر این اقلیتهای محدودیتهای دیگری را نیز تحمیل کرده است. چنان که چند سال پیش تصویری را در ایران شناسی چاپ کردیم که فروشگاه متعلق به یکی از این اقلیتهای در تهران نشان می داد که بر روی تابلویی در آن فروشگاه نوشته شده بود: «اقلیت مذهبی»، تا خریداران خطر نکنند و به این گونه فروشگاهها نروند.

در این مقاله از رفتار ستیزه گرانه حکومت اسلامی ایران از دوران رهبری «امام» خمینی تا کنون با درویشان و صوفیان و به دار کشیدن عده ای از آنان در همدان، و ویران کردن خانقاه آنان در شهر قم و جز آن به همین اشاره بسنده می کنم و تفصیل آن را در بخش «خبرهای ایران شناسی» همین شماره می آورم.

کاریکاتورهایی از پیامبر اسلام در مطبوعات اروپا

پیش از این چند بار در همین نوشته کوتاه اشاره کرده ام که چگونه «مردان خدا» و یا

سیاست پیشگان با همدستی همین «مردان خدا» از احساسات مذهبی مردم ساده و پاکدل برای وصول به مقاصد سوء خود، آنان را به جنگ با پیروان ادیان دیگر واداشته اند. موضوع کاریکاتورهای پیامبر اسلام نیز از این گونه است. با تأکید بر این موضوع که به نظر نویسنده این سطور هیچ کس مجاز نیست معتقدات و مقدسات مذهبی دیگران را به بازی بگیرد، ولی البته ضروری ست که حدود این «مقدسات» نیز تعیین شود. به سابقه امر توجه بفرمایید:

«... یک نویسنده دانمارکی به نام کاره بلوتگن درباره پیامبر اسلام کتابی می نویسد و از چند کاریکاتورست هموطن خود درخواست می کند کاریکاتورهای هجو آمیزی برای این کتاب تهیه کنند. این دعوت با امتناع کاریکاتورست ها مواجه می شود که ما یل نبوده اند درگیر ماجرای مانند سلمان رشدی شوند. نویسنده، موضوع را در اعتراضیه ای به اتحادیه نویسندگان دانمارک منعکس می کند که از طرف رئیس اتحادیه، این امر به عنوان خطری برای دموکراسی و آزادی بیان دنبال می شود. در این زمان روزنامه «یولاندز پستن»... از چهل کاریکاتورست دعوت می کند کاریکاتور پیامبر اسلام را بکشند.» دوازده کاریکاتور از میان کاریکاتورهای ارائه داده شده در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۵ در این روزنامه چاپ می شود که پیامبر اسلام را با شکل و شمایل یی چون اسامه بن لادن و به صورت تروریست جلوه داده اند.»

«همانند ماجرای سلمان رشدی، پس از گذشت چندین ماه، دستهایی در کار می آید و با تکثیر این کاریکاتورها، تأثرات و احساسات مسلمانان مقیم دانمارک و برخی دیگر از کشورهای اروپایی برانگیخته می شود و تظاهراتی... صورت می گیرد.» سردبیر روزنامه عذرخواهی می کند، «ولی باز هم مانند قضیه سلمان رشدی تحریکات سیاسی و تعصبات مذهبی» در سراسر کشورهای مسلمان کار خود را می کند. چنان که در دمشق تظاهرکنندگان به سفارت دانمارک حمله بردند و سفارتخانه را غارت کردند و آتش زدند. سفارت نروژ به همین کیفیت مورد حمله قرار گرفت. در بیروت نیز سفارت دانمارک را آتش زدند. در ایران نیز «روز جمعه، نمازگزاران به تظاهرات اعتراض آمیز دست زدند و در پایان این تظاهرات قطعنامه ای منتشر شد که در آن آمده است: استکبار باید بداند که دوران جنگ مذهب علیه مذهب و دوران اهانت و تعرض به مسلمانان قرنهاست مدفون گردیده...». در تهران نیز سفارت دانمارک و اثریش به آتش کشیده شد. در لندن هم تظاهراتی صورت گرفت و تظاهرکنندگان «تهدید کردند که ماجرای هفتم جولای (بمب گذاری در قطارهای لندن) تکرار خواهد شد.» روزنامه های چند کشور اروپایی به طرفداری از «آزادی مطبوعات»، این تصاویر را چند بار چاپ کردند. روزنامه آل شیپهان در کشور مسلمان اردن نیز این کاریکاتورها را چاپ کرد «با این استدلال که مردم باید بدانند نسبت به چه چیزی

اعتراض می کنند. ولی سردبیر روزنامه برکنار شد. نخست وزیر دانمارک از مسلمانان عذرخواهی کرد و در عین حال گفت «دولت ما مسؤول مندرجات روزنامه ها نیست».^{۱۰}

موضوع قابل توجه آن است که این کاریکاتورها در دهم سپتامبر ۲۰۰۵ در دانمارک چاپ شده است. این کشور مانند دیگر کشورهای اروپایی در سالهای اخیر عده قابل توجهی از مسلمانان را به عنوان پناهنده سیاسی پذیرفته است که به یقین عده ای از آنان زبان دانمارکی می دانند و آن روزنامه را هم در دهم سپتامبر یا روزهای بعد از آن خوانده اند. ولی از سپتامبر ۲۰۰۵ تا اوائل فوریه ۲۰۰۶، و شاید کمی زودتر از آن، ظاهراً هیچ گونه اعتراضی از سوی مسلمانان دانمارک و دیگر کشورها درباره این کاریکاتورها به عمل نیامده است. سؤال آن است که چرا پس از گذشتن مدتی بیش از پنج ماه ناگهان اعتراضات دسته جمعی و آتش زدن سفارتخانه ها و غارت آنها شروع شده است.

در حالی که ماجرای کاریکاتورها رفته رفته به دست فراموشی سپرده شده بود، ناگهان استاد سید حسین نصر استاد اسلام شناسی دانشگاه جرج واشنگتن، که از شخصیتهای سرشناس در امریکا است، قدم به میدان نهاد و موضوع چاپ این کاریکاتورها را با خبرگزاری مهر در میان نهاد که در روزنامه اطلاعات، تهران، مورخ ۵ اسفند ۱۳۸۴ با عنوان «بشر غربی تا تمام مقدسات را از بین نبرد آرام نمی نشیند» به چاپ رسیده است. او کاری را که یک روزنامه نگار در دانمارک انجام داده است و سپس روزنامه های چند کشور اروپایی نیز تصاویر همان روزنامه را چاپ کرده اند، عملی دانسته است «که از سوی برخی کشورهای غربی صورت گرفته»، و آن گاه تصریح کرده است که «اگر انسان بخواهد به عذر آزادی بیان هر چه که بخواهد مطرح کند سنگ روی سنگ بند نمی شود». وی همچنین تذکر داده است «مردم غرب باید بفهمند که دیگر نمی توان تمدن اسلامی را سرکوب کرد... اگر غریبان، مسلمانان را نمی خواهند این مهاجران مسلمان را اخراج کنند آن وقت ببینند که اقتصادشان از هم می پاشد یا نه. اروپا بدون مهاجر نمی تواند زندگی کند».^{۱۱}

در این جا چند موضوع را نباید نادیده گرفت. در این ماجرا اروپا بیان به هیچ وجه «تمدن اسلامی» را هدف قرار نداده اند. درگیری اروپا بیان و امریکای بیان در این سالها به طور کلی با تروریست هاست که همه آنان در خاورمیانه مسلمان هستند، مسلمانانی که بی دریغ زن و مرد و خرد و کلان را می کشند. آیا مردم عادی مغرب زمین که بارها در تلویزیون دیده اند تروریستهای مسلمان نقابدار مسلح گروگانهای غیر مسلمان را در زیر پرچم «اشهدان لا اله الا الله محمد رسول الله» نشانده و سپس سر آنان را، حتی با کاردی کند، از بدن جدا کرده و یا جسد گروگانها را در شاهراهها انداخته اند، می توانند نسبت

به مسلمانان و اسلام بیطرفانه قضاوت کنند!

به علاوه کشور کوچکی مثل دانمارک یا هلند چه احتیاجی به مهاجرین مسلمان دارند! این مهاجران مسلمان بوده اند که وطنشان را به علل مختلف ترک کرده و به کشورهای دیگر از جمله دانمارک پناهنده شده و از دولت دانمارک تقاضا کرده اند به آنان با توجه به قوانین بین المللی - نه قوانین اسلامی - پناهندگی سیاسی بدهد. به علاوه چنان که می دانیم بعضی از کشورهای اروپایی که این مهاجرین را پذیرفته اند، به آنان تا مدتی مقرر ماهانه، محل اقامت را یگان نیز داده اند و وسایل تحصیل آنان و فرزندانشان را هم در حد مقدور فراهم ساخته اند. حقیقت آن است که این مهاجرین برخلاف نظر استاد سید حسین نصر به کشورهای اروپایی تحمیل شده اند. گمان من آن است که اگر استاد وسیله خدا پسندانه ای برای «اخراج» مهاجرین مسلمان از کشوری چون دانمارک فراهم کند، دولت و ملت دانمارک از وی سپاسگزاری و قدردانی خواهد کرد.

موضوع دیگر آن است که عمل چند نفر را در چند کشور اروپایی به حساب کل «بشر غربی» گذاشتن، و همه غربیان را به یک چوب راندن، نه با اخلاق سازگار است و نه به یقین با سنتهای اسلامی. اگر آیت الله های حاکم بر ایران و پرزیدنت احمدی نژاد این سخن را بر زبان می آوردند بر ایشان حرجی نبود. ولی از استاد سرشناس دانشگاه جرج واشنگتن کسی توقع ندارد که در این موضوع بسیار حساس، تمام غربیان را مورد بی مهری شدید قرار دهد. این داوری استاد به مانند آن است که غربیان، اقدامهای تروریستی برخی از مسلمانان را، به «بشر شرقی»، از جمله به استاد سید حسین نصر و نویسنده این سطور نسبت دهند و ما را آدمکش و وحشی بخوانند. استاد سید حسین نصر که قسمت اعظم عمر خود را - احتمالاً از ده دوازده سالگی به بعد - در غرب، آن هم در امریکا گذرانیده است خود شاهد رونق عبادتگاههای پیروان ادیان مختلف در این سرزمین بوده است، و به خوبی واقف است که «بشر غربی» به هیچ وجه درصدد برنیاوده است که «تمام مقدسات» را از بین ببرد.

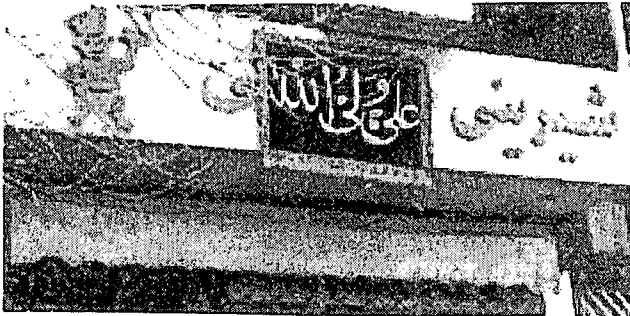
در قطعنامه نمازگزاران در تهران چنان که گذشت این عبارت آمده است: «استکبار باید بداند که دوران جنگ مذهب علیه مذهب، دوران اهانت و تعرض به مسلمانان قرنهاست مدفون گردیده»، استاد نیز تصریح کرده است: «مردم غرب باید بفهمند که دیگر نمی توان تمدن اسلامی را سرکوب کرد»، آیا این شباهت را می توان فقط به حساب «توارد» گذاشت؟ مقاله «بشر غربی...». ممکن است، برخلاف نیت استاد سید حسین نصر، برای حاکمان امروز ایران خوشایند باشد، که وی البته به جلب رضایت حاکمان

ایران در گذشته و حال چنان که می دانیم هرگز نیازی نداشته است، چه زبان حالش در نیم قرن اخیر، این دو بیت مثنوی مولانا جلال الدین بوده است از قول حضرت علی:

گفت من تیغ از پی «حق» می زنم بندهٔ حقم نه مأمور تنم
شیر حقم، نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا^{۱۱}

ولی چه بسا ممکن است که حکومت اسلامی ایران از نوشتهٔ این «فیلسوف اسلامی» مقیم امریکا، خدای ناکرده سوء استفاده کنند، و یقیناً به همین منظور بوده است که گفتگوی او را با خبرگزاری مهر به عنوان «سرمقاله» در اطلاعات، روزنامهٔ نیمه رسمی حکومت اسلامی با تصویر استاد چاپ کرده اند.

این موضوع را ناگفته نگذارم که استاد با آن که سالهای دراز در امریکا به سر برده و در این کشور تحصیل کرده و از دانشگاههای معتبر آن به اخذ مدرک تحصیلی نائل آمده و سالهاست که به تدریس اسلام شناسی در امریکا اشتغال دارد، به مانند شیخ فضل الله نوری و آیت الله خمینی و آیت الله مصباح یزدی و آیت الله خزعلی و امثال این بزرگواران با موضوعهایی مانند «آزادی»، «جدایی دین از دولت»، «سکولاریسم» و نظایر آن سخت مخالف است و آراء خود را دربارهٔ این مباحث در کتابها و مقالاتش به زبان انگلیسی به صراحت بیان کرده است. و این امر البته به نظر برخی بسیار عجیب می نماید.



در پایان، در روزگاری که همه جا جنگ است و خونریزی و آدم ربایی و توحش و انفجار بمب، برای آن که کام خوانندهٔ این نوشته شیرین شود، این خبر را نیز نقل می کنم که در پی اعتراضهای دولت اسلامی ایران به دولت دانمارک دربارهٔ چاپ کاریکاتورهای مورد بحث، علاوه بر حمله به سفارت دانمارک در تهران و به آتش کشیدن آن، به شرحی که گذشت، دولت اسلامی به توسط مأموران خود، به طور غیر رسمی، به «دانمارک زدایی» در «مملکت امام زمان» دست زده است. بدین ترتیب که نام «شیرینی دانمارکی» را در تهران به «شیرینی علی ولی الله!» تغییر داده است. تصویر اسلامی شدهٔ این

شیرینی فروشی را در این جا از نظر خوانندگان می گذرانم تا بدانند که حکومت اسلامی و اعوان و انصارش در ایران و خارج از ایران با دقت تمام از «اسلام» دفاع می کنند!

یادداشتها:

- ۱- مولانا جلال الدین بلخی، مثنوی، به کوشش دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳، ج ۳، بیت ۱۲۶۰ به بعد.
- ۲- همان، بیت ۱۲۷۰.
- ۳- همان، بیت ۱۲۵۹.
- ۴- همان، بیت ۱۲۹۸.
- ۵- فتح الله مجتبی، «پیل چرا در خانه تاریک بود»، نامه فرهنگستان، دوره ۵، شماره ۳ (اردیبهشت ۱۳۸۱)، ص ۱۲۲-۱۲۵.
- ۶- سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۷۵.
- ۷- اطلاعات بین المللی، «انفجار در حرمین سامرا...»، شماره ۲۷۹۴، ۴ اسفند ۱۳۸۴.
- ۸- «اطلاعیه مطبوعاتی. بها بیان در مورد تخریب میراث فرهنگی ایران هشدار می دهند»، «آزار و اذیت جامعه بها بیان ایران»، ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۴.
- ۹- کیهان، چاپ لندن، شماره ۱۰۵۲، مورخ ۲۱ تا ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۴.
- ۱۰- همان روزنامه، شماره ۱۰۹۳، مورخ ۲۰ تا ۲۶ بهمن ۱۳۸۴.
- ۱۱- دکتر سید حسین نصر، «بشر غربی تا تمام مقدسات را از بین نبرد آرام نمی نشیند»، اطلاعات بین المللی، شماره ۲۷۹۵، مورخ ۵ اسفند ۱۳۸۴. مطالبی که در داخل علامت «(» آمده است همه از مقاله «بشر غربی...» نقل گردیده است.
- ۱۲- مولانا جلال الدین، مثنوی، ج ۱ / ۳۸۰۲ / ۳۸۰۳.

یادی از مرحوم تقی زاده *

پانزده سال پیش در بهمن ماه سال ۱۳۴۸ مرحوم سید حسن تقی زاده که رحمت خداوندی بر او باد در سنین متجاوز از نودسالگی به سرای باقی شتافت و دوستداران و ارادتمندان خود را به فراق ابدی مبتلا و برای همیشه متأثر و متأسف ساخت. آن مرحوم در مدت حیات نسبتاً طولانی و پر فراز و نشیب خود اغلب مورد طعن و ملامت و احیاناً سخط و دشمنی مخالفان خود قرار داشت و چنین به نظر می آید که پس از فوت هم

* این مقاله که در سال ۱۳۶۳ نوشته شده است، پس از گذشت ۲۲ سال اکنون در این شماره ایران شناسی

به چاپ می رسد.

در سالهایی که مدیریت مجله ایران نامه را به عهده داشتم (پائیز ۱۳۶۱ تا پائیز ۱۳۶۷)، از جمله مقاله هایی که در آن مجله نوشتم، یکی مقاله ای بود با عنوان «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران» (سال سوم، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۳، ص ۱-۲۵) که در آن به تغییرات بنیادی در کتابهای درسی پس از انقلاب اسلامی به اختصار اشاره کرده بودم. در آن مقاله نخست کتاب فارسی سال سوم دبستان، چاپ ۱۳۴۸ را با کتاب درسی سال سوم دبستان در سال ۱۳۵۹ دوران اسلامی جزء به جزء مقایسه کرده بودم و نیز چند کتاب درسی دیگر، به خصوص به تاریخ سال سوم دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۲) اشاراتی کرده و نوشته بودم اساس در کتاب اخیر و دیگر کتابهای درسی تاریخ چاپ شده در دوران ولایت فقیه، بر مشروطیت و مشروطه خواهی و مشروطه خواهان، و تمام کارهای انجام شده در دوران رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی ست. در این کتابها از جمله نوشته اند: «قانون اساسی مشروطه و قوانین دیگر را مترجمینی ترجمه کردند که از اعضای لژهای فراماسونی بودند...». «برخلاف شریعت طلبان، اغلب کسانی که پس از پیروزی مردم در انقلاب مشروطه به قدرت رسیدند فرنگ رفته هایی بودند که تحت تعلیمات اروپا به فراماسونری راه یافته یا رجال ساده لوحی بودند که با حماقت در مقابل این سوغات فرنگ تسلیم شده بودند.» یا «تقی زاده، خودفروش فراماسون، غربرزده ای که پس از مباران مجلس به سفارت انگلیس پناهنده شد و زیر پرچم ننگین آن کشور به اروپا رفت. پس از استقرار نظام مشروطه با سلام و صلوات به نمایندگی مجلس انقلاب دعوت شد و با ۵۱ رای به نمایندگی انتخاب شد و پس از آن در دستگاه مشروطه مرتباً مدارج ترقی را طی کرد.» ←

از تیر ملامت و دشنام مخالفان در امان نیست زیرا مخالفین که او را هم‌اوردی با ثبات عقیده و یک دنده و وطن پرست واقعی و مؤمن تشخیص داده بودند هنوز از استخوانهای پوسیده او هم وا همه دارند.

از مخالفان جدی او در درجه اول سران حزب توده و بعضی اعضای آن بودند (که خوشبختانه خودشان اخیراً کوس رسوایی خود را بر سر بازارها زدند) که پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و انتصاب ایشان به مقاماتی شروع به مخالفت و بدگویی و شایعه پراکنی درباره آن مرحوم کردند و از هیچ بهتان و اتهام ناجوانمردانه چنان که شیوه آنان بود دریغ نکردند تا آن جا که روزی نبود در جراید وابسته به آن حزب نوشته ای در ذم و قدح آن مرحوم نباشد. البته مخالفین سیاسی دیگر هم از گاهی به گاهی انتشاراتی و اظهاراتی علیه آن مرحوم می کردند که از آن جمله اظهارات مرحوم دکتر مصدق در خصوص تجدید قرارداد نفت بود و این همه در مشوب نمودن اذهان مردم بی اطلاع و بی خبر از همه جا علیه مرحوم تقی زاده بی اثر نبود ولی او بیدی نبود که به این بادها بلرزد و کوچکترین تزلزل و تردیدی در اصول عقایدش ایجاد کند و هر وقت هم که لازم می دید ضمن مقاله یاسخترانی تلویحاً و یا تصریحاً جوابی سخت و قاطع می نوشت و یا می گفت.

اکنون که پانزده سال از وفات آن مرد می گذرد هنوز هم بعضی از اعضای حزب توده که خود با اقرار صریح و علنی مأموریت خود را علنی کرده اند مقالاتی علیه آن مرحوم

→ نوشته بودم «به زعم نویسندگان کتابهای درسی دوره جمهوری اسلامی، از آغاز دوره قاجاریه... اکثر قریب به اتفاق آزادخواهان و مخالفین دستگاه سیاسی قاجار را روحانیون تشکیل می دادند.» ولی از تمام رجال سیاسی دوره قاجاریه «تنها دو نفر را می توان یافت که تاحدودی نسبت به این مملکت خدماتی انجام داده اند»، و این دو میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیر کبیر هستند. در این کتابها هیچ یک از اصلاحات دوران رضاشاه را «اصلاحات» ندانسته اند. چنان که ازدیاد مدارس و افتتاح دانشگاه فقط برای آن بوده است که فرهنگ غربی جای فرهنگ اصیل اسلامی و ملی را بگیرد. خط آهن سراسری برای استفاده بیگانگان احداث گردید. راههای شوسه سراسری ساخته شد تا اتومبیلهای ساخت کمپانیهای غربی در آن به حمل و نقل کالاهای وارداتی و مسافران بپردازند و...».

پس از انتشار این مقاله، دوست گرامی من آقای ابوالحسن شاهی، مرد شریف آزاده بسیار دانا، بسیار متواضع، مقاله ای درباره سید حسن تقی زاده نوشت و برایم فرستاد. درست به یاد ندارم که به چه علت چاپ آن را به بعد موکول کردیم. آقای شاهی گفت: مقاله را خودتان نگهدارید. سالها گذشت نه او در این باب در گفتگوهای تلفنی به من سخنی گفت و نه من در این موضوع تجدیدمطلعی کردم زیرا آن مقاله را به کلی فراموش کرده بودم. چند ماه پیش در پرونده مقاله های چاپ نشده به آن برخوردم. متأسفانه این در زمانی بود که دوست عزیز من شاهی سخت بیمار بود و پس از مدتی کوتاه درگذشت.

اینک به یاد او، مقاله «یادی از مرحوم تقی زاده» نوشته وی را چاپ می کنم.

نوشته اند که از آن جمله افاضات! آقای احسان طبری در کیهان فرهنگی شمارهٔ آبان ماه ۱۳۶۳ تحت عنوان «تمدن و فرهنگ غرب و انقلاب اسلامی» چاپ شده است (صفحهٔ ۱۹ الی ۲۴) که ضمن آن پس از سب و لعن طاغوت و تحسین مبالغه آمیز شعار نه شرقی نه غربی و حمله به فرهنگ غرب و غرب گرایان و نقل آیات قرآنی در اثبات مدعای خود برای آن که به نوشتهٔ خود رنگ ملی گرایی داده باشد و از قافلهٔ همفکران خود عقب نمانده باشد بدگوییهای بر مرحومان فروغی و تقی زاده کرده و آنان را متهم به خودباختگی و خودفروختن به غرب معرفی کرده است که اتفاقاً این برداشت او نسبت به آن دو بزرگوار بیشتر همان کلمات و جمله‌هایی است که در کتاب درسی سال سوم دورهٔ راهنمایی تحصیلی دربارهٔ آنها درج شده است (ایران نامه، سال سوم، شمارهٔ پائیز) که ثابت می‌کند آقای طبری و نویسندگان کتابهای درسی در نوشته‌های خود ملهم از یک منبع بوده‌اند!

راقم این سطور که در دورهٔ اول مجلس سنا و ریاست مرحوم تقی زاده تا زمان تعطیل آن از طرف مجلس شورا یعنی قریب سه سال در سمت منشی مخصوص در خدمت آن مرحوم بودم و پس از آن حداقل هفته‌ای یک بار محضر پر برکت و آموزندهٔ او را تا آخر عمرس درک کردم، دیدن چنان نوشتجاتی را بی انصافی محض و مطلق و در ردیف روز را شب جلوه دادن تشخیص دادم و وجداناً خود را موظف دانستم که مختصری از اطلاعات و مشهودات خود را در خصوصیات اخلاقی و اداری آن مرحوم با اجازهٔ اساتید معظم به رشتهٔ تحریر درآورم با این قصد و نیت که مختصری از حقی که تقی زاده به گردن مردم دارد و من هم یکی از آنها هستم ادا شود زیرا دفاع از مردی که عمر و فعالیت خود را وقف پشتیبانی و حمایت از طبقهٔ محرومین و مظلومین کرد و با تمام وجود با دیکتاتوری و استبداد مقابله کرد و از مشروطه خواهان به نام بود به نظرم واجب عینی می‌نماید. امید است که با موافقت به درج و انتشار آن در آن گرامی مجله به روشن شدن افکار هم میهنان عزیز و به خصوص جوانانی که طالب شناسایی شخصیت‌های تاریخی مملکت هستند کمکی شده باشد و روح پر فنوح آن مرحوم نیز از این حقیقتگویی شاد و آرام گردد.

مرحوم تقی زاده از ابتدای جوانی سری پرشور و علاقه‌ای شدید در خدمت به مملکت و آزاد ساختن مردم از قید و بندهای حکومت‌های استبدادی و عشقی عمیق نسبت به رفع ظلم و ستم و تبعیض از طبقهٔ محروم داشت و این روحیه و احساس را تا آخر عمر با همه شکستگی و انکساری که برای هر زندگی طولانی طبیعی ست داشت و متأسف بود که دیگر نمی‌تواند مانند یام جوانی یکتنه با عوامل ظلم و جور مبارزه کند و پشت ظالم را با فریادهای مظلومانه به خاک آورد همان کاری که با کمک دیگر مشروطه خواهان با محمد علی شاه و دستگاه او

کرد. هیچ تجاوز و تعدی را از جانب هر متجاوز و در هر مقامی که بود ندیده نمی گرفت و هر موقع که لازم می دید از حقوق افراد محروم و مظلوم با کمال شهامت دفاع می کرد. برای مشروطیت و دوام و قوام اساس آن از هیچ کوشش و دفاعی دریغ نداشت و انجام انتخاباتی کاملاً آزاد از آرزوهای او بود و هیچ پروا نکرد که این مسأله را با تمام مقاماتی که باطناً با آن مخالف بودند در میان بگذارد و از آنها بخواهد که مردم را در انتخاب نمایندگان خود آزاد بگذارند و اطمینان داشته باشند که این امر بزرگترین کمک را در دوام و برقراری حکومت و سلطنت آنها خواهد داشت که اگر گوش شنوا و حسن تشخیصی بود روزگاری بهتر از امروز داشتیم.

تقی زاده دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر اسراف و تبذیر و تجمل بود و حاضر نبود دنیاری در آن راهها صرف و به اصطلاح خودش تباه شود. در این مورد از ابراز سخنان صریح و اغلب زننده ابایی نداشت و نمونه آن نطق او در جلسه ۱۳ شهریورماه ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی است که می گوید: «... هشتاد درصد مخارجی که حکومت این مملکت می کند غیر ضروری و زاید و بیهوده و حتی قسمت بزرگی از آن نه تنها مستحب هم نیست بلکه حرام و لغو است...» (صفحه ۱۸۳، مجله ایران نامه، سال دوم، شماره پائیز ۱۳۶۲).

در تمام دوران ریاست مجلس سنا حاضر نشد محلی جدید برای آن مجلس بخرد و همیشه می گفت که با وجود ساختمان مجلس شورا و اطاقهای متعدد آن ضرورتی نیست که خرجی جدید بر بیت المال (اصطلاح خودش) تحمیل شود. قسمت‌های اداری مجلس سنا در ساختمان شرقی مجلس شورا که زمانی اختصاص به کمیسیون بودجه داشت، البته به صورتی خیلی فشرده متمرکز بود و چون برای پذیرایی سفرا و مهمانان خارجی که علی‌الرسم به دیدن رئیس مجلس سنا می آمدند جای مناسبی وجود نداشت دستور داد با مختصر خرجی قسمتی از راهروی بیرون آن عمارت را به صورت اطاق کوچکی درآوردند و اثاثه مختصری هم برای آن تهیه کردند تا آن اشکال هم وجود نداشته باشد و این در زمانی بود که هر یک از دستگاههای دولتی در صدد ساختمان عماراتی سر به فلک کشیده با مبلمان خارجی بودند. برای استحضار خواننده محترم باید عرض کنم که ساختمان جدید مجلس سنا در ایامی که ایشان سمتی در مجلس نداشته و هیأت رئیسه وقت بنا به ملاحظاتی تصمیم به خرید آن کردند که همیشه و تا آخرین دقیقه با آن مخالف بود.

مرحوم تقی زاده در کار اداری بسیار منظم و دقیق و وقت شناس بود. در زمان ریاست مشارالیه جلسات مجلس دقیقاً سر ساعت مقرر تشکیل می شد و دیرآمدگان و غائبین بدون اجازه را بدون هیچ ملاحظه و رعایتی جریمه می کرد و از محل همین جرائم که اغلب مبالغی

قابل توجه می شد اقدام به تشکیل کتابخانه مجلس سنا و خرید کتب برای آن کرد. ضمناً حقوق ماهانه آن عده از نمایندگان مجلس سنا را که به علت عدم احتیاج در اختیار رئیس مجلس گذارده بودند (مانند نمازی و ابراهیم قوام و امثالهم) هم به مصرف تکمیل کتابخانه می کرد. خرید کتاب هم ضوابط و قواعدی داشت و هر کتاب پس از موافقت کمیسیون خاصی که مرحوم فروزان فر یکی از اعضای آن بود اقدام به خرید آن با قیمت مناسبی که تحمیلی به بودجه ضعیف آن کتابخانه نشود می شد البته معتبر بودن کتاب و موضوع و همچنین نویسنده آن شرط اصلی و اساسی خرید آنها بود.

در عقاید و نظرات خود هیچ گونه تعصب و سختگیری نداشت و همیشه جانب منطق را رعایت می کرد. در صحبت کردن بسیار دقیق و صریح بود. هر یک از پیشنهادات حکومت را که مخالف مصلحت ملک و ملت تشخیص می داد با صراحت و شهامت متذکر می شد و هیچ پروا و ملاحظه ای نداشت که ممکن است خوش آیند مقاماتی نباشد. در مورد لایحه پیمان بغداد که عضویت ایران را مخالف مصلحت ایران و موجب عصبانیت همسایه شمالی می دانست و یا لایحه سازمان برنامه که در نظر داشتند فی المجلس و با سه فوریت تصویب شود و آن را مخالف شئون مجلس و فلسفه وجودی آن یافته بود اظهاراتی چنان سخت و تند نمود که شاه را عصبانی کرد و پس از آن که نتوانست اکثریت مجلس را با نظر خود موافق کند و هر دو لایحه به تصویب رسید به فکر استعفا از ریاست مجلس افتاد و با تمام خواهش و تمنایی که از او شد تا بلکه از آن تصمیم منصرف شود فایده ای نکرد و بالاخره با وجود داشتن اتفاق آراء در تجدید انتخابات هیأت رئیسه به اختیار خود از آن مسؤولیت کنار رفت و از آن به بعد به صورت عضوی عادی مشغول انجام وظایف نمایندگی شد.

در قضاوت حتی در مورد مخالفین خود بسیار با انصاف و با گذشت بود و در رفتار مصداق کامل با دوستان مروت با دشمنان مدارا بود. در عزت نفس و قناعت طبع کمتر نظیر داشت. وقتی بر اثر بروز کسالت محتاج آمدن به خارج و معالجه و مداوا بود، ولی وضع مالی خوبی نداشت، پیشنهادهایی که از اطراف برای استفاده از کمکهای دستگامهای دولتی و حتی دربار شد ولی او هیچ یک را نپذیرفت چون بیم آن داشت که با استفاده از آن کمکها استقلال رای خود را از دست بدهد. ناچار درصدد فروش کتب خود که طی سالیان دراز تهیه کرده بود برآمد و از محل فروش آنها که خیلی عزیزشان می داشت عازم آن مسافرت شد.

از مدارج علمی آن مرحوم در حد خود نمی دانم چیزی بگویم و بنویسم ولی به طور قطع و یقین و بدون ادنی شبهه عاشق علم و دوستدار واقعی و یار و یاور بی چون و چرای اهل علم و

فضل و دانش بود و خدمت به طلاب علم و دانش را مقدم بر تمام گرفتاریها و مشاغل مختلف که داشت می دانست. مقامات علمی را فوق تمام مقامات می دانست و محضر علما و فضلا را بر هر مجلس و محفلی ترجیح می داد و از خواندن و مطالعه لحظه ای غافل نبود. گرفتاریهای اهل علم را با وساطت و شفاعت نزد هر مقام که لازم بود حل و فصل می کرد و دقیقه ای در این باب فروگذار نمی کرد و برای او فرقی نداشت که این گرفتاری مربوط به استاد دانشگاه باشد و یا طلبه ای عادی. وقتی شخصی از اهالی آذربایجان که اهل علم و دانش بود مورد سوء ظن مقامات دولتی قرار گرفت و به طهران احضار شد. حکومت وقت که ریاست آن با مرحوم رزم آرا بود در باب او سختگیریهای می کرد و قرار بود او را محاکمه و از مراجعت به آذربایجان ممنوع شود. مرحوم تقی زاده که از قدیم با او آشنایی داشت از موضوع مطلع شد و در جلسه ای از رئیس الوزراء (اصطلاح آن مرحوم تا آخر عمر) خواست که رعایت احوال او را بای نحوکان بکند و هر روز مطلب را یا وسیلهٔ تلفن و یا نامهٔ خصوصی و یا پیغام تعقیب نمود تا بالاخره قرار شد محاکمه نشود و مدتی هم در طهران بماند که باز با وساطت او و کمک مرحوم ظهیرالاسلام که علاوه بر نمایندگی مجلس سنا تولیت مسجد سپهسالار را هم به عهده داشت قرار شد به جای زندان در حجره ای از حجرات آن مسجد ساکن شود. و البته پس از مدتی سکونت در آن جا و تعهد به این که دیگر فعالیتی از آن نوع نداشته باشد به آذربایجان بازگشت. نام او تا آن جا که به خاطرمانده است آقای محمد حسین برهانی بود. برای این قبیل وساطتها همیشه آمادگی داشت و مایل نبود که اهل علم کوچکترین ناراحتی احساس کنند مخصوصاً جوانانی را که مستعد می یافت و بهره ای هم از علوم داشتند کمکهای لازم می کرد که مدارج عالی تری را طی کنند و حتی وسایل مسافرت آنان را به خارج فراهم می کرد. در یک کلام باید بگویم که او عاشق علم و عالم بود.

تقی زاده در امور سیاسی و اجتماعی مردی اصولی بود و هیچ گاه به خاطر احتمال جلب منفعتی و یا دفع مضرتی حاضر به تغییر یا کم گرفتن آن اصول نشد. در میان اقران و همگنان شخصیتی ممتاز و کم نظیر بود. همه او را محترم و متبّع می دانستند و ریاست او را با جان و دل پذیرا بودند. به اصول مشروطیت که برای تحصیل آن مخاطره ها به جان خریده بود تا آخرین دقایق وفادار و سرسپرده بود و قانون اساسی را محترم می دانست و آن را برای تأمین رفاه آسایش مردم می خواست و معتقد بود که هر وقت مصلحت مردم و مملکت اقتضا نماید با رعایت تشریفات و سنت باید تغییرات لازم در آن داده شود. در حقیقت او رکنی از ارکان مملکت به حساب می آمد و به همین مناسبت همه مقامات حرمت او را داشتند.

دامن او از هر آلودگی و اتهامی پاک و مبرا بود و جز حزب توده و سران و بعضی از اعضای آن که او را مانعی عظیم در راه وصول به هدف خود می دانستند و با او مخالف بودند بقیه احزاب و گروهها و افراد کم و بیش با آن مرحوم ارتباط و رفت و آمدی و حسن تفاهمی در بعضی موارد داشتند.

بدیهی ست که تقی زاده هم مانند سایر افراد عیوب و کاستیهای هم داشت ولی کفه محاسن او بر معایب همیشه می چرید و این مطلب را هر انسان با وجدان و بی عرضی می پذیرد و ای کاش که در تحلیل شخصیت او عیوب و محاسن او هر دورا بگویند و ذهن خوانندگان را متوجه حقیقت وجودی او و امثال او بنمایند.

افسوس که تقی زاده ها، فروغی ها و امثالهم بدون داشتن جانشینی شایسته یکی پس از دیگری رفتند و مملکت را آن طور گرفتار قحط الرجال کردند که امروز هر پشه خود را همایی می داند و کوس انا و لاغیری می زند. افرادی نظیر آنها سرمایه واقعی مملکت بودند و ورشکستگی امروز ما نتیجه عدم قدردانی از آن شخصیتها بود و هنوز هم نمی دانیم که با بدنام کردن آنها مملکت را به سقوط بیشتری می کشانیم. مردی که مراتب فضل و دانش او مورد قبول همه دانشمندان و اساتید داخلی و خارجی بود و در رشته مخصوص خود که همان گاه شماری و تقویم باشد صاحب نظر بود و علمای فن نظرات او را استفسار و از آن استفاده می کردند به صورتی که آقای طبری، در نوشته خود و مؤلفین و ناشران کتابهای درسی در کتاب خود معرفی کرده اند چه دلیل و محرکی جز غرض ورزی و نشان دادن عدم اهلیت و قابلیت خود به داشتن چنان مردی و نظایر او می تواند داشته باشد؟ و آیا این بی قابلیتیتی جای تأسف ندارد؟

با آن که هنوز مطالب زیاد دیگری درباره روحیات و منش و روش مرحوم تقی زاده می توان گفت و نوشت ولی به مصداق خیر الکلام ما قل و دل و در نظر داشتن حوصله خواننده عزیز به این نوشته که غرض از آن مختصر جوابی به معاندین و مغرضین بود پایان داده می شود و برای حسن ختام قسمتی از آخرین نطق آن مرحوم را در مجلس شورای ملی که در خصوص مسائل و جریاناتی که منجر به تجدید قرارداد نفت ایران و انگلیس در زمان مرحوم رضاشاه بود نقل می کنم:

«... پیش از ختم کلام یک نکته آخری هم می خواهم به عرا یم اضافه کنم و آن این است که این سعی و کوششی که بدبختانه در این اواخر خیلی رایج شده و جمعی را وادار کرده است که به حیثیت و نام نیک اشخاصی که تمام عمر خود را در خدمت لاینقطع به مملکت صرف کرده اند تجاوز کنند، ابدأ به مصلحت این مرزو بوم و منطبق با مصالح عالی کشور نیست (صحیح است).

این حرف را برای تبرئه و تزکیه خود نمی گویم که خدای نکرده این طور تعبیر شود که نفس خود را گوهری نایاب در بازار جوهریان می شمارم. اما در بازاری که مبتلا به قحطی شده است [کجایی تقی زاده که امروز بازار را ببینی!] حتی یک شبه ناچیز هم بی ارزش نیست و به خاطر مصلحت مملکت باید عرض کنم که مرحوم فروغی اگر هم تقصیری داشت (که به عقیده بنده ابدأ نداشت) و وجودش در این کشور به منزله دری گرانبها و عدیم النظر بود که می بایست قدرش شناخته شود اما مرگ آن رادمرد خدمتگزار که هزاران طعن و توهین و ناسزا شنید ضایعه ای است که تا صد سال دیگر جبران نخواهد شد.

من چهل و دو سال پیش برای اولین بار به عنوان نماینده ملت در همین بنایی که اکنون صحبت می کنم صحبت کردم و پس از انقضای مدت کوتاهی که از عمر مجلس کنونی باقی مانده است راهی در این محوطه نخواهم داشت و شاید هم از این دنیا رفتنی باشم و بنا بر این عرایض صادقانه امروزی من در حکم آخرین فریاد یک خیرخواه حقیقی و صمیمی ملت است که می تواند نصیحتی برای جوانان این مملکت باشد و هم آخرین جوابی است به حملاتی که تاکنون به شخص من شده است.

آقایان نمایندگان محترم: هرگز فراموش نکنیم که مصلحت مملکت یک چیز است و جار و جنجال و تصفیه اغراض شخصی چیزی دیگر. بیا بید بکوشیم که دلهای خود را از اغراض و آلودگیها پاک کنیم و به اصلاح کار این مملکت کمر همت ببندیم...»
به روان پاک همه مبارزان که از این دنیا رفته اند هزاران درود.

بهمن ماه ۱۳۶۳ شمسی

بالتیمور - مریلند

سعدی در شب هجر

یارب آن صبح کجا رفت که شبهای دگر
نفسی می زد و آفاق منور می شد؟

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
وانچه در خواب نشد چشم من و پروین است

«شب هجر» کنایه از دوری و جدایی از معشوق است، چون معمولاً هنگام شب و تنهایی و سکوت آن است که لشکر غم بر سر غم دیده می تازد. این دوری و جدایی به ندرت طبیعی و جبری ست و نتیجه سفر عاشق یا معشوق است، ولی هجر و فراق غالباً به دلیل ناز و بی اعتنایی معشوق، یا قهر و خشم، یا پیوند بریدن اوست. در غزل معروف زیر معشوق با کاروان به سفر بلندی می رود و (در قرن سیزدهم میلادی) دیگر معلوم نیست که عاشق او را کی و در کجا خواهد دید، به ویژه این که گویا رفتن او به خشم و قهر نیز هست چون عاشق به «عهد بی بنیاد او» اشاره می کند:

ای ساریان آهسته رو کارام جانم می رود	وان دل که با خود داشتم با دلستانم می رود
من مانده ام مهجور از او، بیچاره ورنجور از او	گویی که نیشی دور از او در استخوانم می رود...
او می رود دامن کشان من زهر تنهایی چشان	دیگر مبرس از من نشان کز دل نشانم می رود...
با آن همه بیداد او، وین عهد بی بنیاد او	در سینه دارم یاد او یا بر زبانم می رود...
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن	من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود...

اما در این غزل عاشق است که به سفر می رود و از معشوق جدا می شود، اگرچه قول می دهد که - اگر قضا و قدر دامنش را نگیرد، یعنی زنده بماند - با پا رفته است ولی با سر بازگردد:

می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم
 می روم بی دل و بی یار و یقین می دانم
 گر به دوری سفر از تو جدا خواهم ماند
 به قدم رفتم و ناچار به سر باز آیم
 از قفا سیر نگشتم من بد بخت هنوز
 اما چنان که گفتیم هجر و فراق در غزل سعدی بیشتر نتیجهٔ بی اعتنایی یا قهر معشوق است:
 به خشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام
 بکش چنان که توانی، که بی مشاهده ات
 فراخنای جهان بر وجود ما تنگ است
 «بکش چنان که توانی»، چون شاعر و عاشق کلاسیک (به ویژه از قرن دوازده و سیزده به این سو) در برابر معشوق تسلیم محض است و اگرچه وصل و هجر در شادی و غم او بسیار مؤثر است ولی قهر و ناز و هجر و فراق معشوق او را از عشق پشیمان نمی کند و از عشق او به معشوق چیزی نمی کاهد (و چنان که خواهیم دید این واقعیت در شعر هجر و جدایی سعدی ویژگی خود را دارد):

رفتگی و همچنان به خیال من اندری
 فکرم به منتهای جمالت نمی رسد
 و به دنبال این تأکید می کند که:

ما را شکایتی ز تو گر هست هم به توست
 و بعد از آن این بیت شاهکار را می گوید:

با دوست کُنج فقر بهشت است و بوستان
 بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری
 پاره ای از غزلها حکایت از هجر پس از وصل دارد، یعنی یار که زمانی یا دست کم شبی به کام عاشق بوده اکنون به قهر یا از سر بی وفایی روی برگردانده و گریزان شده. گفتیم که شاعر عاشق در آن روزها تسلیم محض است و قهر و بیوفایی او را از راه خود باز نمی گرداند. اما ویژگی شعر سعدی از این نظر در دو نکته است. یکی این که غزل شب هجر او اگرچه کم و بیش حکایت از غصه و غم می کند اما - جز خیلی به ندرت - نشانی از عجز و افسردگی در آن نیست. در این شعرها عاشق رنج می برد و حسرت می خورد و آرزو می کشد اما - برخلاف موارد بسیاری در شعر دیگر شاعران قدیم - رشته از دستش خارج نشده و ارادهٔ خود را نباخته است:

به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
 کجا روم که بمیرم بر آستان امید
 زمن بریدی و با هیچ کس نپیوستم
 اگر به دامن وصلت نمی رسد دستم؟...

بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس یکی منم - که ندانم نماز چون بستم...
 چنین که دست خیالت گرفت دامن من چه بودی ار برسدی به دامت دستم...
 بکش چنان که توانی که سعدی آن کس نیست که با وجود تو دعوی کند که من هستم
 در این شاهکار دیگر عاشق به خاک پای عزیزانش قسم می خورد که به خاطر مهر
 دوست دل از مهر دنیا و عقباً کنده، و به خاک پای دوست سوگند می گزارد که حاضر است
 در پای او جان بسپارد؛ و در این همه اگر هم اثری از دلتنگی و مهجوری باشد نشانه ای از
 افسردگی و بیچارگی نیست:

شکست عهد مودت نگارِ دلبندم برید مهر و وفا یار سست پیوندم
 به خاک پای عزیزان که از محبت دوست دل از محبت دنیا و آخرت کندم...
 اگر چه مهر بریدی و عهد بشکستی هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم
 به خاک پای تو سوگند و جان زنده دلان که من به پای تو در مردن آرزومندم...
 («که من به پای تو در مردن آرزومندم»). عاشق هر چند محروم و بی نصیب است ولی دست
 بردار نیست. اگر معشوق از او مرگ بخواهد با کمال میل به پیشباز گور خواهد رفت و اگر
 در حال مردن بداند که در آن عالم با معشوق خواهد بود از خاک لحد رقص کنان به جهان
 دیگر خواهد شتافت:

تو مپندار کزین در به ملامت بروم دلم این جاست بده تا به سلامت بروم...
 گر رسد از تو به گوشم که «میرای سعدی» تا لب گور به اعزاز و کرامت بروم
 و بر بدانم به در مرگ که حشرم با توست از لحد رقص کنان تا به قیامت بروم*
 این نوع گفتگو درباره مرگ و قیامت برخلاف ظاهرش مثبت است و با آرزوی مرگ و
 نیستی به خاطر شکست در عشق نسبتی ندارد. سخن از این است که عاشق عاشق است چه
 در زندگی و چه در مرگ، چه در این جهان و چه در جهان دیگر؛ اگر هم عاشق در هجر و
 بی نصیبی بمیرد در آن جهان دامن معشوق را خواهد گرفت، زیرا که اگر هم در دنیا و
 آخرت انتخابی باشد از عشق دوست چاره و گزیری نیست. ضمناً این غزل شاید تنها غزل
 سعدی باشد که وضوحاً دور از شیراز گفته شده است:

گر من ز محبت بمیرم دامن به قیامت بگیرم
 از دنیی* و آخرت گزیر است وز صحبت دوست ناگزیرم...
 ای محتسب از جوان چه خواهی (؟) من توبه نمی کنم که پیرم

* روز مرگ نفسی مهلت دیدار بده/ تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم - حافظ .

* دنیی = دنیا .

یک روز کمان ابروانش می بوسم و گو بزن به تیرم
 ای باد بهارِ عنبرین بسوی در پای لطافت تو میرم
 چون می گذری به خاک شیراز گومن به فلان زمین اسیرم...
 گفتیم که ویژگی غزل سعدی در شرح فراق و عواطف و احساسات ناشی از آن خاصه
 در دو چیز است. یکی این که اگرچه آکنده از غم و اندوه است، معمولاً از عجز و افسردگی
 اثری در آن نیست. نکته دوم این که اگرچه عاشق از درد جدایی، نامهربانی، بیوفایی و
 پیمان شکنی می نالد اما معمولاً نه فقط از بغض و تلخکامی بلکه از اعتراض شدید به معشوق
 نیز پرهیز می کند. این دو نکته با هم بی ارتباط نیستند. غزل زیر نمونه بسیار نادری ست از
 موردی که عاشق به نسبت افسرده خاطر است و به همان نسبت نیز از معشوق سخت گله
 می کند و از قضا یکی از بهترین غزلهای سعدی ست:

تو هیچ عهد نیستی که عاقبت نشکستی
 بنای مهر نمودی که پایدار نماند
 دلم شکستی و رفتی، خلاف شرط مودت
 گرم عذاب نمایی به داغ و درد جدایی
 گرت به گوشه چشمی نظر بود به اسیران
 گرت کسی پیرستد ملامتش نکنم من
 عجب مدار که سعدی به یاد دوست بنالد
 مرا بر آتش سوزان نشانندی و نشستی
 مرا به بند بستی خود از کمند بچستی
 به احتیاط روا کنون که آبگینه شکستی...
 شکنجه صبر ندارم، بریز خونم و رستی...
 دواي درد من اول که بی گناه بختی
 توهم در آینه بنگر که خویشتن پیرستی
 که عشق موجب شوق است و خمر علت مستی
 اما در بسیاری موارد دیگر داغ فراق نسبتاً معتدل است و گله از معشوق یا از بخت بد
 شدید و غلیظ نیست. از پیمان شکنی معشوق گله دارد و می گوید پیمان نبستن از پیمان
 بریدن بهتر است ولی نشان می دهد که به این حرف پای بند نیست. و می گوید که معشوق
 آن قدر خوب است که از عشق ورزیدن به او چاره و گزیری نیست. عهد می کند که چون
 معشوق را ببیند با او حکایت غم دوری و منهجوری را بگوید ولی وقتی که او را می بیند دیگر
 غمی بر دلش نمی ماند که از آن سخن گوید. در آن دورانها وقتی عاشق مکرراً در کوی
 معشوق ظاهر می شد یا دنبال او را می گرفت در اندک مدتی لوم می رفت، انگشتنما می شد و
 حرف درشت می شنید. اما این عاشق می گوید که در قیاس با دیدار معشوق «عشق و
 درویشی وانگشتنمایی و ملامت» برای او سهل و ساده است:

من ندانستم از اول که تویی مهر و وفایی
 دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
 ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه
 ما کجا بیم در این بحر تفکر تو کجایی...
 عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی
 باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
 ما کجا بیم در این بحر تفکر تو کجایی...

پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی
 حلقه بر در توانم زدن از بیم رقیبان این توانم که بیایم به محلت به گدایی
 عشق و درویشی و انگشتمایی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی...
 در این غزل دیگر نیز باز حکایت از پیوند بریدن است جز این که این بار ظاهراً کار تمام
 است و امید بازگشت نیست و باز هم صحبت از انگشتمایی در کوی یار است بدون این که
 از نعمت دیدار او برخوردار باشد: «گرگ دهن آلوده یوسف ندریده». یعنی همچون گرگ
 یوسف است که به ناحق تهمت دریدن یوسف را خورده. استعاره «گرگ یوسف» در
 ادبیات فارسی مشهور است و «گرگ دهن آلوده یوسف ندریده» ضرب المثل شده است.*
 اما متن زیرین این مصرع این معنا را هم می‌رساند که - پیش از پیمان شکنی معشوق -
 عاشق در عشق‌بازی با او به مراحل رسیده بوده ولی از آن پیشتر نرفته است: گرگ دهن
 آلوده یوسف ندریده. نکته بارز این غزل همان عدم عجز و افسردگی و حتی واقع بینی عاشق
 در برابر بیوفایی معشوق است: رفتم دعا کرده و دشنام شنیده. در ضمن تصویر بی اندازه
 هنرمندانه ای می‌سازد در تشبیه کوششهای بی حاصل خود برای رسیدن به معشوق
 به کودکی که در پی گنجشکی که از پیش پایش می‌پرد دوان است:

ای یار جفا کرده پیوند بریده این بود وفاداری و عهد تو ندیده؟
 در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلوده یوسف ندریده
 ما هیچ ندیدیم و همه شهر بگفتند افسانهٔ مجنون به لیلی نرسیده
 در خواب گزیده لب شیرین گلندام از خوب نباشد مگر انگشت گزیده
 بس در طلبت کوشش بی فایده کردیم چون طفل دوان در پی گنجشک پریده...
 با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد رفتم دعا کرده و دشنام شنیده...

در غزل زیر عاشق از جدا شدن از معشوقش چون ابر بهار می‌گرید. روشن نیست که
 این جدایی ناشی از سفر عاشق یا معشوق است یا پیمان شکنی معشوق. اگرچه سخن از
 ساریان می‌کند، ولی ممکن است فقط استعاره باشد. و بیانش چقدر زیباست: به ساریان از
 سیل دیده من بگوئید تا در روز بارانی برای ذخیرهٔ آب بر شتر محمل نبندد، و اشاره اش را
 به سیل اشک با این ظرافت و زیبایی بیان می‌کند: با ساریان بگوئید احوال آب چشم.
 باری شب عاشق چنان دراز است و صبح چنان دیر که عیناً روز روزه داران است که در انتظار
 شب نشسته اند؛ و هرچه از درد عشق گفته یکی از هزاران هم نیست. با این همه اثری از
 عجز و انکسار و افسردگی نیست، بلکه عاشق خوش بین است که گرد زمان بر آتش مهرش

* والله چو گرگ یوسفم والله / برخیره همی زنند بهتاتم. مسعود سعد سلمان.

خواهد نشست و غم سینه اس را فرو خواهد نشاند:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
با ساریان بگوئید احوال آب چشم
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت
ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد
چندین که بر شمردم، از ماجرای عشقت
سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل
و این دیر ماندن صبح در شب دراز هجر، و سیل اشک عاشق که حتی می تواند آسیایی را
بگرداند در غزل و غزلهای دیگری نیز شرح می شود:

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی
چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
به چه دیر ماندی ای صبح که جان شب بر آمد
بزه کردی و نکردند مؤذنان ثوابی...
دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی
عجب است گر نگرده گه بگرده آسیایی...
در غزلی که در یکی از مقالات پیشین به عنوان نمونهٔ غزل سعدی (در قیاس با حافظ و مولوی)
نقل شد باز هم عاشق در نهایت از فراق یار و رنج دوری گله ای ندارد، نه فقط، که دقیقاً
می گوید این راه و رسم او نیست: گله از فراق یاران و جفای روزگاران / نه طریق توست
سعدی، کم خویش گیر و رستی. اما این غزل با بیتی بازمی شود که در شعر قدیم فارسی
بی نظیر است. عاشق می گوید که در تمام عمر این خمار مستی - این گجی و شگفتی -
از سرش نخواهد رفت که وقتی که هنوز با به عرصهٔ وجود نگذاشته بود عاشق شده بود: همه
عمر بردارم سر از این خمار مستی / که من آن زمان نبودم که تودر دلم نشستی. اگر از یکی
دو اثر رنسانس و بعد از رنسانس فرنگی - مانند «تریستم سندی» استرن بگذریم فقط در
آثار مدرنیستی - از بودلر و سمبولیست ها گرفته تا سورآلیست های قرن بیستم - است که
زمان الزاماً زمان عینی و منطقی نیست، و مثلاً می توان پیش از تولد به معشوق دل بست:

همه عمر بر نیارم سر از این خمار مستی
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد
دل دردمند ما را که اسیر توست، یارا
به وصال مرهمی ده چو به انتظار خستی...
برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را
تو زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی...
گله از فراق یاران و جفای روزگاران
نه طریق توست سعدی کم خویش گیر و رستی
هم گله از معشوق هم از دوری یا بیوفایی او در غزلهای شب هجر سعدی هست، ولی غالباً

به افراط نمی رود و گهگاه با خوشبینی و امیدواری همراه است. در غزل زیر عاشق می گوید که اگر هم سزاوار کشته شدن به دست معشوق باشد باکی ندارد چون کسی که به خاطر عشق کشته می شود شهید است و قاتل او نیز غازی ست. به این ترتیب سرنوشت قاتل و مقتول - یعنی معشوق و عاشق - هر دو مثبت است چون یکی شهید است و آن که او را می کشد در حکم کسانی ست که در راه خدا جنگ می کنند: وگر هلاکِ مَنّت در خور است باکی نیست / قتلِ عشق شهید است و قاتلش غازی. و در پایان غزل معشوق را دعا می کند و امیدوار می شود که اگر با یک دست او را می راند با دست دیگر او را به خود خواند:

تو خود به صحبت امثال ما نپردازی نظر به حالِ پریشان ما نیندازی
وصال ما و شما دیر متفق گردد که من اسیر نیام تو صاحب نازی...
زدست ترک ختایی کسی جفا چندان نمی برد که من از دست ترک شیرازی
وگر هلاکِ مَنّت در خور است باکی نیست قتلِ عشق شهید است و قاتلش غازی...
هنوز با همه بد عهدیت دعا گویم که گر به قهر برانی به لطف بنوازی...
در غزل زیر، عاشق آه و فغانش بلند است. از معشوق گله نمی کند. گله اش از بخت بد خویش است که غم دوست از خاطرش زدوده نمی شود و خیال او هر شب راه خوابش را می زند. فریادش از «آتش سودا»، «نالۀ زار» و «خونابه دل» بلند است:

تا کی از نالۀ سودا به سرم برخیزی تا کی ای نالۀ زار از جگریم برخیزی
تا کی ای چشمۀ سیماب که در چشم منی از غم دوست به روی چوزرم برخیزی
ای دل از بهر چه خونابه شدی در بر من زود باشد که تو نیز از نظرم برخیزی
به چه دانش زنی ای مرغ سحر نوبتِ روز که نه هر صبح به آه سحرم برخیزی...
و این غزل شرح سوز و گداز یک شب هجر است، شبی دراز و دردناک که گویی صبح از پی آن نمی آید و مانند پایان شبهای دیگر به آفاق پرتو نمی بخشد: یارب آن صبح کجا رفت که شبهای دگر / نفسی می زد و آفاق منور می شد. آنچه عاشق می خورد می نبود بلکه خون دل بود که از پیمانۀ دیدگانش می ریخت:

دوش بی روی تو آتش به سرم بر می شد و آبی از دیده می آمد که زمین تر می شد...
چون شب آمد همه را دیده بیار آمد و من گفتمی اندر بنِ مویم سرِ نشتر می شد
آن نه می بود که دور از نظرت می خوردم خون دل بود که از دیده به ساغر می شد
از خیال تو به هر سو که نظر می کردم پیش چشمم در و دیوار مصور می شد...

هوش می آمد و می رفت و نه دیدار تو را می بدیدم، نه خیالم ز برابر می شد*
 یارب⁺ آن صبح کجا رفت که شبهای دیگر نفسی می زد و آفاق منور می شد...
 در غزل زیر هم - که از غزلهای به نام سعدی ست - روی سخن با معشوق است. عاشق هر
 شب با خود عهد می کند که فردا شهر و دیار خود را از دست بیوفایی معشوق ترک کند و
 بگریزد و بگذرد. لیکن چون صبح می آید عشق او را از گریختن باز می دارد. هر کسی
 آرزویی دارد ولی او را آرزویی جز رسیدن به معشوق نیست. عشق او به معشوق مانند عشق
 وامق به عذرا دیوانه وار است. هر روز از گردش چرخ غم دیگری بر سرش می تازد ولی او
 بر آن سر است که با آن بسازد:

هر شب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر
 بامدادان که برون می نهم از منزل پای حُسنِ عهدم نگذارد که نهم پای دگر
 هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی ست ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر
 وامقی بود که دیوانهٔ عذرای بی بود منم امروز و تویی وامق و عذرای دگر...
 هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید گویم این نیز نهم بر سر غمهای دگر
 باز گویم نه که دوران حیات این همه نیست سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر
 در این غزل دیگر عاشق خطاب به نسیم از آن «به خشم رفته» سخن می گوید و
 می گوید که به معشوق بگوید که برای بیوفایی عذرو بهانه نیاورد و رک و راست او را رها
 کند: گو دگر گر هلاک من خواهی / بی گناهم بکش، بهانه مجوی. اماشاه بیت غزل در
 پایان آن می آید که می گوید پادشاهان به گنج و سپاه سرخوشند و عارفان به رقص و سماع
 ولی شور او در عشق است و همین شور است که موجب عشق و سخن شاعرانهٔ اوست؛ تا عود
 نسوزد بوی عطر از آن برنخیزد:

مرحبا ای نسیم عنبر بوی خبری زان به خشم رفته بگوی
 دلبر سست مهر سخت کمان صاحب دوست روی دشمن خوی
 گو دگر گر هلاک من خواهی بی گناهم بکش، بهانه مجوی
 تشنه ترسم که منقطع گردد ورنه باز آید آب رفته به جوی
 صبر دیدیم در مقابل شوق آتش و پنبه بود و سنگ و سجوی
 هر که با دوستی سری دارد گو دو دست از مراد خویش بشوی...

* (می شد) در این جا یعنی «می رفت»، چنان که در «آمد و شد».

+ + در چاپ فروغی؛ گویی.

پادشاهان و گنج و خیل و حشم عارفان و سماع و هایا هوی
 سعدیا شور عشق می گوید سخنان، نه طبع شیرین گوی
 هر کسی را نباشد این گفتار عود ناسوخته ندارد بسوی
 و در این غزل نیز سخن با نسیم بامدادان است که معشوق را دیده و سپس بر عاشق
 دمیده. هم وصف زیبایی «آن بت نامهربان» را از او می خواهد، هم بوی زلف او را، و هم
 پیام لبانش - «آن دو طوطی شکر فشان» - را. و چون باد صبا باز هم بر معشوق خواهد
 گذشت از آن می خواهد که پیام عاشق را به او برساند:

ای باد صبحدم خبر دلستان بگویی وصف جمال آن بت نامهربان بگویی
 بگذار مشک و بوی سر و زلف او بیار یاد شکر مکن، سخنی زان دهان بگویی...
 با بلبان سوخته بال ضمیر من پیغام آن دو طوطی شکر فشان بگویی
 دانم که باز بر سر کویش گذر کنی گر بشنود حدیث منش در نهان بگویی...
 ای باد صبح دشمن سعدی مراد یافت نزدیک دوستان وی این داستان بگویی
 و بالاخره در این غزل هم - که خطاب به معشوق است - می گوید که شعر او زاده عشق
 روی معشوق است:

امروز در فراق تو دیگر به شام شد ای دیده پاس دار - که خفتن حرام شد...
 نامم به عاشقی شد و گویند توبه کن توبت کنون چه فایده دارد که نام شد*
 از من به عشق روی تومی زاید این سخن: طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد
 ابنای روزگار غلامان به زر خرند سعدی تورا به طوع و ارادت غلام شد...
 شرح غمت به وصف نخواهد شدن تمام جهدم به آخر آمد و دفتر تمام شد
 و این دفتر نیز تمام شد اگرچه دفتر غزلهای سعدی همچنان باز است.

کالج سنت آنتونی و دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

ژانویه ۲۰۰۶

طنز ملمع

قصیده ای از قاضی هجیم

قاضی هجیم شاعری ست مطلقاً گمنام، و شاید در زمان زندگی هم عنوان شاعر و شهرت شعر گفتن نداشته است. همین قدر می دانیم که وی «زاهد و عالم و تربت او بر در مشهد شمس آل رسول الله بر محله عوامه کوی» بوده است. این اندک اطلاع را هم مدیون ابن اسفندیار، مؤلف تاریخ طبرستان هستیم که در «باب چهارم: در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد»، ذیل عنوان «اولیا و زهاد» پس از آن که چند تن را جمعاً در یک صفحه معرفی کرده، آخرین آنها همین قاضی هجیم را با عبارت کوتاه مذکور یاد کرده و سپس افزوده است که «شاهد بر فضل او این قصیده است که یکی از علما را گوید:» و سپس قصیده‌ی او را که ۷۸ بیت و موضوع این نوشته می باشد نقل کرده است!

شعر ملمع در ادبیات فارسی سابقه ای دراز دارد و آن عبارت از قصیده یا غزل یا قطعه ای ست که یک یا چند بیت یا مصراع آن به زبان عربی باشد بی آن که وزن شعر یا قافیة آن دچار خلل یا تغییری شده باشد. شاعران زبان فارسی که احیاناً ملمعی سروده اند، هدفشان طنزگویی نبوده است حتی عیب زاکانی در یکی از غزلهای خود دو مصراع بسیار مناسب و زیبایی عربی زیر را که معنأ لحن فارسی دارد، در یک غزل پنج بیتی آورده است، بی آن که به هزل و هجو و شوخی پرداخته باشد:

حدیث زلف خود از چشم من پرس سَل السَّهْرَانِ عَنِ طَوْلِ اللَّيَالِي

ز شوق قامتت مُردم، خدا را تَرَحُّمِ ذَاتِی یَا ذَا الْمَعَالِی^۲
 علاوه بر این غزل، عبید در طی قصیده ای که در مدح شاه شیخ ابواسحاق سروده، چند بیت عربی گنجانیده است، از جمله:

تَجَلَّتْ مِنْ سَمَاوَاتِ الْأَمَانِی تَبَاشِيرُ الْمُسْتَبْرَةِ وَالْأَمَانِ
 وَصَبَّحَ النَّجْحُ وَهَبَّ سَحْرًا نُسِيمُ الْأَنْسِ مِنْ صُوبِ الْجَنَانِ
 وَاضْحَى الرُّوْضُ مُخَضَّرًا فَبَادِرِ السِّیِّ الْأَقْدَاجِ مِنْ كَفِّ الْقِيَانِ

أَدْرُكَ كَأَسَا وَلَا تَسْكِنُ وَعَجَّلِ وَدَعِ هَذَا التَّكَاسُلَ وَالتَّوَانِی
 مُشْعَشَعَةً لَدَى الْحِكْمَاءِ حَلَّتْ عَلَی نَعْمِ الْمَثَالِ وَالْمَثَانِی

يُضَاهِي خَدُّهُ وَرَدًا طَرِيًّا تَبَسَّمَ ثَغْرَهُ كَالْأَقْحُوَانِ^۳

پیش از عبید زاکانی البته چند شاعر دیگر، مخصوصاً مولانا جلال الدین رومی و سعدی هر دو در هنر ملمع سرایی دست داشته اند: هم در مثنوی و غزلیات شمس و هم در گلستان و بوستان و غزلیات سعدی. اما نقل نمونه هایی از آن دو شاعر بزرگ و گویندگان بیشتر، رشته سخن را از اصل موضوع که طنز ملمع قاضی هجیم است به کلی منحرف می کند. حاجت به ذکر نیست که حافظ هم از سرودن ملمعات پرهیزی نداشته است و ابیات دو زبانۀ او از همان نخستین بیت دیوان (أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي) گرفته تا مصراع «عَسَى الْآيَامُ أَنْ يَرْجِعَنَّ قَوْمًا كَالَّذِي كَانُوا» نزدیک به آخر متن مصحح قزوینی - غنی، در دسترش شناسندگان حافظ بوده و هست.^۴

تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، معروف به ابن اسفندیار در ۶۱۳ هـ ق / ۱۲۱۶ م. نوشته شده است. این کتاب نخست بار در ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ به کوشش ادیب و مورخ فقید استاد عباس اقبال آشتیانی در طهران انتشار یافت. مرحوم اقبال در پایان مقدمه خویش می نویسد: «این مقدمه را عجله پس از بیان کلیات اجمالی فوق ختم می کنیم و تقریر مفصل را در این خصوص برای مقدمه و حواشی جلد دوم می گذاریم».^۵ بنده این جلد دوم مذکور در عبارات اقبال را ندیده ام و تنها توضیح یا اشاره ای درباره آن که توانسته ام بیابم، نوشته خانبا با مشار است در فهرست کتابهای چاپی فارسی که می نویسد: «... جلد دوم (مطالب الحاقی ست و نباید از مؤلف اصلی دانست) به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، طهران ب ت (یعنی بدون تاریخ)، وزیرری ۷۵ صفحه».^۶ یعنی خانبا با مشار به دلیل یا دلالی که ابراز نکرده و شاید مأخوذ از نوشته خود اقبال و لابد در آغاز همان ۷۵ صفحه بوده

است، قائل به این که ابن اسفندیار جلد دومی نوشته باشد نبوده است.

تاریخ طبرستان را ادوارد براون در ۱۹۰۵ یعنی ۳۶ سال پیش از چاپ متن فارسی عباس اقبال به انگلیسی ترجمه و در سلسله کتب اوقاف گیب طبع کرده بود. براون بسیاری از منقولات عربی و حتی فارسی متن را به زبان اصلی آورده و مخصوصاً از ترجمه اشعار عربی اجتناب ورزیده است. یک نظر سریع و سطحی به متن فارسی اقبال و ترجمه انگلیسی براون نشان می دهد که دستنویس مورد استفاده براون با متن فارسی اقبال اختلافات فراوان داشته است مگر این که معلوم بشود که هر دو به یک نسخه دسترسی داشته اند و اختلافات موجود ناشی از این واقعیت است که براون متن ابن اسفندیار را ترجمه نکرده بلکه آن را تلخیص و نقل به معنی (abridged and condensed) نموده و هدفش بی آن که در متن ابن اسفندیار دخل و تصرفی کرده باشد، همان نقل گزارشهای تاریخی کتاب به انگلیسی بوده است (ص XII).

برگردیم به قصیده قاضی هجیم که در تاریخ طبرستان نقل شده است. این قصیده، علاوه بر ملمع بودن واجد کیفیت بسیار نادر و جالب توجه طنز و ریشخند آن است. سراینده، چنان که صریحاً دیده می شود، زبان عربی یا در حقیقت شاعران تازی گوی را خواه ایرانی خواه عرب بوده باشند، به اصطلاح دست انداخته است و با این هدف، طنزی فوق العاده نادر و مضحک آفریده که پیش از او ظاهراً سابقه نداشته است و شاید در سده های بعد نیز ماندنی نداشته باشد.^۷

در همین جا باید افزود که بهترین نمونه چنین طنزی، که هدف آن صریحاً تخطئه عرب زبانان باشد، در روزگار ما یعنی در حدود ۲۷-۲۸ سال پیش به قلم ایرج پزشکزاد در کتاب ماشاء الله خان در بارگاه هارون الرشید عرضه گشت و بنده نمی دانم که در آن سالها چه بازتابی در مطبوعات ایران و در میان نویسندگان داشته است.^۸ ماشاء الله خان پزشکزاد، برخلاف ملمع سرایان ادوار گذشته، اصولاً زبان عربی نمی داند و با عباراتی مانند «الخاک العالم الی رأس انت» (خاک عالم به سرت)، «انا قتلت شیر مع هذا دست و الپنجه، حیف الضربت الشمشیر علی هذا شیر المردنی» و صدها عبارات از همین قبیل در متن کتابی نزدیک به چهارصد صفحه مضحک ترین صحنه های مقابله میان دو جبهه طرفداران و مخالفان دوآتشه عربی و عرب مآبی سالهای پیش از انقلاب اسلامی را عرضه می دارد.

اما قصیده قاضی هجیم خواننده را با مشکلاتی مواجه می کند که حل آنها آسان نیست؛ یا برای این بنده نبوده است. اهم این دشواریها سه زبانه بودن شعر است. شاعر علاوه بر عربی و فارسی، از زبان محلی خود یعنی طبری استفاده کرده و واژه هایی به کار برده است که کشف معنای آن، خاصه با توجه به قدمت هشتصدساله کتاب تاریخ طبرستان، بدون مراجعه به فرهنگهای طبری (و شاید گیلکی نیز) دشوار یا خود محال خواهد بود. شاعر علاوه بر استفاده از سه زبان (یا دوزبان و یک لهجه)، چند شگرد ادبی زیر را برای ایجاد مفاهیم هزل آمیز و گاهی البته شوخیهای ساده به کار برده است.

۱- افزودن همزه و واو (عو) به آخر هر بیت برای اشباع حرف قافیه چنان که مرسوم شعر عربی ست. به این ترتیب واژه های فارسی همتا، فردا، دریا، زیبا، تنها را به همتاءو، فرداء و... مبدل و به نوعی مسخ کرده است. تلفظ این جزء اشباع شده واژه های مزبور همانند هجای دوم «زائو» در فارسی امروز است. تبدیل این واژه های فارسی به عربی، یا بهتر بگوییم بستن زائده ای عربی نما به آنها، نه فقط مصراعهای دوم را هموزن مصراعهای یکم ساخته (که قاضی مجبور بوده است بسازد)، بلکه به ابیات ساده فارسی با آن معانی پیش پا افتاده نوعی از هیبت و طنطنه دروغین بخشیده که هیچ گونه سازگاری با سادگی و زیبایی الفاظ مزبور ندارد، بلکه کیفیت هزل آمیز آن را بیشتر و مؤثرتر ساخته است. چند نمونه:

ای به فرهنگ و علم دریا عو لیس ما را به جز تو همتاءو (بیت ۱)
منم و تو که لا حياء لنا هزل را کرده ایم احیاءو (بیت ۲)

۲- استعمال ادات عربی و حرف تعریف عربی برای واژه های فارسی: فی الپشم، فی

الچشم، من دستهم:

هست فی الپشم جای خندیدن نیست فی الچشم قطرة ماءو (بیت ۷)
هر چه در خانه منکرند مرا نحن من دستهم عجزناو (بیت ۳۷)

۳- درج عبارات کوتاه و افعال عربی در متن سخن فارسی، گاهی برگرفته از قرآن مجید یا احادیث یا ضرب المثلهای عربی که هیچ کدام در حقیقت و به خودی خود صفت طنز و طعن ندارد:

«قل فبئس القرین» و باک مدار لست تدری که ایش معناو (بیت ۱۱)
پند کس نشنوند و معذورند هست دلشان چو صخره صماءو (بیت ۴۱)
ما استجا بوا لکم ولو سمعوا قدشقوا فی بطون ماماءو (بیت ۴۲)

۴- آمیختن اسم و فعل عربی در هر مصراع و بیتی که وزن یا معنای سخن ایجاب کرده

است:

لیس ما را، لاجیاء تورا، آمل وری کلاهما کردی، انا تنها،

دو بیت نمونه:

رُوجَتی هر شبی تخصمنی لِحیتی می گنَد بتاءو (بیت ۲۹)
 انا کالمُرده فی میون جدث مرده را سونبو اطبءو (بیت ۷۴)
 ۵- صرف نادرست فعل فارسی برای گنجاندن آن در پایان بیت:

دابشو یضحکون می ریشی من برای چرا نخنداءو (بیت ۶۳)

این پنج نوع در حقیقت نمونه های آشکار طنز قاضی هجیم است در حالی که بیشتر یا تمام ۷۸ بیت قصیده هر کدام نکته ای هزل آمیز عرضه می دارد، خواه در کیفیت تصرف شاعر در واژه ها، خواه در مفاد و معانی که گاهی ظاهراً مؤدبانه تر است و گاه، مخصوصاً هر قدر که از آغاز قصیده دورتر می شویم، هجوها تندتر و زننده تر و حتی مستهجن می شود، مثلاً از بیت ۴۷ به بعد. ضمناً یک نظر سطحی به تمام قصیده نشان می دهد که قاضی هر چه بیشتر رفته بیشتر از زبان محلی خود و اصطلاحات رایج طبری استفاده کرده است به حدی که شمار زیادی از کلمه ها برای کسی که طبری نداند و از جمله این بنده، به کلی نامفهوم است. چند مصراع زیر را که آسانتر است برای نمونه می آورم:

- خر بخندی که می سهون شنوی = خر بخندد که سخن مرا بشنود (۶۴)

- می سهون بشنون به عیشه دَرَن / وا به ساری و استراواعو (۶۵)

(سخن مرا که بشنوند به عیش درند / هم در ساری و (هم) استرآباد)

- دابشو یضحکون من ریشی / من برای چرا نخنداءو (۶۳)

... می خندند از [دیدن] ریش من / من برای چه نخندم.

تمام این قصیده نیازمند ترجمه و توضیح دقیق بیشتری ست به خصوص عباراتی که به زبان طبری یا واجد واژه های طبری ست و این کاری ست که امیدوارم یکی از دانشمندان آشنا به زبانهای طبری و گیلکی انجام دهد. در بیت سوم قبل از آخر می گوید:

این مجابات شعر خواجه امام: کس ندیده ست مرغ و عنقاو (۷۶)

این خواجه امام کیست؟ بنده به یاد ندارم که این مصراع او را جایی دیده باشم. در آخر قصیده قاضی هجیم یادی از دقیقی کرده و وزن قصیده خود را اقتفای از شعر دقیقی خوانده است:

این به اون وزنه که دقیقی گت «لی تلی لی تناءو (۷۸)

که این نیز نیازمند تحقیق و توضیح است.

زیرنویسها:

- ۱- تاریخ طبرستان. تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب که در ۶۱۳ هجری تألیف شده است. جلد اول: از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار. به تصحیح عباس اقبال، استاد دانشگاه. به اهتمام محمد رضائی مدیر کتبخانه خاور. پایان مقدمه: «تجریش، خردادماه ۱۳۲۰ شمسی».
- ۲- کلیات عیب زاکانی، به اهتمام محمد جعفر محبوب: مجموعه متون فارسی، نیویورک ۱۹۹۹، ص ۱۲۱.
- ۳- همان کتاب، ص ۵۳.
- ۴- دیوان حافظ، چاپ قزوینی - غنی، طهران ۱۳۲۰، ص ۳۷۱.
- ۵- تاریخ طبرستان: مقدمه، یب.
- ۶- فهرست کتابهای چاپی فارسی.
- ۷- دکتر علی اصغر حلبی در کتاب بسیار فاضلانه خود، طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام (چاپ اول، طهران، انتشارات بهبهانی، ۱۳۷۷) از کتاب تاریخ طبرستان، فقط به مناسبتی که از نامه تنسر یادی کرده است، نام برده و مسلم است که آن را دیده و به دقت خوانده، ولی جای تعجب است که توجهی به این قصیده واقعاً بدع و اصیل نکرده است. رک. کتاب مزبور، ص ۱۹۲-۱۹۳.
- ۸- ایرج بزشکزاد: ماشاء الله خان در بارگاه هارون الرشید، چاپ دوم، انتشارات صفی علیشاه، ۲۵۳۵. مؤلف قید کرده است که «این قصه بار اول در سال ۱۳۳۷ در مجله اطلاعات جوانان و بار دوم در سال ۱۳۵۰ در مجله فردوسی به چاپ رسیده است».

و اینک متن قصیده قاضی هجیم برای دانشمندان علاقه مندی که به تاریخ طبرستان دسترسی ندارند و شاید با دقت در متن شعر بتوانند به فهم تمام واژه ها و عبارات آن نائل گردند و علاقه مندان را آگاه سازند.

۱	ای به فرهنگ و علم دریاءو	لیس ما را به جز تو همتاءو
۲	منم و تو که لاجیاء لئا	هزل را کرده ایم احیاءو
۳	هر یک از ما شده مشارالیه	در جهان همچو ید بیضاءو
۴	من به شعر و نجوم و حمو و جنون	توبه آرایش و بفتواءو
۵	لی ولک از دو چیز تقصیر است	گرچه هستیم هر دو داناءو
۶	لیس لی عقل و لاجیاء تورا	هر دو را غالبست سوداءو
۷	هست فی الپشم جای خندیدن	نیست فی الچشم قطره ماءو
۸	آید و ناید از من شیدا	خواه امروز و خواه فرداءو
۹	آید از من که اضرب المخراق	ناید از من بهی و عقلاءو
۱۰	جعبه شاعران قرین من است	همچو آتش قرین منجاءو
۱۱	قل فبئس القرین و باک مدار	لست تدری که ایش معناءو

همچو در از میان دریا و	مضحکات آید از خواطر ما	۱۲
که چه بلهره ایم و رعنا و	می ندانند قدر ما جهال	۱۳
هر دو دل کرده ایم یکتا و	هر دو را تن دو است و جان واحد	۱۴
چو عطارد به برج جوزا و	خانه خویش دان تو خانه من	۱۵
چون که تنها شوی به هر جاء و	مهره مهر مهر من شکنی	۱۶
بر فلک نیست مهر تنها و	بر زمین همچو مهر بر فلکی	۱۷
مهر بر مهر سخت زیبا و	مهر بر مهر تو نهادستم	۱۸
می ستانی چو مهره ماء و	مهره بازی همی و سغبه کنی	۱۹
گه عتابی و خرز و دیبا و	گه ستانی عمامه های دراز	۲۰
از سمرقند و از بخارا و ^۲	گه شیخون بری به آمل وری	۲۱
گه به پالیز و گه بلورا و ^۳	گه سوی رود بست حمله بری ^۳	۲۲
این به تاراج و آن به یغما و	آمل وری کلاهما کردی	۲۳
ارمغانی فرست غبراء و	چون که با خود مرا همی نبری	۲۴
کلهم حسد و اعداء و	دوستان زمانه چونینند	۲۵
هر گه بر خوانم الاخلا و ^۵	یادم آید ز دوستان چنین	۲۶
سمعوا قصتی چه رسوا و	ان ابائی الذین مضوا	۲۷
حلفوا أنت لست متا و	و ثبوا عن قبورهم از ننگ	۲۸
لحیتی می کند بتا و ^۶	زوجتی هر شبی تخاصمی	۲۹
بینا هر شبی محاکا و	اوست سلیطه و معربد من ^۷	۳۰
تا کی این شعرو این مجابا و	مر مرا گوید او که ای احمق	۳۱
راست گوید که سخت گندا و	ماند این شعر تو به أسفل تو	۳۲
تا مگر يفعل المدارا و	لیت عاقل بدی از این دو یکی	۳۳
انا مجنون و تلک حمقا و	پس فما بالنا نسائلکم	۳۴
دونه اخ بنات و ابناء و	چون شبانگه به سوی خانه شدم	۳۵
همچو مشهد شکاف غوغا و	حمله آرند و سوی من تازند	۳۶
نحن من دستهم عجزنا و	هر چه در خانه منکرند مرا	۳۷
لاجرم تتفنون تا تا و	أنا تنها وهم قد اجتمعوا	۳۸
جمع گردید پیر و برنا و ^۸	گو نصیحت کنید و پند دهید	۳۹
بر حوالی نه بر علینا و ^۹	تا مگر رحمتی فرود آید	۴۰
هست دلشان چو صخره صما و	پند کس نشنوند و معذورند	۴۱

۴۲	ما استجا بوا لکم و لوسمعا	قد شقوا فی بطون ما ماعو
۴۳	یا امام زمانه لوسئلت	هل دماغک فقل که لالاو
۴۴	خاطر تیز من بدان سبب است	نیک پرورده ام ز مبداو
۴۵	مر مرا هر زمان به جای لب	مامکم داد هار کالباعو
۴۶	هر که بشنید این فصاحت من	گفت لیت اللسان لالاو
۴۷	او چنون فتنه فصاحت من	که دباغی و کون و سیلاعو ^۱
۴۸	شلمی ولکه کون شما را پاک	ای شلمتم فقد گرزناعو ^{۱۱}
۴۹	شاعر اون بو که وی من آسا بو	دا وسی کیری تیز بشعراو
۵۰	جعبه شاعران چه کرده بوین	همه را چون برا اتیلاعو ^{۱۲}
۵۱	هر که می دوسته ای من این پرسی	یومن اسا بشر و جنباعو ^{۱۳}
۵۲	هر که می دشمنه آمل بهلی	واری و اوازه کوه و انکاعو ^{۱۴}
۵۳	می شکم ای فضول وجعبه پره	ابنه کی داد ره بمی لاعو
۵۴	اونک آورده می برون اشعار	برده واشیولا اشیلاعو
۵۵	من و تو هر دوی سخن مرنی	این به نارنج و آن به خرماو
۵۶	هر دوی نومه را اوی گیرن	هر دو هستیمه ها براناعو
۵۷	چون به هیچ بویمون و آلمتون	ببریم رسکت و کلیناعو
۵۸	همه این شیعرون تو هودون	گتن ای دست من بفریاعو
۵۹	توجه هاسا جینا دامن وا	وا مرا کس به نوبتی جاعو
۶۰	من چه ها واردم ای رم مردم	موجه ها رومه بمی لاعو
۶۱	من چه و او اارومه تو دویی جا	توجه و اارومه بمی العو
۶۲	سحرا نکوم هر دو اون بوزیم	چون وزی و شتر ای کلیناعو
۶۳	داشو یضحکون می ریشی	من برای چرا نخنداعو
۶۴	خر بخندی که می سهون شنوی	هر بسته یضحک من آساعو
۶۵	می سهون بشنون بعیشه درن	وا به ساری و استراواعو
۶۶	وی بحاوست نواله ینفقنی	باربیت چند کا بزیراعو [کذا]
۶۷	بنقل ترشه سیو پیرارین	هار معجون شده بغرطاعو
۶۸	کشمشی اون چنون که مین د نبو	یا اوی حسی و لام حلواعو
۶۹	با سفر جل جل جل جلین	یا کمشتری را راء و را راعو
۷۰	ای ورا شیر مست کجا بای تو	ای بره وه نبود واوا اعو
۷۱	اون بسزوی بزم بلیل و نهار	بوریا دون کنی چرا را اعو

۷۲	پارو پیرار ما فعلت دوا	لاجرم هالکسته ای جاعو
۷۳	دونهوی بنیمه کحسکا ^{۱۵}	هرچه تونست بکرده وستاعو
۷۴	انا کالمرده فی میون جدث	مرده را سونبو و اطباءو
۷۵	ای اطبا خوچی بنای مرا	هو هلم تایجی مسیحاءو
۷۶	این مجابات شعر خواجه امام:	کس ندیده ست مرغ و عنقاو
۷۷	هرکه واهانمای ها مردم	دونسی که وای پای و او
۷۸	این به اون وزنه که دقیقی گت:	«تسی تسی تانتنا او»

یادداشتها:

- ۱- ب: میخا. و. ج: سیخا. و.
- ۲ و ۳ - این دو مصراع فقط در الف هست.
- ۴- ج: که بالبرز کوه ولوراء و.
- ۵- اشاره به آیه قرآن: اللّٰخْلَاءُ یومئذٍ بعضهم لبعض عدو.
- ۶ و ۷ - این دو مصراع فقط در الف هست.
- ۸ - ایضاً فقط در الف.
- ۹- اشاره به حدیث مشهور که حضرت رسول در دعای... اللهم حوالینا ولا علینا.
- ۱۰- ب: سلا. و. ج: سلا. و.
- ۱۱- این بیت فقط در الف هست.
- ۱۲- ت: مبتلا. و. ج: بداتیلا. و.
- ۱۳- ب: تو من آسانتر و چستاء و، ج: و من آسانش و چنآ.
- ۱۴- ب: کری و لنکاء. و. ج: کوی و لنکاء.
- ۱۵- ب: بشر. [اقبال در زیرنویسهای ص ۱۳۴ شماره [۶- ب: بشر] آورده. بنده در متن اشعار صفحه مزبور نه شماره ۶ دیدم و نه دریافتم: «ب: بشر» مربوط به کدام واژه است.]
- ۱۶- ب: بسته کجلا. ج: سمیته کجلا.

قسمتی از قصیده ملّمع قاضی هجیم*

(برای متن نگاه کنید به صفحه ۱۴ تا ۱۶ و برای آگاهی بیشتر به تاریخ طبرستان ۱: ۱۳۵-۱۳۲). ترجمه آن این است: [بیت ۴۷ به جلو]
او چنان فتنه فصاحت من / که دباغ به کون و ران

* مرحوم استاد دکتر صادق کیا که هم استاد زبانشناسی دانشگاه تهران بود و هم نیز لهجه های طبری و گیلکی را خوب می شناخت، این قصیده را دیده و یادداشتی درباره آن نوشته بوده است. آقای حبیب برجیان یادداشتهای مرحوم دکتر کیا را از کتاب واژه نامه طبری به شرح زیر در اختیار ما گذاشتند که اینک برای استفاده خوانندگان نقل می شود:

کونِ (؟) برگِ شلغم شما را پاک (؟) / اگر شما بشلغمید پس همانا ما می هویجیم
 شاعر آن باشد که وی مانند من باشد / تا می بست (؟) کیری (؟) تیز بشعر
 جعبه شاعران چه کرده (؟) بین / همه را چون....
 هر که دوست من است از من این پرسد / باشد مانند من بشر و جنبنده (؟)
 هر که دشمن من است آمل بهلد / تا دا کوه و لنگا
 شکم من از فضول و جعبه (؟) پر است / این است که باد در رختخواب من است
 آن که آورده اشعار بر آن (؟) مرا / برده با شیب (؟)
 سخن من و تو هر دو می ماند / این به نارنج و آن به خرما
 نام هر دورا باید (؟) گیرند (؟) / هر دو هستیم برانزده (؟)
 چون به هیچ و / بیریم (؟) ... و ...
 همه این شاعران نو بدان (؟) / افتادند از دست من به فریاد
 توجه ها سازی ... من / ... مرا کس بنوبتی جا (؟)
 من چه بریدم (؟) از رمة (؟) مردم / توجه آرامیده ای (؟) به رختخواب من
 من چه را ... / توجه را ... بنخ من
 سحر ... هر دوان بوزیم (؟) / چون وزد (؟) نیمسوز (؟) از خاکستر
 تا به شب می خندند به ریش من / من برای چه نخندم
 خر بخندد که سخن مرا شنود / ... می خندد مانند من
 سخن مرا بشنوند به عیش درون / تا به ساری و استراباد
 از دست سرد نواله می دهد مرا / ... چند مانند
 به ثقل سیب ترش پیرارین / هار معجون شرط شده
 کشمشی آن چنان که من دانم / یا آب زنده و حلوا
 یا به ... / یا امروز ...
 ای بره شیر مست کجا باشی تو / از بره ... نبود ...
 آن بز سه ساله به شب و روز / ... کند چرا
 پار و پیرار نکردی دوا / لاجرم تکان خورد از جا
 ... / هر چه توانست بکرده ...
 من مانند مرده در میان گورم / مرده را سود نباشد پزشگان
 ای پزشگان خوشی (؟) نباشد مرا / بهلیدم تا بیاید مسیحا
 این مجابات شعر خواجه امام / کس ندیده ست [از] مرغ و عنقا

هر که تا بنماید... مردم / داند که...
این به آن وزن است که دقیقی گفت / لی تلی لی تنا تنا آو

«و» = «به». «سیلا» در نسخه «شلا» = «شل» به معنی «ران» (۴۲۶). «شلمی و لگ» = «برگ شلغم». «گرزنا» باید «گرزنا» باشد. «من آسا» به معنی «مانند من». «وَسی» = «می بست». «می دوسته» = «دوست من است». «یو» شاید «بو» = «باشد». «وا» شاید «دا» = «تا». «وازه کوه» اکنون «داکوه» و «لنگا» در نسخه به جای «انکا» (رایینو در سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۲۵ و ص ۲۱ می نویسد که «داکوه» و «لنگا» جزو تنکابن است و مردم لنگا تا بستان به داکوه می روند). «اینه» در نسخه «اینه» به معنی «اینست». «دا» در نسخه «وا» = «باد». «دره» به معنی «ادر است» (ص ۳۴۴). «لا» به معنی «رختخواب» (۶۶۹). «هر دوی سخن» و «هر دوئی سخن» = «سخن هر دو». «مرنی» در نسخه «مونی» = «می ماند». «راوی» در نسخه «واایدی» شاید «وایدی» = «بایدی». «برانا» در نسخه «برازا» = «برازنده». «هودون» از پیشوند «هو» و «دون» به معنی «دان، دانا». «کتن» به معنی «افتادند». «ساجینا» به معنی «سازی» (۴۱۶). «هاواردم» به معنی «بیریدم»؛ اکنون «هاوردِم» به معنی «بریدم» (پشم را). «مو» در نسخه «تو». «چه وا» به معنی «چرا»؛ اکنون «چو» به همین معنی (نیز نگاه کنید به دیوان امیر، ص ۶۱). «تا» به معنی «نخ» (۱۹۴). «هاوشتن» = «وزیدن» در طبری به معنی «جستن و گذشتن» است. «وشر» شاید «وشت» باشد که در طبری به معنی «نیمسوز» است. «کلین» به معنی «خاکستر» (۶۰۱). «وا» شاید «دا» = «تا». «وی» در نسخه «ای» = «از». «بجا» در نسخه «بجا» = طبری کنونی «بجا» به معنی «سرد». «وست» در نسخه «دست». «نقل» در نسخه «ثقل». «هار» مانند فارسی، به معنی فضله و افکندگی انسان و حیوان. «غرط» در نسخه «ضرط» به معنی «تیز» است. «دنبو» = «می دانم» (۳۷۰). «ورا» نسخه «وره» = «بره». «واوا» شاید صدای بره باشد. «بزو» = «بُز» (۱۱۲). «بِزِم» به معنی گوسفند و بز سه ساله است. «هالکسته» به معنی «تکان خورد» (۸۴۲). «جدث» (عربی) به معنی «گور».

مازندرانی زبان است یا گویش؟*

پیش از آن که به مطالعه جدی زبانها و لهجه های ایرانی روی آورم، چنین می پنداشتم که مازندرانی لهجه ای از زبان فارسی ست - متنها لهجه ای چندان غلیظ که دیگر فارسی زبانان از درکش فرومی مانند. در میان کتب و رسالات پرشماری که پژوهندگان مغرب زمین از گویشهای ایرانی فراهم آورده اند، گویشهای معروف و مهجور ولو از دور افتاده ترین نقاط به چشم می خورد، مگر مازندرانی؛ و من با خود می گفتم، اگر مازندرانی از فارسی استقلال داشت مورد اعتنای زبان شناسان قرار می گرفت و در شناختن و شناساندن زبانی که میلیونها سخنگو دارد کوششی به عمل می آمد.

البته من در خطا بودم. مازندرانی نه گونه ای از فارسی ست و نه پاک از دایره کنجکاوای پژوهندگان بیرون مانده است. سیاحان و دانشمندان اروپایی سده نوزدهم اعتنای شایسته ای به مازندرانی مبذول داشتند و در سده بیستم نیز چند رساله، به ویژه به زبان روسی، به مطالعه مازندرانی اختصاص یافت. با این همه، شناخت کنونی از این زبان و لهجه های آن ابتر و ناقص است و در هر حال با حد کمال فاصله بسیار دارد.

پیش از آن که به گفتگو درباره مازندرانی ادامه دهیم، نخست باید دید زبان و گویش و لهجه چه تفاوتی دارند. «گویش» اصطلاحی ست نسبتاً تازه در زبان فارسی و غرض از وضع آن ظاهراً طرح معادلی سره برای «لهجه» بوده است. این است که این دو لفظ مترادفاً به کار می روند. اما معنی باریکتری که از گویش اراده می شود چیزی میان زبان و لهجه است. غلیظ تر از لهجه و رقیق تر از زبان. فرق واقعی میان گویش و لهجه را از روی جامع و مانع بودن کاربردشان می توان دریافت. مثلاً شهپیرزادی را می توان به اختیار گویش یا

لهجه خواند، ولی اصفهانی را (که ناظر بر اهنگ خاص گفتار اهل اصفهان است) نمی توان گویش گفت؛ همه می گویند «لهجه اصفهانی». اگر بخواهیم دقیق تر به مدلول این لغات دست یابیم بهتر است آنها را با اصطلاحات رایج در انگلیسی بسنجیم. بنا بر آن چه گفته شد این معادلها به دست می آید: زبان = language، گویش یا لهجه = dialect، لهجه = accent. گفتنی این که اصطلاح «گویش شناسی» ترجمه تحت اللفظ است از dialectology که مراد از آن بیشتر مطالعه زبانهای غیر ادبی و غیر رسمی ست، خاصه مطالعه تاریخی - تطبیقی هر زبان فارغ از اعتبار اجتماعی آن. گویش شناسی مواد مورد نیاز خویش را از «گویشور» فراهم می آورد.

اکنون به پرسشی که این جا و آن جا در مطبوعات مازندران مطرح می شود می پردازیم: مازندرانی زبان است یا گویش؟ این پرسش دو پاسخ داد: جامعه شناختی و زبان شناختی.

از منظر اجتماعی، در ایران فقط یک زبان هست و آن زبان فارسی ست، فارسی یگانه زبانی ست که در ساحه های اداری و آموزشی و قضایی و مطبوعات و جز آن واقعاً عمل می کند. باقی هر چه هست لهجه است. این که می گویم در تبریز لهجه ترکی رایج است از روی تعصب نیست، زیرا ترکی تبریزی زبان کتابت نیست - گویا این که ترکی زبان کشور معتبری چون ترکیه باشد. همین طور طویف تازی زبان خوزستان به گویشی از عربی سخن می گویند که کسی که عربی فصیح را آموخته آن را درست در نمی یابد. عموم ترکمانان دشت گرگان به فارسی می خوانند و می نویسند نه به ترکمنی که در جمهوری ترکمنستان واجد اعتبار اجتماعی ست. در سنج اگر به فرض کسی را بتوان یافت که فقط سواد کردی داشته باشد و فارسی نتواند بخواند، آن شخص اولاً حکم استثناء را دارد و ثانیاً در عمل بیسواد است زیرا از مزایای سواد بی بهره مانده است. بازرگانان زاهدانی برای فروش کالای خود طبعاً به فارسی آگهی می کنند با آن که در خانه و بازار ممکن است به بلوچی سخن بگویند. به همین قیاس مازندرانی و گیلکی و طالشی و تاتی و نظایر آنها که نه زبان رسمی کشوری هستند و نه خط معینی معیار دارند، نمی توانند زبانهای مستقل تلقی شوند با طرح این پرسش شاید قضیه کمی روشتر شود: اگر خانواده ای غیر فارسی زبان بخواهد برای فرزندش کارت عروسی تهیه کند، جز فارسی به چه زبانی از مهمانان دعوت خواهد کرد؟ پاسخ گویا زبان ارمنی باشد که با وجود حضور چهارصد ساله ارمنه در ایران استقلال خود را از فارسی و وابستگی اش را به جمهوری ارمنستان کاملاً حفظ کرده است. آسوری نیز چنین است: خطی از آن خود دارد و زبان کلیسای مستقلی از جهان مسیحیت

است.

اما درحوزه دانش زبان طرح مسأله به گونه ای دیگر است. در این عرصه اصل گفتار است نه کتابت. خواه روشی برای نگارش زبان مفروض وضع شده باشد خواه نباشد، زبانشناس حروف فتنی را برای ثبت گفتار گویشور به کار می برد - خواه گویشور گوینده اخبار رادیو تهران باشد خواه خارکنی در حاشیه کویر لوت. از نظر زبانشناس هیچ کس به زبان مادری خود غلط حرف نمی زند و هیچ لهجه ای معتبرتر از لهجه های دیگر نیست. لفظ «دیوار» از «تیفال» درست تر نیست. از نظر تاریخ زبان «مزغ» از «مغز» کهنتر و لذا اصیل تر است. در درس املائی فارسی وای بر حال شاگردی که «سوراخ» را «سولاخ» بنویسد، گو این که در زبان بیهقی صورت دوم رایج بود.

پس در این صورت فرق میان زبان و گویش چیست؟ پاسخ: معیاری نیست که مورد اجماع عموم زبانشناسان باشد. سیوندی را می توان به دلخواه زبان یا گویش نامید؛ گویش است زیرا سیوند، در شمال شیراز، دهکده ای بیش نیست، زبان است زیرا سیوندی با دیگر گویشهای رایج در آن پیرامونها خویشاوندی نسبی و میراثی ندارد و در آن حوزه جغرافیایی تک و تنها افتاده است. از این گذشته، چه توفیری از «زبان» یا «لهجه» خواندن سیوندی عاید پژوهنده می شود؟ هیچ، مگر آن که سیوندی خود گونه های مختلف داشته باشد که هر یک به عنوان لهجه یا گویشی از زبان سیوندی طبقه بندی شوند. بنابراین می بینیم که معیارهای زبانشناس یا گویش شناس با الگوهای اجتماعی تفاوت دارد. به قولی، زبان کوشی ست که نیروی زمینی و دریایی داشته باشد، یعنی دولتی از آن حمایت نماید.

حال اگر مطالعه مازندرانی در نظر باشد، می توان آن را زبانی خواند که دارای چندین گویش یا لهجه دشتی و کوهستانی ست و هر گویش «گونه» هایی تواند داشت. اطلاق صفت «زبان» به مازندرانی لازم است زیرا اولاً مازندرانی گویش هیچ زبان دیگری نیست، ثانیاً لهجه های آن نسبت به یکدیگر کمابیش مفهوم است، ثالثاً نمونه های تاریخی از آن در دست است - هرچند صورت معیاری از طبری هرگز وجود نداشته است. در میان کلیه زبانهای زنده ایرانی تنها فارسی و طبری دارای آثاری اند که سابقه آنها از نیم هزاره تجاوز می کند.

با وجود تنوع لهجه های مازندرانی، این زبان از وحدت قابل توجهی، هم در زمینه واژگان و هم دستور زبان، برخوردار است. تفاوت در تلفظ اندک است و آن بیشتر ناشی از مصوتهاست. در سراسر مازندران فک به معنای «بید»، باهشی «گر به»، برمه «گریه»،

دیم «رخسار»، اسپیح یا اسپیح «شپش»، با جزئی اختلاف در ادای حرکات، شنیده می شود. دستگاه فعل از ساختمان واحد برخوردار است و ماده ها و شناسه ها و پیشوندهای صرفی و قاموسی در همه جای مازندران بیش و کم یکی ست. به خلاف فارسی که حروف اضافه آن، به جز «را»، همه پیشاوندی ست، مازندرانی زبان پسوندهاست که سیمای ویژه ای به نحو آن می بخشد: کله جه پرو! «از آن سو بیا!»، گله بن اَجیک درَه «زیر خاک کرم است»، اینئه دله شه ره هارِش! «در آینه خود را بنگر!».

اگر مازندرانی فرعی از زبان فارسی نیست، از کدام زبان مشتق است و جایگاه آن در میان زبانهای ایرانی چیست؟ محور مختصات زبانهای ایرانی دارای دو بُعد زمان و مکان است. چنان که در جدول نموده شده، زبانهای باستانی که تا میلاد مسیح از میان رفته بود، به دو گروه شمالی (اوستایی، مادی، سکایی) و جنوبی (فارسی باستان) تقسیم می شوند. از اینها فقط از اوستایی و فارسی باستان متون کتبی بر جای مانده و از دو زبان دیگر، مادی و سکایی، جز الفاظی چند به ما نرسیده است. علاوه بر این چهار زبان لابد زبانهای دیگر نیز بوده که هیچ اثری از آنها نمانده است. این گمان ناشی از آن است که زبانهای ایرانی میانه شرقی و شمال غربی هیچ یک از زبانهای باستانی شناخته شده مشتق نیستند و مثلاً نمی دانیم مادر زبان پارتی چیست. بنابراین می توان فرض کرد که زبان پارتی باستانی هم وجود داشته است. به همین قیاس، تعداد واقعی زبانهای دوره میانه بسی بیشتر از زبانهای مندرج در جدول بوده است.

جنوب غربی	شمال غربی	شرقی	
فارسی باستان	سکایی، مادی، سکایی	اوستایی، مادی، سکایی	باستان
فارسی میانه	پارتی	سغدی، خوارزمی، بلخی، سکایی ختنی، سرمتی، الانی	میانه
(پهلوی ساسانی)	(پهلوی اشکانی)		
فارسی نو (دری)، لری -	مادی نو (آذری - طالشی - تاتی، گویشهای مرکزی)، زبانهای جنوب بحر خزر (مازندرانی، گیلکی)، گورانی، زازا، گویشهای کردی، بلوچی	پشتو، آسی، یغناپی، گروه بامیری، زبانهای جنوب هندوکش	نو
بختیار، گویشهای فارس و کرمان و کومزاری			

را بطة عمودی خویشاوندی فقط در دو مورد صدق می کند: سُغدی - یَغنا بی و فارسی باستان - فارسی میانه - فارسی نو. یعنی به جز فارسی و یغنا بی هیچ زبان ایرانی زنده ای نیست که نسب به یکی از زبانهای ایرانی میانه شناخته شده برساند و جز فارسی میانه هیچ زبان ایرانی میانه ای مادرش معلوم نیست. همین طور از زبانهای باستانی تنها فارسی باستان است که فرزند و نوه دارد و از زبانهای میانه فقط فارسی میانه و سُغدی اند که سترون نبوده اند. (زنجیره تاریخی سکایی - سمرتی - الانی - آسی را نیز می توان مطرح کرد، اما چون از سه زبان نخست متنی به دست نیامده، اثبات را بطة مستقیم خویشاوندی دشوار است.) البته این موارد خویشاوندی عمودی که ذکر شد؛ خالی از اشکال نیست، زیرا فارسی میانه نه دنباله مستقیم فارسی باستان کتیبه های هخامنشی بلکه فرزند گونه ای شفاهی از آن زبان باید باشد. همین گفته درباره را بطة سُغدی - یغنا بی نیز صدق می کند. پیچیدگی را بطة فارسی میانه و فارسی نو که در کتب و رسالات بسیار مطرح شده، از بحث ما بیرون است، چرا که مراد ما در این جا به دست دادن دورنمایی از خویشاوندی زبانهای ایرانی است و بس.

مختصات زمانی - مکانی که جدول را به هشت خانه تقسیم کرده مقوله ای قراردادی است. آسی، زبان جمهوری ایرستان در قفقاز شمالی، در عداد زبانهای ایرانی شرقی رده بندی می شود و بلوچی که در جنوب شرقی ایران متکلم دارد در رده زبانهای شمال غربی. این تناقضها البته فاقد توجیه تاریخی نیست؛ چنان که می دانیم آسها از خاور به باختر و بلوچها از شمال به جنوب کوچیده اند. لیکن رده بندی جدول ما در وهله نخست مولود ویژگیهای زبانی ست، به گونه ای که نزدیکی زبانهای متدرج در هر خانه، در هر ستون، و در هر ردیف را برساند. آنچه زبانهای باستانی را در ردیف نخست از زبانهای میانه در ردیف دوم متمایز می کند، بیش از آن که عامل زمان باشد، ساختمان این زبانهاست. در ایران باستان اسم دارای حالات تصریفی هشتگانه (اوستایی) یا ششگانه (فارسی باستان) است (مقایسه شود با عربی که سه حالت صرفی فاعلی و مفعولی و اضافی دارد) که در دوره میانه رنگ باخته بود.

ستونها نیز به واسطه ممیزه های معینی از یکدیگر جدا می شوند. برای مثال چند تمایز صوتی میان ستونهای دوم (شمال غربی) و سوم (جنوب غربی) را می آوریم.

الف - تبدیل صامت باستانی چ به ج یا ژ در گروه شمالی غربی و به ز در گروه جنوب غربی:

* فارسی زیر، پارتی ژیر (با یاء مجهول)، مازندرانی جر (اصلاً جیر با یاء مجهول)

* فارسی زَر، کردی ژور (با واو مجهول)، مازندرانی جور

- * فارسی بز (ماده مضارع پختن)، کردی پیژ (با یاء مجهول)، مازندرانی بچ
 * فارسی تاز (ماده مضارع تاختن)، گزی تاژ، مازندرانی تیج
 * فارسی از (حرف اضافه)، کردی ژی (با یاء کوتاه)، آذری آج، گیلکی و
 مازندرانی جه

ب- بقای خوشه صامت خت در گروه جنوب غربی و تبدیل آن به ت در گروه شمال غربی؛

فارسی	مازندرانی	خورزوتی (گویشی مرکزی)
دختر	دتر	دُت
ساختن	بساتن	ساتِن
سوختن	بسوتن	سوتمن
فروختن	بروتن	فرا تمن
گفتن (*واختن) ^۱	باوتن	واتمن

ج - بقای خوشه صامت فردر فارسی و تبدیل آن به ر یا ه در گروه زبانهای شمال غربی (جز کردی).

مثلاً: مازندرانی روشمبه «میفروشم»، آروشه «قراقروت» (در فرهنگهای فارسی: فرشه، افروشه، افردیشه)؛ پیشوند فعلی ها (مازندرانی ها کردن، هدائن، ونظایر آن در سایر زبانهای شمال غربی) معادل فرا در فارسی ست.

بنابراین ملاحظه می شود که مازندرانی به گروهی از زبانهای ایرانی تعلق دارد و فارسی به گروهی دیگر - دو گروهی که تا دو هزار و پانصد سال پیش از هم فاصله گرفته بودند. این است که جر در مازندرانی گشته لفظ فارسی زیر نیست و نه دتر مازندرانی سوده دختر فارسی ست اما قضیه به این سادگیها هم نیست. مازندرانی و هم گیلکی بسیار بیشتر از زبانهای همگروه خود (ایرانی شمال غربی نو) عناصر گروه جنوب غربی را پذیرفته اند. معادل «پسر» در این گروه پور یا چیزی نزدیک بدان است، حال آن که در مازندان پسر (با جزیی اختلاف در زیر و زبر) می گویند. ولی اگر به دیوان امیر پازواری مراجعه کنیم در جای جای آن پور را هم خواهیم یافت و همین ریخت در پرزا «فرزندان پیاپی» مانده است. همین طور نظایر دوما و ابرو و ابرو و خرس که در زبان سارویان شنیده می شود، اصل طبری آنها را با ید در روستاهای دورافتاده شنید (زوما، مها، بفره، آرش) تا تعلق

۱- از این ریشه «نواختن» به فارسی رسیده.

مازندرانی به گروه شمال غربی تأیید شود. واقعیت این است که هر چه زمان می گذرد مازندرانی خاصه در شهرها به فارسی نزدیکتر می شود و اگر زبانی را که برخی از گویندگان رادیوساری به عنوان «مازندرانی» عرضه می کنند ملاک بگیریم، آن گاه پندار بنده، در سالها پیش، که مازندرانی لهجه غلیظی از فارسی ست، پُر بیجا هم نبوده است.

گروه ادبیات و زبانهای تطبیقی،

دانشگاه هافسترا، نیویورک

* این گفتار پیرار سال در یک انجمن ادبی در شهر ساری ایراد شد.

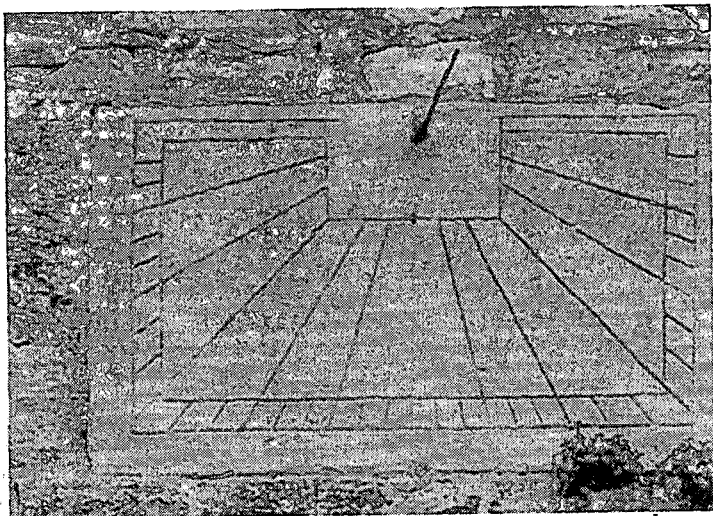
ناصر خسرو در شام (۲)

لبنان

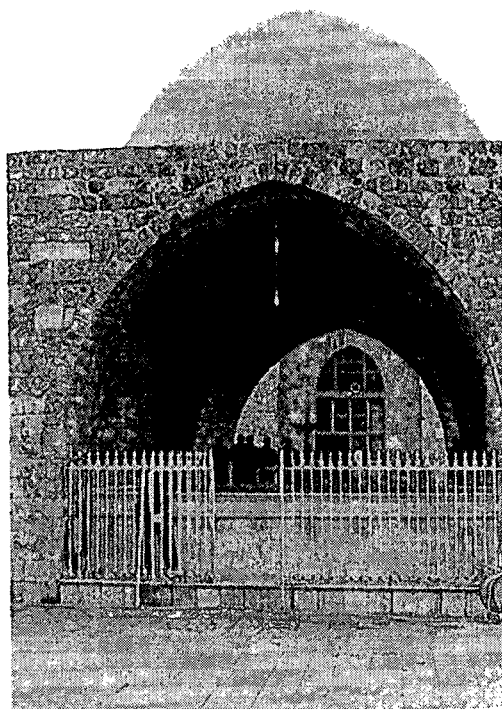
لبنان نیز بخشی از شام بود که پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول به وجود آمد. ناصر خسرو می گوید پس از حما («راه دومی شود: یکی به جانب ساحل، و آن غربی شام است، و یکی جنوبی، به دمشق می رود. ما به راه ساحل رفتیم»).^۱ من نیز چنین راهی را در پیش گرفتم. ساعت ۹/۵ به دبو سیه مرز بین سوریه و لبنان رسیدم. مرز سوریه بسیار نامرتب، نامنظم و کثیف بود. اما مرز لبنان تمیزتر و مرتب تر بود. بازرسی گذرنامه و معطلی در مرز معمولاً چند دقیقه بیشتر برای دیگران طول نکشید، اما ظاهراً در پایین ویزای من در گذرنامه باید جمله ویژه ای می نوشتند که نوشته بودند. به همین جهت تا ساعت ۱۲/۵ در آن جا نشسته بودیم. شهر بعدی در مسیر ناصر خسرو عرقه بود. ولی نه در نقشه ها توانسته بودم آن را پیدا کنم و نه در کتابها. از چند نفر از مأموران لبنانی پرسیدم این شهر کجاست، هیچ یک از آنها نمی دانست. یکی از آنها گفت نام شهر را بنویس وقتی نوشتم و آن را خواند گفت: «آها، عرقه» و نشانی آن را داد. معلوم شد عرقه را عرقه تلفظ می کنند. سرانجام ساعت ۱۲/۵ گذرنامه مرا دادند و به سوی عرقه راه افتادیم. در نزدیکی عرقه بر تابلوی ورودی شهر نوشته بود عرقا (Arqa) عرقا پس از حلبا در ۲۴ کیلومتری شمال طرابلس قرار دارد. عرقه در زمان ناصر خسرو شهری بوده است که رومی ها آن را ساخته بودند، اما اکنون روستای فقیری ست. بقایای شهر قدیمی به نام تل عرقه در کنار این دهکده واقع است. لبنان کشور بسیار کوچکی ست و همه شهرهای مختلفی که در مسیر بود به هم متصل بودند.

پس از عرقه به العبده رسیدیم. وضع جاده ها در لبنان منظم تر از سوریه و کوهها سر سبزتر و خرمتر بودند. ساعت ۱/۵ در طرابلس بودیم. ناصر خسرو می نویسد: «از آن جا (حما) برقتیم به شهری رسیدیم که آن را عرقه می گفتند. چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم به لب دریا رسیدیم. و بر ساحل دریا، روی از سوی جنوب، چون پنج فرسنگ برقتیم به شهر طرابلس رسیدیم. از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود، بدین راه که ما رفتیم».^۲ مسیر حما تا طرابلس که ما رفتیم ۲۹۰ کیلومتر بود براساس هر فرسنگ ۶/۵ کیلومتر، حدود ۴۵ فرسنگ می شود. گمان من این است که چون زمین هموار بوده است ناصر خسرو سریعتر رفته است و مسافت بیشتری را در هر روز پیموده است و بنابراین طول مسیر را کوتاهتر از آنچه بوده است حس کرده و ثبت کرده است.

طرابلس دومین شهر بزرگ لبنان پس از بیروت است. این شهر به دست یکی از سرداران معاویه بنیانگذار سلسله اموی در سال ۱۳ هجری که حاکم سوریه بود فتح شد و به دست مسلمانان افتاد. ناصر خسرو می نویسد: «شهر طرابلس را چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست، که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود. چنان که یک جانب که با خشک دارد، کنده ای [خندقی] عظیم کرده اند و در آهنین محکم بر آن نهاده اند. جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و کنگره ها و مقانات [جنگ گاهها] همچنین. و عراده ها بر سر دیوار نهاده، خوف ایشان از طرف روم باشد که به کشتیها قصد آن جا کنند».^۳ خوف و نگرانی آنها بی جهت نبود. پنجاه و دو سال پس از دیدار ناصر خسرو از این شهر، فرمانده صلیبیون بنام ریموند سنت جیل (Raymon de Saint-Gilles) مدافعان این شهر را شکست داد و دژی را که اکنون قلعه السنجیل نام دارد بر تپه ای که بر شهر طرابلس، دریا، و جاده ارتباطی شهر مسلط بود ساخت و بدین ترتیب کنترل راههای ورودی شهر را در دست خود گرفت. سرانجام در نبردهای پی در پی با مسلمانان او زخمی شد و در پیمان صلحی که پیش از مرگ خود با مسلمانان بست متعهد شد که ورود و خروج به شهر را برای ساکنان آن آزاد گذارد. اما جانشین او به این معاهده عمل نکرد و دوباره شهر و راهها را در محاصره گرفت. او از کشتیهای جنوا (ایالتی از ایتالیا) برای محاصره دریایی شهر از راه دریا کمک گرفت. پس از چهار سال محاصره سرانجام صلیبی ها شهر را فتح کردند و کتابخانه دارالعلم آن جا را که گفته می شود دارای صد هزار جلد کتاب بود به آتش کشیدند. صلیبی ها این شهر را به مدت ۱۸۰ سال در اختیار داشتند تا سلطان قلعون از مملوکیان این شهر را برای همیشه از آنان باز ستاند و قلعه را خراب کرد. اما سی سال بعد قلعه دوباره بازسازی شد. فقط پایه های قلعه کنونی از زمان سنت-جیل است.



۱- ساعت آفتابی مسجد جامع طرابلس.



۲- قبة بزرگ مسجد جامع طرابلس

در طرابلس ابتدا از مسجد جامع بازدید کردم. ناصر خسرو می نویسد: «در میان شهر مسجدی آدینه، عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین. و در ساحت مسجد قبه ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی ست از رخام در میانش فواره ای برنجین برآمده و در پاژه [ساقه] آن مشرعه ای [آب انباری] ساخته است که به پنج نایژه [لوله] آب بسیار بیرون می آید که مردم برمی گیرند و فاضل [آب] بر زمین می گذرد و به دریا می رود». و وسط مسجد قبه سنگی بزرگ و حجیمی با گنبد سبزرنگ بود که در زیر آن حوض مرمین بدون آب با فواره سنگی بود. معلوم بود که حوض تازه ساخته شده زیرا در خارج آن شیرهای متعددی نصب شده بود و نمازگزاران با آب آن وضو می گرفتند. اما آن نایژه ها که ناصر خسرو از آنها سخن می گوید دیگر وجود نداشت.

این مسجد پنج سال پس از پیروزی مسلمانان بر کلیسای جامع صلیبی ها ساخته شد و ساختمان آن ۲۱ سال طول کشید. در صحن مسجد یک ساعت آفتابی وجود داشت که نشانه آن بود که این مکان پیش از این، کلیسا و یا یک بنای رومی بوده است که پس از پیروزی مسلمانان به مسجد تبدیل شده است. مناره مسجد نیز چهار گوش بود با پنجره های قوسی که معمولاً در برجهای کلیساها دیده می شود. سنگهای صاف و سفید این منار با سنگهای بقیه مسجد تفاوت داشت که نشانه آن بود که بعدها به آن اضافه شده است. در طی جنگهای صلیبی مسلمانان و مسیحیان مدارس و عبادتگاههای دشمن را بر حسب نیاز فرهنگی خود تغییر می دادند و این تغییر و تبدیل در طی این دست به دست شدن چندی بار صورت گرفته است. پس از پیروزی صلیبی ها مسجد که بر کلیسای جامع بنا شده بود به کلیسا و پس از پیروزی مسلمانان بر صلیبی ها کلیسا به مسجد کنونی تبدیل می شود. آن قبه سنگی در میان مسجد که ناصر خسرو از آن صحبت می کند هنوز هم وجود دارد. این قبه بنای جامد و سنگینی ست و دلیلی ندارد که صلیبی ها پس از تسخیر بخواهند آن را نابود کنند. اگر هم آن را نابود کرده باشند و پس از تصرف مجدد مسلمانان دوباره بازسازی شده باشد، باز مؤید این است که همان مسجد آدینه ای ست که ناصر خسرو دیده است.

سپس از بازار و قلعه السنجیل دیدن کردم و مقداری عکس و فیلم گرفتم. بازار بسیار معمولی بود. زمان دیدار ناصر خسرو از این شهر، فاطمیان مصر که مذهب تشیع داشتند بر آن حکومت می کردند. ناصر خسرو می نویسد: «این شهر تعلق به مسلمان مصر داشت، و گفتند سبب آن که وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند، سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت. و همیشه لشکری از آن سلطان آن جا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه

دارند... و مردم این شهر همه شیعه باشند. و شیعه به هر بلاد مساجد نیکو ساخته اند».^۵ امروزه ساکنین طرابلس عموماً سنی هستند. قلعه السنجیل روی یک تپه سنگی واقع است و دری آهنین و عظیم دارد که شبیه درهای دیگری بود که در درهای سوریه دیده بودم. این در همانند بقیه درها در طبقات مختلف دارای حجره ها، اتاقها، پلکانها، و هواکشهای متعدد بود.

پس از طرابلس به دهکده القلمون رسیدم. ناصر خسرو می نویسد: «پس از این شهر برفتم همچنان بر طرف دریا، روی سوی جنوب، به یک فرسنگی حصاری دیدم که آن را قلمون می گفتند. چشمه ای آب در اندرون آن بود. از آن جا برفتم به شهر طرابرزن. و از طرابلس تا آن جا پنج فرسنگ بود».^۶ در سمت راست جاده دریا و در سمت چپ شهرکها و کوههای سرسبز قرار دارند. پس از قلمون جاده کوهستانی شد و از ارتفاعات سرسبزی می رفتیم و از یک تونل نیز گذشتیم. ساعت سه و پنجاه دقیقه به شهرک مسیحی نشین البترونی رسیدم. این شهر یونانی- رومی بوتریس نام داشته است. هنوز بقایای یک تئاتر رومی در شهر وجود دارد که ما از آن گذشتیم. در قرون وسطی آن را بوترون می نامیدند. فاصله البترونی با طرابلس ۳۳ کیلومتر است. ناصر خسرو فاصله طرابرزن را با طرابلس پنج فرسنگ می نویسد. با این حساب گمان کنم که طرابرزن همان البترونی باشد.

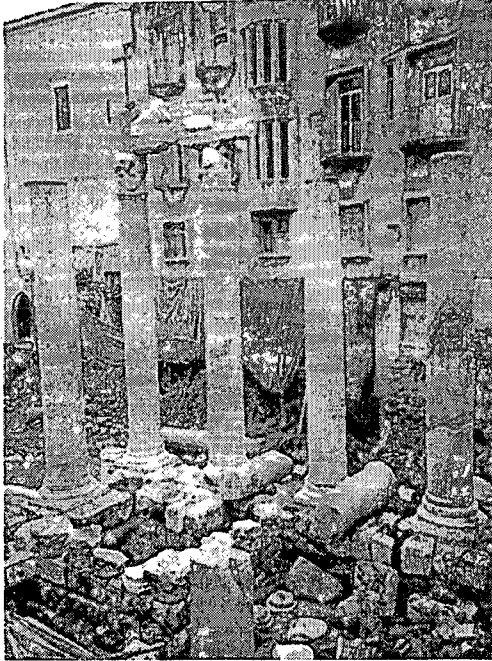
ناصر خسرو پس از طرابرزن به جبیل می رسد و چنین می نویسد: «جبیل شهری ست مثلث، چنان که یک گوشه آن به دریاست، و گردوی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری ست».^۷ وصف شهر پس از نزدیک به هزار سال همچنان بود که ناصر خسرو می گوید. این دیوار هنوز بر گرد شهر ایستاده است. دو ضلع این مثلث را دو دیوار شهر که با هم زاویه راست گوشه ای ساخته اند و ضلع سوم آن را ساحل دریا تشکیل می دهد. در ادامه این جمله، ناصر خسرو روح لطیف و شاعرانه خود را نشان می دهد وقتی در ادامه جمله بالا می نویسد: «کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید، تازه، در دست داشت و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بود. سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم».^۸ جمله اول مانند یک بیت شعر نو است. شعر بعضی از شاعران سبک نیمايي شبیه نثر ناصر خسرو و بیهقی ست. در مسیر بین راه کشتزارهای موز و نخل بسیار بود. من مدتی در کنار دیواره شهر و بین کوچه های سنگی و کلیسا، و مسجد و بازار خلوت آن راه رفتم و فیلم گرفتم سپس وارد قلعه و شهر قدیمی جبیل شدم. ساکنان شهر جبیل عموماً مسیحی هستند. در جبیل از دیوار شهر، قلعه صلیبی ها، بقایای شهر، ستونهای رومی، مقبره شاهي، تئاتر رومی، معبد و قلعه فارسی (القلعة الفارسی)

دیدن کردم. در دیواره قلعه صلیبی‌ها ستونهای به جا مانده از بناهای رومی را به طور افقی در دیوار به کار برده بودند، همچنان که در صیدا نیز چنین کرده بودند. در موزه کوچک قلعه آثاری از دوران حکومت ایران تا پیش از تسلط رومیان بر این شهر را (قرن ششم تا چهارم پیش از میلاد) به نمایش گذاشته بودند. قلعه فارسی در زمان هخامنشیان ساخته شده و سر شیری در دیوار آن بود. قلعه در اثر کوششهای ارنست رنان نویسنده فرانسوی در سال ۱۸۸۶ میلادی از زیر خاک به در آمد. از آن جا با اتوبوس به بیروت برگشتم.

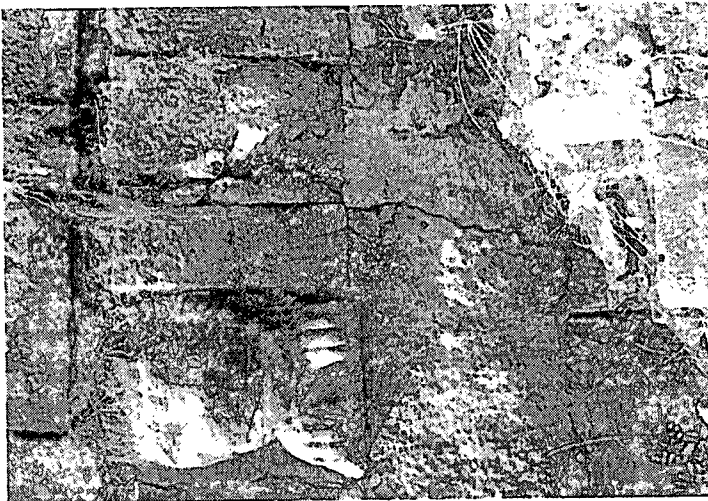
بیروت یک شهر رومی بوده است که در سال ۱۳ هجری قمری به دست مسلمانان فتح شد. پنجاه سال پس از عبور ناصر خسرو از این شهر صلیبی‌ها کنترل آن را به دست گرفتند و به مدت ۷۷ سال در دست آنها بود و در این مدت آنها بناهای متعددی در این شهر ساختند. سرانجام صلاح الدین ایوبی در سال ۵۸۳ هجری قمری آنها را بیرون راند تا این که شش سال بعد صلیبی‌ها دوباره این شهر را تصرف کردند. سرانجام در سال ۶۹۰ هجری مملوکین برای همیشه آنان را از این سرزمین بیرون راندند. مرکز شهر را دوباره ساخته اند. مدرن و تمیز است و به طور عمده ای بازسازی شده است. ولی هنوز هم بسیار مانده است تا آثار جنگ داخلی ۱۷ ساله را که از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۷۱ خورشیدی طول کشید پاک کنند. مرکز شهر مانند محله‌های شیک پاریس است. در مرکز شهر از میدان شهذاء، حمام و بازار رومی‌ها با ستونهای متعدد و طاقهای سنگی، و آثار باقی مانده از فنیقی‌ها، مسجد عمری و مسجد آصف بازدید کردم. مسجد عمری در قرن هفتم هجری بر کلیسای صلیبی‌ها بنا شده که این هم خود بر یک معبد رومی پیش از آن بنا شده بوده است. منار چهارگوش آن شبیه برجهای کلیساست.

ناصر خسرو در وصف بیروت از ساختمانهای بزرگ و ستونها و طاقهای بزرگ سخن می گوید که کنده کاری و نقاشی شده اند. وقتی او می پرسد: «این چه جای است؟». به او می گویند: «شنیده ایم که در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است». از شرح ناصر خسرو گمان برم که او آثار باقی مانده از رومیان را دیده است. چنان که می نویسد: «اندر نواحی شام پانصد هزار ستون با سرستون و ته ستون بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند»^۱. باستانشناسی از زمان ناصر خسرو پیشرفت شگفت انگیزی داشته و اکنون ما سرگذشت آن ستونها، طاقها، ساختمانها، و کسانی که آنها را ساخته اند می دانیم.

ناصر خسرو پس از بیروت به شهر صیدا در جنوب بیروت می رود. فاصله بیروت تا صیدا ۴۵ کیلومتر است. صیدا از شهرهای فقیر لبنان است و شیعیان زیادی در آن جا زندگی



۳- ستونهای باقی مانده از بناهای رومی در بیروت.



۴- شیر دیوار قلعه فارسی در جبیل.

می کنند. جنوب لبنان از جمله صیدا به مدت ۲۲ سال تحت اشغال نیروهای نظامی اسرائیل بود تا این که در سال ۲۰۰۰ میلادی از جنوب لبنان بیرون رانده شدند. ناصر خسرو می نویسد: «پس از آن به شهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا. نیشکر بسیار کشته بودند، و باره ای سنگین محکم دارد، و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام. همه مسجد حصیرهای منقش انداخته، و بازاری نیکو آراسته، چنان که چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را، یا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم: «گفتند: «رسم این شهر همیشه چنین باشد». و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی ساخته است به هوس، و کوشکی در آن برآورده، و بیشتر درختها پر بار بود»^۱.

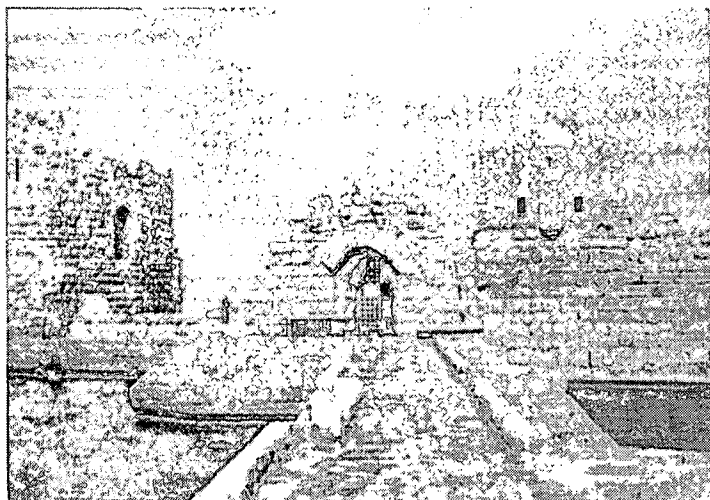
در صیدا ابتدا از دژ دریایی آن به نام قصر البحر یا قلعة البحر دیدن کردم. این دژ در فاصله ۸۰ متری ساحل پس از راندن خلفای ایوبی در سال ۶۰۶ هجری توسط صلیبی ها بر روی خرابه های یک معبد فنیقی بنا شده است. ستونهای سنگی بزرگی را که از مصالح این معبد بوده است به حالت طولی در بدنه این دژ به کار برده اند. یک گذرگاه سنگی دژ را به خشکی وصل می کند. هنگامی که مملوکیان در سال ۶۶۹ هجری قمری صلیبی ها را از این شهر بیرون می کنند، این دژ را خراب می کنند. اما دوباره توسط فخرالدین یکی از امیران آن جا بازسازی می شود. دژ از دو برج چهار گوش سنگی تشکیل شده است که توسط یک دیوار به همدیگر متصل اند. بر بالای یکی از این برجها مسجد سنگی گنبد داری از زمان عثمانی وجود دارد. در حفاریهایی که در ساحل صیدا کرده اند آثار تاریخی زیادی از دوران گذشته به ویژه از دورانی که در زمان هخامنشیان صیدا مرکز استان پنجم ایران (سوریه، فلسطین، و قبرس) بود به دست آمده است. شاه صیدا در یاسالار ناوگان دریایی ایران در جنگ با مصر و یونان بود. یک بار که مردم آن شهر طغیان می کنند، اردشیر سوم پادشاه هخامنشی به آن جا می رود و طغیان را به شدت سرکوب می کند. شصت و سه سال پس از دیدار ناصر خسرو این شهر به دست صلیبی ها می افتد و چندین بار دست به دست می گردد تا سرانجام در سال ۶۶۲ هجری قمری توسط مملوکیان برای همیشه از صلیبی ها پس گرفته می شود. از بالای این قلعه شهر صیدا به خوبی دیده می شود. صیدا هنوز منطقه کشاورزی پر باری ست و من در آن جا میوه های فراوان دیدم. گفته می شود که اصل پرتقال معروف جافا (یافا) از این منطقه است.

پس از آن جا، به سوی بازار رفتم. چون روز فطر بود بیشتر مغازه ها بسته بودند. از کوچه پس کوچه های سنگی گذشتم و از خان فرنجی (کاروانسرای فرنگی که در قرن دهم هجری توسط فخرالدین حاکم برجسته و قدرتمند این منطقه برای تجار فرانسوی از سنگ

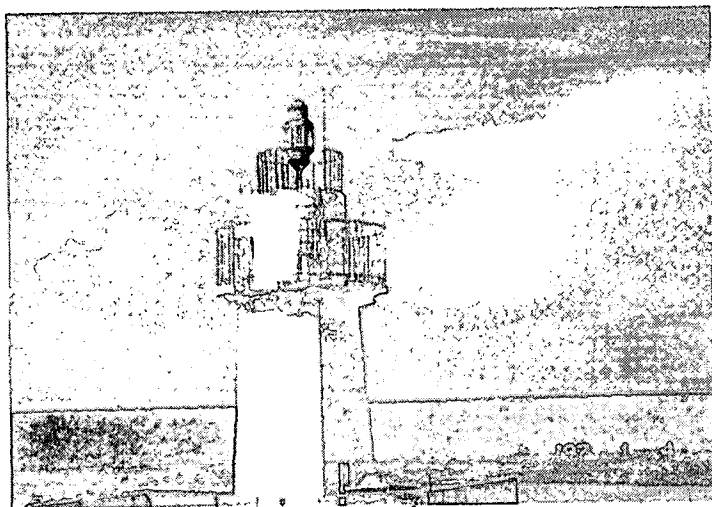
ساخته شده است و بسیار بزرگ است) و مسجد باب سرای مربوط به قرن ششم هجری که ستونهای سیاهرنگ و محراب سنگی دارد و بسیار زیباست دیدن کردم. در این کوچه پس کوچه های سنگی و هزار ساله تاریخ مدت زیادی راه رفتم که نیروی زیادی می خواست. در سنگاسنگ کوچه های باریک، پیچا پیچ دالانهای تاریک، و طاقیها و نیمه طاقیهای نیمه تاریک و ساکت همچنان می رفتم تا گمشده خویش را بیایم. این گمشده مرد خردمندی بود که هزار سال پیش از این به جستجوی خدای خود از این شهر گذشته بود و من اکنون به دنبال او می رفتم. اگر او نیامده بود من نیز نمی آمدم و اگر او قلم بر کاغذ نگذاشته بود، من نیز نمی نوشتم. در این روز عید که همه به مهمانی و ضیافت بودند، گهگاه رهگذری از خلوت پس کوچه ای پیدا می شد و نگاهی از روی کنجکاو به این مرد تنها می انداخت و در کوچه ای دیگر نا پیدا می شد. صدای اذان همه را به سجده پروردگار فرا خواند. اما من همچنان می رفتم تا او را پیدا کنم. سعی داشتم تا در این کوچه صداها، بویها، رنگها و آهنگ کاروانهای هزار سال پیش را به خاطر بیاورم. آن مرد رهجو و خردمند را تصور می کردم که با برادر و غلام و استر خویش و خورجینکی که کتابهایش را در آن نهاده بود در این کوچه ها و بازارها و کاروانسراها پارسان پارسان ره می پیماید تا به خانه خدا برسد. من نیز در سایه آنها می رفتم و به دنبالشان کشیده می شدم.

موزه خان صابون حاوی ابزارهای مختلف صابون سازی ست. صیدا زمانی یکی از مراکز مهم تولید صابون در جهان بوده است. این موزه بسته بود. در بازار قدیمی آن جا با چند جوان آشنا شدم که یکی از آنها دانشجوی داروسازی بود. گپ زنان تا قلعه سنت لویس (قلعه المعز) با هم بودیم. این قلعه سنگی بر تپه ای در جنوب شهر واقع است که توسط خلیفه فاطمی المعزالدین الله بنا شد و بعد لویی نهم پس از بیرون راندن ایوبیان در سال ۶۳۱ هجری آن را بازسازی و اشغال کرد تا سرانجام به دست مملوکیان افتاد. منظور ناصر خسرو از «باره ای سنگین محکم دارد» همین دژ است. دورادور آن را در پایین تپه دیواری گرفته بود و دری با میله های آهنی داشت از پشت میله ها عکس و فیلم گرفتم، زیرا در بسته بود و کسی آن جا نبود. سپس آنها مرا به مسجد جامع کبیر (مسجد عمری) بردند که اولین مسجدی ست که دیدم دو گنبد سنگی و مناره سنگی و گرد داشت که بر بنای کلیسای صلیبی ها ساخته شده است و مربوط به دوران پس از ناصر خسرو است. قندیلهای فلزی از سقف چوبی آن آویزان بود. این سه نوجوان سپس مرا به ایستگاه اتوبوس رساندند تا به صور بروم.

در اتوبوس در کنارم مردی همراه با خانواده اش نشسته بود و گهگاه به من که سفرنامه



۵- قصر البحر در صیدا.



۶- فانوس دریایی صور.

دستم بود نگاه می کرد. پس از آن که در صور پیاده شدم آن مرد از من پرسید: «ایرانی هستی؟»، گفتم «آری». و مکالمه ما آغاز شد. از ایرانیانی بودند که سی سال در لبنان زندگی می کردند. مرد می خواست بداند که در این جا چکار می کنم؟ دلیلش را گفتم. آن مرد گفت که پیشنهاد مسجد این جا شیخی است و می خواست تا مرا با او آشنا سازد. صور آخر خط من در این مسیر بود و در آن وقت در حال و هوای آن نبودم. می خواستم فقط با خودم باشم و به حساب و کتاب خودم برسم. علاوه بر آن ساعت یک و نیم بعدازظهر بود و گرسنه بودم. بنا بر این از آنها خداحافظی کردم و به سوی فانوس دریایی راه افتادم. فانوس دریایی آخرین نقطه سفر من در این شهر و نقطه پایانی مسیر ناصرخسرو در این بخش از سفر بود.

فاصله صیدا تا صور را که ۳۸ کیلومتر است کشتزارهای پیوسته خرما و موز پوشانده بود. موزها را برای حفاظت در کیسه های پلاستیکی پیچیده بودند. ناصرخسرو می نویسد: «چون از آن جا پنج فرسنگ بشدیم به شهر صور رسیدیم. شهری بود در کنار دریا، شیخی بوده و آن جا آن شهر را ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود، باقی اندر آب دریا بود. باره ای سنگین تراشیده و درزهای آن را به قیر گرفته تا آب دریا در نیاید. و مساحت شهر را هزار در هزار قیاس کردم. همه پنج شش طبقه بر سر یکدیگر، و فواره بسیار ساخته، و بازارهای نیکو و نعمت فراوان. و این شهر صور معروف است به مال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام و مردمانش بیشتر شیعه اند. و قاضی آن جا، مردی سنی مذهب». ^{۱۱} آن باره ای را که ناصرخسرو از آن سخن می گوید دیواری ست در غرب شهر صور در جنوب آثار باستانی المناء، که در طول ساحل ادامه دارد. امروز هم شیعیان زیادی در این شهر زندگی می کنند. شهر صور نیز از شهرهای قدیمی لبنان است که در سال ۱۳ هجری قمری به دست مسلمانان فتح شد و معاویه آن را به یک پایگاه دریایی تبدیل کرد که از آن جا مسلمانان به قبرس رفته و آن جزیره را فتح کردند. این شهر در فاصله ۳۵ کیلومتری شمال مرز اسرائیل واقع است و به علت نزدیکی با مرز و نیز دودمه اشغال توسط نیروهای نظامی اسرائیل کمتر از صیدا و یا دیگر شهرهای لبنان توسعه یافته است.

در نزدیکی فانوس دریایی به رستوران الفتر رفتیم. از پنجره آن یک فانوس دریایی وجود داشت. فانوس دریایی در کنار دریای مدیترانه بود و ابرها از ته دریا بالا آمده و به وسط آسمان رسیده بودند و همچنان داشتند بالا می آمدند تا ببارند. این آخرین نقطه سفر من در این کشور بود و از آن جا باید دوباره به بیروت بر می گشتم. پس از ناهار به بازار صور رفتیم

و مدتی در آن جا گشتم. بازار خلوت بود و بیشتر مغازه ها به علت عید فطر بسته بودند. سپس مدتی در کنار ساحل قدم زدم. در صورت بسیاری از خیابانها تصویرهای آیت الله خمینی، آیت الله خامنه ای، و امام موسی صدر را بر تیرها و ساختمانها و خیابانها آویخته بودند.

پس از چندی تصمیم گرفتم به دیدن آثار باستانی به جا مانده از رومیان به نام الباس بروم. هنگامی که از کنار ساحل گذشتم، ساختمانی سیمانی با گنبد سیمانی به سبک مساجد توجهم را جلب کرد. وقتی نزدیک شدم بر سر در آن چنین نوشته بودند: «دارالافتاء الجعفری». هنگام رفتن به الباس راه را گم کردم و به یک منطقه مسکونی بسیار مخروبه رسیدم. از جوانی آدرس پرسیدم. دنبال آمد تا راه رانشان دهد. انگلیسی بلد نبود و مرتب به اطرافش اشاره می کرد و می گفت: «فلسطین، فلسطین» تا رسیدم به دهانه کوچه ای که سرباز مسلحی در آن جا بود. جوان اشاره به سرباز کرد و گفت: «عسکر لبنان» و خواست برگردد. هرچه به او اصرار کردم که با من بیاید نپذیرفت و به سرعت برگشت. دلیلش را نتوانستم بفهمم. بنا بر این دوربینهایم را زیر لباسم پنهان کردم و بدون آن که به سرباز نگاهی بیندازم از کنارش گذشتم و از آن کوچه آمدم بیرون. حدسم آن بود که به یک اردوگاه فلسطینی وارد شده بودم. از ظاهر مخروبه آن محل بعید نبود که یک اردوگاه باشد. بعدها فهمیدم آن جا واقعا اردوگاه آوارگان فلسطینی الباس بود.

محل باستانی الباس در همان نزدیکی بود. در آن جا آثار تاریخی باقی مانده از رومیان مربوط به قرن دوم و سوم پس از میلاد قرار دارد. این آثار عبارتند از: ساختمانها، طاقها، موزائیک ها، آمفی تئاتر، میدان اسب دوانی، و ردیف ستونهای متعدد. هنوز مشغول خاکبرداری در آن جا بودند. بقایای آبراهه هایی که از راس العین در شش کیلومتری جنوب صور آب را به این شهر منتقل می کرده است هنوز دیده می شود. بر طبق گزارش مسافران این آبراهه ها تا قرن نوزدهم کاملاً دست نخورده و سالم بودند. ناصر خسرو می نویسد: «شهر بر بلندی واقع است و آب شهر از کوه می آید. و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها به شهر اندر آورده. و در آن کوه دره ای ست، مقابل شهر».^{۱۲}

دل نمی خواست از صور بیرون بیایم. می خواستم تا پایان تاریخ جهان در این شهر بمانم. اصلاً می خواستم دیگر به سفر ادامه ندهم. تا این جا هم برایم کافی بود. مرحله اول این سفر که چند هفته پیش از آن به دنبال آن حکیم فرزانه از سرخس آغاز شده بود. در این شهر پایان می گرفت. خوشحال بودم که تا این جا بدون حادثه ای به پایان رسید. در

ابتدای سفر گمان نمی بردم که بتوانم بی هیچ مشکلی این سفر را به پایان برسانم. گوا این که لحظه های ترسناکی هم پیش آمد. اما همه چیز به خوبی پیش رفت. آرامش زیادی بر وجودم مستولی شده بود. همین اندازه هم که آمده بودم و شهرها و ساختمانهای را دیدم که ناصر خسرو در آنها پانهاده و یا بر آنها چشم انداخته بود بسیار شادمان بودم. من بسیار خوشبخت بودم که چنین افتخار عظیمی نصیبم شده بود و بیش از پیش امیدوار شدم که بتوانم بقیه سفر را بی خطر بگذرانم. ناصر خسرو هنگامی که در صور بوده است می نویسد: «چون روی به مشرق بروند به هجده فرسنگ به شهر دمشق رسند».^{۱۳}

به سوی بیروت راه افتادم تا از آن جا به دمشق بروم.

پاول، اهابو

منابع:

۱- سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتا بفروشی زوار، چاپ هفتم، تابستان ۱۳۸۱، تهران، صفحه

.۱۹

۲، ۳ و ۴- همان مرجع، صفحه ۲۰.

۵ و ۶- همان مرجع، صفحه ۲۱.

۷ و ۸- همان مرجع، صفحه ۲۲.

۹، ۱۰، ۱۱- همان مرجع، صفحه ۲۳.

۱۲ و ۱۳- همان مرجع، صفحه ۲۴.

مشروطیت و رضاخان

مقدمه

آنچه مرا به نوشتن این مقاله وادار کرد، نوشته‌ها، مقالات، و گفته‌های برخی از «روشنفکران» هموطن است که در رسانه‌های مختلف و سایت‌های اینترنتی می‌کوشند ثابت کنند مشروطه، دموکراسی، و آزادی‌ای که در دوران سلطنت احمد شاه قاجار داشتیم، همه و همه با آمدن رضاخان از دست رفت و دیکتاتوری جایگزین دموکراسی شد! حیرت‌انگیزتر آن که این «روشنفکران» احمد شاه را پادشاهی دموکرات، وطن‌دوست، و پایبند اصول و قوانین مشروطیت جلوه می‌دهند، که از جمله قرارداد ۱۹۱۹ را تأیید نکرد و بدین جهت سلطنت خود را از دست داد. در رد چنین اظهار نظرهایی می‌توان گفت از هنگامی که فرمان مشروطیت در سال ۱۲۸۵ خورشیدی / ۱۹۰۶ میلادی صادر شد تا کودتای سوم اسفند رضاخان در ۱۲۹۹ / ۱۹۲۰ چهارده سال فاصله است که در این مدت نزدیک به ده سال مجلس شورای ملی ایران تعطیل بود.^۱ احمدشاه در این مدت، ۱۴ نخست‌وزیر را عزل و نصب کرد.^۲ وی در تمام امور مملکت دخالت می‌کرد و از همه بدتر آن که به ایران نیز هیچ گونه دلبستگی نداشت و تنها مشغله فکری اش جمع‌آوری ثروت بود. به علاوه او از دولت انگلستان نیز مقرری ماهانه دریافت می‌کرد.^۳ آنچه مسلم است دست کم در دوران سلطنت رضاشاه مجلس شورای ملی پیوسته دائر بود. برخی ادعا می‌کنند که نمایندگان مجلس در این دوره انتصابی بودند، نه انتخابی. اما مگر قبل از رضاشاه و یا بعد از او، حتی در دوران صدارت دکتر محمد مصدق نمایندگان مجلس منتخب مردم بودند؟ در توضیح سختم باید بگویم که پیش از کودتای اسفند رضاخان، نامزدهای انتخاباتی مجلس چهارم را سفارت

انگلیس تعیین می کرد.^۴ مجلس چهاردهم پس از رفتن رضاشاه از ایران نیز به گفته شخص دکتر مصدق نمایندگانش به جز چند نفر، بقیه برگزیده سیاست خارجی بودند.^۵ نمایندگان مجلس هفدهم نیز که انتخابش در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق انجام گرفت، چون انتخاب شدگان افراد مورد نظر دکتر مصدق نبودند، ایشان بدون آن که دلیل روشنی ارائه دهند به عنوان نخست وزیر با یک تصویبنامه انتخابات قسمت قابل توجهی از کشور را متوقف نمودند و مجلس را با ۷۹ نفر تشکیل دادند.^۶

آنچه تاریخ به ما می گوید آن است که پیش از رضاخان و در زمان فرمانروایی «سلطان احمد شاه» که از بدنام ترین پادشاهان سلسله قاجار بود، نه از آزادی و استقلال ایران اثری بود،^۷ و نه مجلس و مشروطه ای در کار بود. حال برای آن که ببینیم بنیانگذاران مشروطه چه می خواستند و آیا آرمانهای آنها بعد از پیروزی ظاهری این جنبش برآورده شده یا خیر؟ می پردازیم به بررسی رویدادهای مهم عصر قاجار و چگونگی به وقوع پیوستن انقلاب مشروطه و خواسته های پایه گذاران واقعی این جنبش.

در این موضوع تردیدی وجود ندارد که عصر قاجار یکی از تیره و تارترین ادوار تاریخ سیصد ساله اخیر ایران است. در این دوره ایران از هرسو به فساد و تباهی کشیده شد. خاک ایران بارها تجزیه گردید و از دست رفت، قراردادهای گلستان و ترکمانچای در عهد سلطنت فتحعلی شاه باعث از دست رفتن تمامی اراضی ایران واقع در شمال رود ارس گردید. و معاهده پاریس در مارس ۱۸۷۵ میلادی، و تهران در دسامبر ۱۸۸۱ میلادی سبب از دست رفتن افغانستان و هرات^۸ و همچنین سراسر ولایات شمال مرز خراسان از دریای خزر تا رود تجن^۹ شد. قسمتهایی از بلوچستان و سیستان در دوران فرمانروایی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه،^{۱۰} و سرزمینهای نفتخیز ایران در غرب در هنگام سلطنت احمد شاه،^{۱۱} عملاً از پیکر ایران جدا گردید، و شیخ خزعل در جنوب خوزستان به استقلال حکومت می کرد.

چنان که گذشت در این عصر نه تنها هر روز از وسعت ایران کاسته می شد، بلکه امتیازات گوناگونی که شاهان قاجار به بیگانگان اعطاء می کردند سبب شد تا نفوذ سیاسی و اقتصادی دول خارجی در ایران هر روز افزایش بیشتری یابد. از جمله امتیازاتی که فرمانروایان قاجار به قدرتهای خارجی بخشیدند امتیاز کشتیرانی در رود کارون بود که ناصرالدین شاه در اکتبر ۱۸۸۸ میلادی به برادران لنینج انگلیسی واگذار کرد،^{۱۲} بر پایه این امتیاز انگلیسی ها خوزستان را در نوردیدند در جهت جمع آوری اطلاعات مورد نیاز از بابت تولیداتی که کارخانه های انگلیسی می توانستند به این قسمت سرازیر کنند و همچنین

مواد اولیه ای که می توانستند از آن جا به بیرون ببرند.^{۱۳} در ژانویه ۱۸۸۹ میلادی امتیاز بانک شاهی به رویتز داده شد و در نتیجه انحصار نشر اسکناس که می بایستی در دست دولت ایران باشد، به دست بیگانگان افتاد.^{۱۴} در سال ۱۸۹۱ انحصار فروش تنباکو به رژی داده شد^{۱۵} که همین امر با مخالفت طبقات مردم رو به رو گردید و سرانجام ناصرالدین شاه این امتیاز را لغو نمود و مجبور شد به دارنده امتیاز غرامت بپردازد که این خود، موجب بدهکاری ایران برای نخستین بار به انگلستان گردید. در برابر امتیازاتی که انگلیسی ها از ناصرالدین شاه گرفتند، روس ها نیز امتیازاتی به دست آوردند. در ابتدا لیانازوف امتیاز صید ماهی در قسمتی از سواحل دریای خزر را در سال ۱۸۶۹ میلادی به دست آورد، و سپس بهره برداری از صید ماهی در بندر انزلی و اطراف آن و امتداد کرانه دریای خزر تا نوشهر به دست شرکت مختلط شیلات افتاد.^{۱۶} سپس وزارت مالیه دولت روسیه با کسب اجازه مخصوص از دولت ایران بانک استقراضی روس را در برابر بانک شاهی انگلیس در ایران دایر کرد. این بانک در حقیقت وسیله بسط و استقرار نفوذ مالی و سیاسی روسیه تزاری در ایران بود. در زمان مظفردین شاه در سال ۱۹۰۱ امتیاز اکتشاف و استخراج و تولید و صدور نفت در سراسر ایران (به جز پنج ایالت) به ویلیام ناکس دارسی انگلیسی اعطاء شد. از جمله امتیازات مهم دیگری که خارجیان در این عصر به دست آوردند کاپیتولاسیون («قضاوت کنسولی») بود که نخست امپراطوری روسیه به موجب قرارداد ترکمانچای، و سپس تقریباً تمامی کشورهای اروپایی از آن برخوردار گردیدند. بر پایه این امتیاز اتباع خارجی اگر در ایران مرتکب جنحه یا جناحی می شدند دولت ایران اجازه محاکمه و مجازات آنها را نداشت. بدین ترتیب استقلال اقتصادی و سیاسی ایران نیز به طور کلی از دست رفت.

مسأله دیگری که در این دوره، ایران را به اضمحلال و فلاکت بیشتری کشانید قدرت و نفوذ فوق تصور روحانیون بود که حتی با قدرت آنها در دوران صفویه قابل مقایسه نبود. زیرا در دوران صفویه روحانیون در خدمت شاهان صفوی بودند و به مانند دوره قاجاریه دستشان در جان و مال مردم باز نبود، در حالی که در دوره قاجاریه رهبران مذهبی رفته رفته هریک به حکومتگران مستقلی بدل گشتند که مجموعه آنها عملاً پایگاه مستقل حکومت مذهبی را در تقابل با دربار قاجار تشکیل می داد. پس در عصر قاجار حکومت بر دو پایه استوار بود: پایگاه حکومت سیاسی («دربار قاجاری») و پایگاه حکومت مذهبی («روحانیون»). ولی از زمان فتحعلی شاه به بعد قدرت حقیقی در دست روحانیون بود.

اما در دوران سلطنت ناصرالدین شاه عده ای از ایرانیان به اروپا رفتند و خود شاه نیز سه بار به اروپا سفر کرد و در نتیجه نخبگان ایران با فرهنگ و تحولات و دستاوردهای

انقلاب فرهنگی اروپا آشنا گشتند و به روشن کردن افکار مردم پرداختند. سرانجام در روزهای پایانی سلطنت مظفرالدین شاه ملت ایران برای دستیابی به نخستین حقوق ابتدایی و انسانی خود و همچنین در اعتراض بر ضد اعطای امتیازات گوناگون به بیگانگان به پا خاستند و شاه مجبور گردید در آخرین سال سلطنت خود فرمان مشروطیت را صادر کند. جنبش مشروطه بهترین و مهمترین رویداد تاریخ سیصد چهار صد ساله اخیر ایران است. بر اثر این جنبش ملت ایران بدان درجه از آگاهی رسید که به دنیا نیامده است تا در فقر و بدبختی، ذلت و استبداد شاهان قاجار و سلطه و اسپرگرایانه ملایان در ممالک محروسه ایران زندگی کند. آنان نیز می توانند از مواهب آزادی برخوردار گردند و در سرنوشت مملکت خویش شریک و سهیم باشند. مردم دانستند که منافع و منابع ملی کشور متعلق به تمامی آحاد جامعه است، می توانند دارای مجلسی باشند تا در آن اظهار وجود کنند و نمایندگان منتخبشان در تصمیم گیریهای حکومت دخیل و سهیم باشند.

بدون تردید می توان میرزا فتحعلی آخوندزاده، طالبوف تبریزی، و میرزا آقاخان کرمانی را از روشنگران پیش از انقلاب مشروطه و در یک کلام از پایه گذاران آن جنبش نام برد. با بررسی کوتاهی بر اندیشه و روند روشنگریشان در خواهیم یافت که آنها برای جلوگیری از نابودی، از هم پاشیدگی، و درماندگی ایران چه آرمانهایی داشتند. فریدون آدمیت، طالبوف را «ژنی سیاسی ملت ایران»^{۱۷} می نامد.

طالبوف به از دست رفتن عرق ملی در وجود ایرانیان و فساد اخلاق همگانی اشاره دارد.^{۱۸} و به درستی راه مبارزه با فساد اخلاق و سررشته حیات و زندگی را در همبستگی ملی و عشق به میهن، «محبت مقدسه وطنی»،^{۱۹} می داند. او به فرهنگ عقب مانده ایرانیان خرده می گیرد و علت رعایت نکردن اصول نظافت را در آلودگی فرهنگی می داند، نه فقر مالی، و در توضیح نظریه خود به زندگی اعیان و اشرافی می پردازد که با داشتن زندگیهای مجلل کوچکترین اهمیتی به پاکیزگی جسمی نمی دهند.^{۲۰}

طالبوف از آزاد یخواهان گرانمایه و نامداری ست که پیشرفت و ترقی مملکت را در تعلیم و تربیت نوین و بیدار کردن عرق ملی ایرانیان می داند. نه در تقلید کورکورانه از خارجیان و یا به زبانی دیگر در غربی شدن. زیرا او از سر آمدان جامعه و فرنگ رفتگانمان هم ناامید است. او خواهان تشکیل مدارس عالی و نوین در مملکت است تا جوانان مجبور نشوند برای تحصیل به فرنگستان بروند. بلکه امکان تحصیل در ایران برای آنان مهیا باشد تا خود را در قبال ترقی کشور مسؤول بدانند.^{۲۱} آنچه طالبوف بدان تأکید می ورزد ملت و ملیت است، او از رجال و سیاستمداران عهد قاجار که به فرنگ رفته درس خوانده و حال

فرنگی مآب گشته اند و به سر سپردگی روس وانگلیس افتخار می کنند به درستی انتقاد می کند و راه نجات کشور را در عشق به میهن می داند.

آخوندزاده استبداد شاهان قاجار و تأثیر خرافات روحانیون در جامعه را از دلائل عقب ماندگی و ناتوانی ایران و ایرانی می داند.^{۲۲} وی مهمترین علت واماندگی کشور را در قدرت فوق تصور عالمان شریعت در این عصر می داند زیرا که آنان مروجین جهل، خرافات، و نادانی در جامعه بودند. وی ضرورت پیشرفت ایران را مانند طالبوف در تعلیم و تربیت نوین ولی با تأکید بیشتر بر خرافه زدایی و تحصیل اجباری می داند. او بر این باور است که برای ترقی مملکت و داشتن حکومتی جدید می بایستی همه مردم باسواد گردند.^{۲۳} به وجود آمدن یک جنبش مرفقی را در درون ایران، به دلیل سدی که متشرعین در برابر راه یافتن افکار مرفقی در جامعه ایجاد کرده اند بسته می یابد.^{۲۴} آخوندزاده از روشنگرانی است که در زمینه تفکر اجتماعی و سیاسی به بررسی چند مسأله بسیار مهم مثل جدایی دین از سیاست، عرفی نمودن جامعه، تفکر، قانون، آزادیهای فردی، و مفهوم ملی گرایی پرداخته و آنها را لازمه پیشرفت هر جامعه ای به ویژه جامعه وامانده ایران می داند.

از میرزا آقاخان کرمانی به درستی به عنوان «بنیانگذار روشنگری در ایران»،^{۲۵} «نماینده کامل عیار فرهنگی ایران و یکتا متفکر زمان خود»^{۲۶} یاد کرده اند. او مدنیت ایرانی را با آیین ایران باستان، در مجموعه ای ملموس از اصول زندگی و کشور داری نشان می دهد و از هم پاشیدگی این مجموعه را علت واقعی عقب ماندگی ایران می داند. او مجموعه به هم پیوسته مظاهر مدنیت فرهنگ ایران را «ایرانگیری»^{۲۷} می نامد.

او به درستی دریافته بود که پیشرفت اروپا بیان، در نتیجه غلبه بر باورهای مذهبی شان، جدا کردن دین از حکومت، و پا گذاشتن به دنیای علم و هنر بوده است.^{۲۸} و به طور کلی راه رهایی ایران را از بن بست موجود در برکناری طایفه قاجار و کوتاه کردن دست معممین از جامعه می داند.^{۲۹}

با نگاهی کوتاه بر اندیشه روشنگران و بنیانگذاران انقلاب مشروطه می بینیم که مقصود آنها از این جنبش دست کم پنج اصل مهم بوده است:

۱- جداساختن دین از دولت. بیدار کردن عرق ملی در ایرانیان و در نتیجه کوتاه شدن دست دکانداران دین از دولت؛

۲- قانونمند شدن کشور یعنی ایجاد عدالتخانه یا دارالشورا و یا به گفته ای دیگر ایجاد دادگستری نوین. زیرا در آن زمان عدلیه در دست روحانیون بود و حاکمان شرع به صورتی که خود مایل بودند به رفق و فتق امور می پرداختند؛

۳- حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران؛

۴- تجدد- زیرا آموزش و پرورش در دست مکتبهای دینی و در تیول انحصاری روحانیان بود، بدین جهت عقب ماندگی و تاریک اندیشی ملت ایران، مسؤولیتی ست که بدون چون و چرا به گردن حاکمیت مذهبی بود؛

۵- آزادی و دموکراسی.

با مقدماتی که به اختصار به آن اشاره گردید، و مبارزات مردم ایران برای تأسیس عدالتخانه چنان که گذشت فرمان مشروطیت صادر شد.

انقلاب مشروطه در دو مرحله صورت گرفت. مرحلهٔ نخست با به توپ بستن مجلس به فرمان محمد علی شاه، و دستگیری و اعدام و فرار مشروطه خواهان به پایان رسید. اما سرکوب بیش از حد انقلابیون سبب قیامی گسترده و فراگیر در آذربایجان گشت که دامنهٔ آن به سرتاسر کشور کشیده شد، انقلابیون راه تهران را در پیش گرفتند و بساط حکومت استبدادی محمد علی شاه را واژگون کردند.

جنبش مشروطه به ظاهر پیروز شد اما به دلالتی که شاید مهمترینش نفوذ و دخالت روحانیون در این جنبش بود موجب گردید که بخشی از آرمانهای واقعی بنیانگذاران مشروطیت بدین شرح برآورده نگردد:

۱- جدایی دین از دولت. اصل اول متمم قانون اساسی معین کرده است. مذهب رسمی ایران، اسلام و طریقهٔ حقهٔ جعفری اثنی عشریه است و باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.^{۳۰} اصل دوم متمم قانون اساسی می گوید موادی که در مجلسین عنوان می شود می بایستی دست کم از زیر نظر پنج تن از علما بگذرد، همچنین در هر یک از اصول ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۱ نیز دست علمای دینی باز است.^{۳۱}

۲- ایجاد دادگستری نوین و بیرون آوردن عدلیه از دست معمین. متأسفانه اصل ۲۷ متمم قانون اساسی با صراحت کاملی استقرار قوانین را موقوف به مخالف نبودن با موازین شرعی منظور کرده است و به موجب همین اصل و اصول ۷۱ و ۸۳ متمم قانون اساسی حق مداخلهٔ مستقیم در قوهٔ قضاییه را برای روحانیون باقی گذاشته است، چنان که در مواردی به حاکم شرع حق قضاوت داده شده است.^{۳۲} البته بودند افرادی که تلاش کردند تا قوانین مدنی را در محکمه های ما جایگزین قوانین شرعی نمایند. به عنوان نمونه، هنگامی که میرزا حسن خان پیرنیا («مشیرالدوله») در کابینهٔ سپهسالار تنکابنی وزیر عدلیه شد به مدت شش ماه در منزل نشست و قوانین و تشکیلات و اصول محاکمات را تدوین نمود. ولی زمانی که وی این اصول را تدوین کرد با مخالفت شدید علمای طراز اول مواجه گردید.^{۳۳}

۳- حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران- چنان که اشاره شد جنبش مشروطه یکی از اهداف مهمش از بین بردن نفوذ بیگانگان در ایران و حفظ تمامیت ارضی کشور بود. ولی متأسفانه، پس از مشروطیت، قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹، تقسیم ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس این واقعیت تلخ را فاش کرد که ایران هیچ گونه استقلالی از خود ندارد. با استقلال شیخ خزعل در خوزستان عملاً بخشی از خاک ایران نیز جدا شده بود.^{۳۴}

۴- تجدد. چگونه می توان پذیرفت که تا قوه قضاییه اصلاح نشود و تعلیم و تربیت که در دست مکتبهای دینی ست جنبهٔ دنیوی نیابد، تجدد امکان پذیر باشد؟

۵- آزادی و دموکراسی. دستگیری، حبس، تبعید ملیون، روزنامه نگاران و رجالی که به قرارداد ۱۹۱۹ معترض بودند، خود نمایانگر نبود آزادی و دموکراسی در ایران بود. در چنین شرایطی که از استقلال و تمامیت ارضی ایران به جز نام، چیزی باقی نمانده بود، و جنبشهای جدایی طلب در چهار استان بزرگ و ثروتمند کشور، ترس افتادن ایالتهای شمالی به دست بلشویکها، وجود پادشاهی عیاش، طماع و ضعیف النفس، ضعف حکومت مرکزی، ناامنی در سراسر کشور شرایط مساعدی به وجود آورده بود تا شخصی توانا به اصطلاح کشتی شکستهٔ ایران را به ساحل نجات برساند.^{۳۵}

در چنین اوضاع و احوالی که حکومت قاجار اکثریت مردم را به فلاکت انداخته بود، رضاخان در سوم اسفندماه ۱۲۹۹ کودتا کرد، در این هنگام مجلس شورای ملی نزدیک به ۶ سال بود که به طور مداوم تعطیل بود و احمد شاه در این دوران طولانی تقریباً در تمام امور دخالت می کرد. وی حکمرانی ولایات را می فروخت و فرامین سلطنتی را بدون اخذ رشوه امضا نمی کرد. از همه بدتر آن که شاه قاجار سرسپردهٔ انگلیس بود و با دریافت مقررری ماهانه به خواسته های آنها از جمله قرارداد ۱۹۱۹ گردن می نهاد. اما متأسفانه عده ای از «روشنفکران» و تاریخنگاران مغرض بر این امر پای می فشارند که با پیروزی انقلاب مشروطه، آزادی، دموکراسی، تاسیس مجلس شورای ملی، حکومت مشروطه و قانون در ایران برقرار شده بود و شاهی دموکرات (احمد شاه) و وطن پرست و پایبند به قانون اساسی مشروطیت بر ایران سلطنت می کرد، ولی ناگهان با آمدن رضاخان تمامی این مواهب از دست رفت! در صورتی که اگر با دقت بیشتری و به دور از هر گونه کینه توزی و تعصبی تاریخ این دوره را مورد پژوهش قرار دهیم واقعیت دیگری را در می یابیم و آن این است که از هنگامی که رضاخان پا به صحنهٔ سیاست ایران گذارد تا وقتی که ایران را ترک کرد و دیگر کسی نامی از او نبرد، دست کم به چهار خواسته از پنج خواستهٔ مهم بنیانگذاران واقعی مشروطیت جامعهٔ عمل پوشانید. چنان که تقی زاده می نویسد: «رهبر

بزرگی [رضاخان] پیدا شد و سرنوشت کشورش را به دست گرفت برای انجام بسیاری از آرمانهایی که در صدر انقلاب مشروطیت طلبیده شده بود.^{۳۶}

در این جا از نوشته دکتر سیروس غنی وام می گیرم، او می نویسد: «رضاخان در همان سال اول وزارت جنگ خود، سه شورش عمده را در شمال فرو نشاند و به ایلات مرکزی یورش برد و مملکت را از مثله شدن نجات داد. موضوع مهم دیگری که بدان توجه داشت و هدف دوم انقلاب مشروطه، یعنی نوین و امروزی کردن دولت بود...، رضاخان فرزند انقلاب مشروطه ایران بود...»^{۳۷} رضاشاه کارگردان بی چون و چرای اوضاع و احوال بود و خود را مکلف می دید که وعده های دیرینه اش را محقق سازد. نوعی دولت مقتدر مرکزی به وجود آورده بود و حالا می باید دست به اقداماتی بزند که آن را کارآمد نگهدارد... علت اصلی عقب ماندگی اقتصادی کشور بیش از هر چیز دیگر، نبود حکومت مقتدر مرکزی برای برقراری نظم و اعمال سیاست پیگیر عمران اقتصادی بود. قراردادهای گلستان و ترکمانچای در ۱۱۹۲ و ۱۲۰۶ هجری قمری سرنوشت ایران را رقم زد. روسیه عملاً نیمه شمالی کشور را قبضه کرد، و بریتانیا تدریجاً نیمه جنوبی را. حقوق برون مرزی (کاپیتولاسیون) و امتیازها یکی پس از دیگری به این دو قدرت اعطاء شد و تنها شاه و وزیران مهم او از این رهگذر بهره جستند. حضور بیشتر و بیشتر روس و انگلیس رفته رفته جامعه ایران را به انحطاط کشید. وفاداری منعطف بود به این یا به آن یا به هر دو قدرت، و به خود ایران سهمی نمی رسید... و از همه بدتر، این دو قدرت توافق داشتند که ایران ضعیف و عقب افتاده به سود آنان است.^{۳۸}

ایران در سال ۱۳۰۰ ورشکسته بود، نهادهای اقتصادی کشور بدوی و جامعه هنوز یکسره دهقانی بود. از جمعیت تقریباً ده میلیونی آن، نود درصد از راه زراعت و دامداری می زیستند و بیشتر از نیمی روستایی بودند... چیزی به اسم اقتصاد ایران وجود نداشت... محصول کشاورزی اکثر غلات برای مصرف داخلی بود- از صنایع جدید خبری نبود- ایران هنوز در مرحله ماقبل صنعتی بود و اگر بخواهیم برای نشان دادن وضع فقط یک مثال بیاوریم، باید از فقدان راه آهن نام ببریم.^{۳۹}

مهمترین هدف رضاشاه به وجود آوردن دولتی مدرن بود... برترین و فوری ترین کار، تغییر ساختار کامل تشکیلات و تدوین قانونهای امروزی بود. بدین ترتیب اصلاح قوه قضاییه و احداث هرچه زودتر راه آهن در سرلوحه برنامه کار او قرار گرفت. داور در اواخر سال ۱۳۰۵ در سومین و آخرین کابینه مستوفی وزیر عدلیه شد، و از مجلس شورای ملی برای اصلاح عدلیه «اختیارات قانونی» گرفت تا وزارت عدلیه را چهار ماه تعطیل کند و به تغییر

ساختار اداری، تجدید سازمان محاکم، و اخراج کارمندان و قضات بی کفایت و نادرست پردازد.... با پشتکاری بی سابقه و شگفت انگیز بازسازی عدلیه در ظرف چهار ماه انجام یافت و رضاشاه شخصاً وزارتخانه جدید را افتتاح کرد. بیشتر قضات جدید، جوان و دارای تحصیلات در رشته حقوق بودند. داور همچنین چندین کمیسیون تشکیل داد تا قانون مدنی تازه ای بنویسند.... در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ نخستین بخش قانون مدنی، مشتمل بر ۹۵۵ ماده، برای تصویب تقدیم مجلس گردید. ... قانون مدنی ایران شاهکار طراحی و آمیزه ای از اصول قوانین عرفی و موازین فقه اسلام بود. اصلاحات قضایی رضاخان هدف فوری دیگری نیز داشت. علاوه بر نشان دادن اهل فن بر کرسی قضاوت، در صدد بود به حق قضاوت برون مرزی اتباع خارجی در مملکت پایان دهد. اندکی پس از تدوین پیش نویس قانون مدنی، رضاشاه روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ اعلام کرد که حق کاپیتولاسیون کلیه کشورهای خارجی در ایران لغو شده است. ایران در قرن نوزدهم حق دادرسی و محاکمه افراد خارجی را که متهم به ارتکاب جنحه یا جنایت می شدند از خود سلب و این اختیار را به دولتهای خارجی واگذار کرده بود. اینک به نحوی مؤثر استدلال می شد که ایران دارای نظام قضایی و مجموعه قوانینی همپایه کشورهای اروپایی ست و اتباع خارجی نیز در دادگاههای ایران از عدالت برخوردار خواهند بود. الغای این حقوق فوق العاده برون مرزی از جمله رویاهای دلبد صدر مشروطیت و یکی از آرزوهای اصلی روشنفکران بود، چه مبارزان مشروطه این حقوق را ادامه انقیاد تحمل ناپذیر ایران به قدرتهای خارجی می دانستند.

هنگام تشکیل مجلس اول در سال ۱۲۸۵ صحبت از احداث یک شبکه راه آهن در میان بود. فقدان راه آهن را همه یکی از علل اصلی عقب ماندگی ایران می شمردند... پس از بررسیهای متعدد مهندسان مشاور امریکایی تصمیم گرفته شد که مرحله نخست خط آهن در جهت کلی شمال شرقی - جنوب غربی از دریای خزر به خلیج فارس احداث گردد. ملاحظات سیاسی و نظامی بیش از همه ذهن رضاشاه را مشغول داشته بود. ... تصمیم گرفته شد که خط آهن به استثنای پایتخت به هیچ شهر بزرگی نرود و بیشتر از مناطق ایلات عمده چادر نشین بگذرد، که تسلط بر آنها برای حکومت مرکزی اهمیت شایان دارد. ... پروژه راه آهن ایران به هزینه تقریباً ۱۲۵ میلیون دلار در شهریور ماه ۱۳۱۷ تکمیل گردید. ... خط راه آهن پایدارترین یادگار سیاست صنعتی رضاشاه است، که در زمان خود یکی از شگفت ترین نمونه های راه آهن سازی جهان بود. از کارهای مهم دیگر رضاشاه اصلاح و پیشبرد تعلیم و تربیت بود. تحصیلات ابتدایی اجباری برای کودکان شش تا سیزده ساله، و

شش سال دوره متوسطه و بر پایه برنامه آموزشی تازه کشور فرانسه، طرح ریزی شد. بین سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۸ تعداد مدارس ابتدایی چهار برابر و مدارس متوسطه شش برابر شد. آموزش، که قبلاً در دست مکتبهای دینی بود، جنبه دنیوی یافت. نام نویسی دختران در مدارس ابتدایی و متوسطه تقریباً ده برابر شد. زنان از همان حقوق آموزشی و اجتماعی مردان برخوردار گردیدند. . . . بین سالهای ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۰، آموزشگاههای مختلف فنی و تخصصی و دانشکده دامپزشکی، مدرسه نظام و بعداً دانشکده افسری به وجود آمد. دانشگاه تهران، ابتدا با پنج دانشکده... در بهمن ماه ۱۳۱۳ گشایش یافت. دانشکده های دیگر از قبیل معقول و منقول و هنرهای زیبا و مدرسه عالی فلاحت بعداً به آنها پیوست. از ۱۳۰۷ به بعد بر طبق برنامه ای هر سال صد نفر دانشجو برای تعلیمات عالی به خارج اعزام شدند. . . . در زمینه بهداشت هم گامهای بزرگی برداشته شد. در سال ۱۳۰۸ مایه کویبی بر ضد آبله اجباری گردید و مبارزه برای از بین بردن مالاریا، عفونتهای روده ای، و تراخم تشدید یافت. در سال ۱۳۰۵ اداره صحتیه به وجود آمد که بعدها وزارت بهداشت شد. . . . تقریباً در همه مراکز استانها و بیشتر شهرستانها بیمارستانهایی ساخته شد. که بزرگترین آنها بیمارستان پانصد تختخوابی مشهد و بیمارستان هزار تختخوابی تهران بود. (سازمانهای نیکوکاری مانند شیر خورشید سرخ، پرورشگاهها و بنگاه حمایت مادران و کودکان همه یادگار زمان رضاشاه است).

حفظ میراث فرهنگی ایران و ترویج هنر نیز مورد توجه قرار گرفت. هنر سرای موسیقی بنا شد. . . . از برنامه های موسیقی همگانی برای نخستین بار حمایت وسیعی به عمل آمد. فرهنگستان پایه گذاری شد تا کلمات عربی و ترکی را از زبان فارسی بزدايد و در صورت امکان واژگان فارسی جای آنها بنشانند. جشن هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ برگزار گردید. در سال ۱۳۰۹ قانونی مربوط به کشف و حفظ اشیاء و آثار منقول و غیر منقول باستانی به تصویب مجلس رسید. . . . اندکی بعد موزه ایران باستان به وجود آمد. نظام مالی کشور نوسازی شد و تمرکز پیدا کرد. اختیار تعرفه بندی که در دست قدرتهای خارجی بود، به رغم اعتراض شدید بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی. در سال ۱۳۰۷ به ایران باز گردید. نخستین بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۶ به وجود آمد و در سال ۱۳۱۱ یگانه ناشر اسکناس شد. موفقیت حکومت در شهر سازی، راه سازی و وسائط نقلیه... ارتباطات پستی [از جمله هوایی]، تلگرافی و تلفنی و پخش برنامه های رادیویی و پیشرفتهای کلی اقتصادی ساختار کشور را عوض کرد. و باید توجه داشت که رشد صنعت در ایران در زمان بحران جهانگیر دهه ۳۰ میلادی روی داد یعنی هنگامی که عواید نفتی ایران ناچیز بود.

هدف اصلی سیاست خارجی رضاشاه در مورد دولتهای بزرگ و کشورهای همسایه در درجه اول استقرار استقلال سیاسی و اقتصادی کشور بود. وی آرزوی دیرین ایران را برای استقلال جامعه عمل پوشاند.^{۴۰} همچنین در حفظ تمامیت ارضی ایران کوشید و در جهت مدرنیته و پیشرفت مملکت گامهای بلندی برداشت. اگرچه رضاشاه نتوانست در قانون اساسی مشروطیت تغییری بدهد ولی عملاً دست دکانداران دین را از حکومت کوتاه کرد.

با نگاهی بر آنچه رضاخان از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ برای ایران و ایرانی انجام داد، بدین معنا پی خواهیم برد که او به راستی فرزند انقلاب مشروطه بود و آرمانهای بنیانگذاران این جنبش را برآورده کرد. در رابطه با دموکراسی باید بگویم در واقع «دموکراسی در ایران با وجود پیدایش مشروطیت و بعدها تشکیل مجلس هیچ گاه ریشه نگرفت».^{۴۱} «فراموش نکنیم که دیکتاتوری رضاشاه در دوره پس از جنگ جهانی اول امری غیر عادی نبود. در تمام آسیا یک دموکراسی برای نمونه پیدا نمی شد و در شرق رود را این تنها چکسلواکی بود که چیزی مشا به دموکراسی داشت. حتی در غرب را این هم کشورهای چینی، اسپانیا و پرتغال دارای حکومت دیکتاتوری بودند و می دانیم که خود آلمان هم حدود سیزده سال بعد به چه روزی افتاد».^{۴۲} «رضاشاه مانند بسیاری از ملیون در فکر استقلال کشورش بود تا نگران آزادی مردمش».^{۴۳} به ویژه با آن دولتمردان سابق آشنا به چشم رضاشاه که وابستگی به این و آن کشور خارجی را افتخار می دانستند و در سر سپردگی به بیگانگان بر یکدیگر سبقت می گرفتند. در پایان سخن بار دیگر گفته تقی زاده را تکرار می نمایم.

«رهبر بزرگی [رضاخان] پیدا شد و سرنوشت کشورش را به دست گرفت برای انجام بسیاری از آرمانهایی که در صدر انقلاب مشروطیت طلبد شده بود».^{۴۴}

سن حوزه، کالیفرنیا

منابع و مآخذ

- ۱- الموتی، دکتر مصطفی، بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، جلد ۴، ص ۶۷-۶۹.
- ۲- متینی، جلال، «دکتر مصدق»، «پیشنادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها»، آخرین بخش (۴)، مجله ایران شناسی، سال ۱۲، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۹)، ص ۷۵۹.
- ۳- غنی، سیروس، ایران و برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، ترجمه حسن کامشاد، ص ۴۳-۴۴.
- ۴- همان جا، ص ۷۳.
- ۵- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، ۱۳۷۲، ص ۱۷۸، ۳۸۶.
- ۶- عسگری، نور محمد، شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، ص ۹۱-۹۲.
- ۷- متینی، جلال، «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران و سلطان احمد شاه»، مجله ایران شناسی، سال ۱۱، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۸)، ص ۲۴-۳۲.
- ۸- شمیم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم، انتشارات زیراب، تهران، ۱۳۷۹، ص ۲۳۹.

- ۹- همان جا، ص ۲۵۵.
- ۱۰- همان جا، ص ۲۴۷-۲۴۸.
- ۱۱- کشفی، دکتر منصور، سیر تحول صنعت نفت در ایران و خاور میانه، چاپ اول، ص ۱۷.
- ۱۲- ناطق، هما، بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی ورزی تنباکو (بر پایه آرشیو امین الضرب)، انتشارات خاوران، پاریس، ۱۳۷۱.
- ۱۳- همان جا، ص ۲۳.
- ۱۴- همان جا، ص ۲۴-۲۵.
- ۱۵- شمیم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار...، ص ۲۴۷.
- ۱۶- همان جا، ص ۲۶۳.
- ۱۷- آدمیت، فریدون، اندیشه های طالبوف تبریزی، ص ۶۴، تهران، چاپ پدیده، ۱۳۶۳.
- ۱۸- همان جا، ص ۸۱-۸۲.
- ۱۹- همان جا، ص ۹۱.
- ۲۰- همان جا، ص ۸۳-۸۴.
- ۲۱- همان جا، ص ۲۶-۲۷.
- ۲۲- آدمیت، فریدون، اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹، ص ۱۲۲.
- ۲۳- همان جا، جلد ۲، ص ۱۶۵.
- ۲۴- همان جا، جلد ۲، ص ۲۰۰.
- ۲۵- ناطق، هما، ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴، انتشارات خاوران، پاریس، ۱۳۶۸، ص ۷۱.
- ۲۶- آدمیت، فریدون، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، انتشارات نوید، آلمان، ۱۹۹۲، ص ۲-۱۴.
- ۲۷- مشهوری، دلارام، رگ تاک، انتشارات خاوران، پاریس، ۱۳۷۹، جلد ۲، ص ۱۲.
- ۲۸- آدمیت، فریدون، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۱۴۲.
- ۲۹- آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت، انتشارات پیام، تهران، ۲۵۳۵، جلد اول، ص ۲۹.
- ۳۰- شجعی، زهرا، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، جلد چهارم، نمایندگان مجلس شورای ملی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۴۶.
- ۳۱- همان جا، ص ۴۴۸.
- ۳۲- همان جا، ص ۱۴۸.
- ۳۳- الموتی، دکتر مصطفی، بازرگان سیاسی از مشروطیت...، جلد اول: شرح حال نایب السلطنه ها و روز شمار زندگی نخست وزیران ایران، چاپ پکا، لندن، ۱۳۷۴/۱۹۹۵، ص ۲۲۸.
- ۳۴- کشفی، دکتر منصور، سیر تحول صنعت نفت در ایران...، صفحه ۱۷.
- ۳۵- غنی، سیروس، ایران و برآمدن رضاخان...، ص ۴۱۴.
- ۳۶- همان جا، ص ۳۱۷.
- ۳۷- همان جا، ص ۴۱۵.
- ۳۸- همان جا، ص ۴۱۵.
- ۳۹- همان جا، ص ۴۱۶.
- ۴۰- همان جا، ص ۴۱۵ - ۴۲۰.
- ۴۱- همان جا، ص ۴۲۴.
- ۴۲- همان جا، ص ۴۲۳.
- ۴۳- همان جا، ص ۴۲۴.
- ۴۴- همان جا، ص ۳۱۷.

لالایی‌ها:

نخستین شعرهای نانوشتهٔ زنان

لالایی نخستین پیمان آهنگین و شاعرانه ای ست که میان مادر و کودک بسته می شود. رشته ای ست نامریی که از لبهای مادر تا گوشهای کودک می پوید و تأثیر جادویی آن خواب ژرف و آرامی ست که کودک را فرا می گیرد. رشته ای که حامل آرمانها و آرزوهای صادقانه و بی وسواس مادر است و تکانهای دمام گاهواره بر آن رنگی از توان و تکرار می زند. و این آرزوها آن چنان بی تشویش و ساده بیان می شوند که ذهن شنونده در این که آنها آرزو هستند یا واقعیت، بی تصمیم و سرگردان می ماند. انگار که مادر با تمامی قلبش می خواهد که بشود و می شود. و حتی گاه خدا هم در برابر این شدن در می ماند.

لالایی‌ها در حقیقت ادبیات شفاهی هر سرزمینی هستند، چرا که هیچ مادری آنها را از روی نوشته نمی خواند و همهٔ مادران بی آن که بدانند از کجا و چگونه، آنها را می دانند. انگار دانستن لالایی و لحن ویژه آن - از روز نخست - برای روان زن تدارک دیده شده.

زن اگر مادر باشد یا نباشد، لالایی و لحن زمزمهٔ آن را بلد است و اگر زنی که مادر نیست در خواندن آنها درنگ می کند برای این است که بهانهٔ اصلی خواندن را فراهم نمی بیند، اما بی گمان اگر همان زن بر گاهوارهٔ کودکی بنشیند، بی داشتن تجربهٔ قبلی، بدون این که از زمینهٔ شعر و آهنگ خارج شود، آنها را به کمال زمزمه می کند. گویی که روان مادرانه از همان آغاز کودکی به زن حکم می کند که گوشه ای از ذهنش را برای فراگیری این ترانه های ساده، سفید بگذارد. شاید بتوان گفت که لالایی‌ها طیفهای

رنگارنگی از آرزوها، گلایه های و نیایشهای معصومانه مادرانه هستند که سینه به سینه و دهان به دهان از نسلهای پیشین گذشته تا به امروزیان رسیده و هنوز هم که هنوز است، طراوت و تازگی خود را حفظ کرده اند. به گونه ای که تا کنون هیچ ترانه دیگری نتوانسته جایشان را بگیرد.

در حقیقت لالایی ها - این دیرپاترین ترانه های فولکلوریک - آغاز گاه ادبیات زنانه در پای گاهواره هاست که قدمشان دیگر تاریخی نیست، بلکه باستان شناختی است. از دو بخشی که هنگام خواندن یک لالایی به دست می آید؛ یعنی آهنگ و شعر؛ آهنگ به کودک می رسد و شعر از آن مادر است. زیرا آنچه از نظر شنیداری برای کودک گاهواره ای دارای بیشترین اعتبار است، ضرب آهنگ لالایی هاست. وگرنه همه می دانیم که شعر لالایی زبان فاخری ندارد و تازه اگر هم داشته باشد، کودک گاهواره ای آن را دریافت نمی کند. تنها زمزمه و لحن گیرای مادر است که کودک را محظوظ می کند و او را می خواباند. مادر چه خوش صدا باشد و چه نباشد کودک با زمزمه او الفتی به هم می زند و لحن او چون جویباری در گوشهای کوچکش حظ و طراوت می ریزد. از طرفی دیگر تجربه نشان می دهد که کودکان با این که با لالایی بزرگ می شوند، هرگز شعر آن را یاد نمی گیرند و کلاً ذهن خود را موظف به فراگیری لالایی نمی کنند و زمانی هم که به حرف می آیند هرگز لالایی را به عنوان ابزار خیال خود به کار نمی گیرند. حتی دختران هم هنگام خواباندن عروسک خود، برایش لالایی نمی خوانند بلکه بیشتر سعی دارند که روی او را بپوشانند و به او امنیت بدهند. زیرا در هنگام بازی بیشتر می خواهند عروسک را دریا بند، نه این که او را بخوابانند. اما اگر همین دخترکان بخوانند خواهر یا برادر کوچک تر خود را بخوابانند - براساس داشتن روان اسطوره ای مادرانه - حتما برایش لالایی می خوانند.

آهنگ لالایی ها نیز تناسب مستقیم با نوع گاهواره و وسعت تاب آن دارد و چون نوع گاهواره در شهرهای ایران مختلف است، از این رو لحن زمزمه مادران نیز متناسب با آن متفاوت می شود. مثلاً گاهواره هایی که در جنوب و نقاط مرکزی ایران برای خواباندن کودک به کار می رود، ننو نام دارد که احتمالاً این واژه از کلمه ننه گرفته شده (چون گاهواره را مادر دوم کودک نیز می گویند). ننها را می بندند. چنان که یک لالایی ملایری هم می گوید: لالالا کنم ایواره وختی / لالوته بونم، شاخ درختی. که در مجموع یعنی غروب هنگام تورا لالایی می گویم و لالویت = نانو = نورا بر شاخه درختی می بندم (ترانه و ترانه سرایی، ص ۱۸۶). برای بستن ننو در اتاق معمولاً دو میخ طویله بزرگ به دوزاویه روبه روی

هم، به دیوار اتاق می‌کوبند و گهواره را که معمولاً از جنس چرم یا پارچهٔ سختی است با طنا بهای محکم علم می‌کنند. وسعت تاب این گهواره بسیار زیاد است، یعنی با یک تکان دست از این سوی اتاق تا آن سوی دیگر تاب بر می‌دارد و گاه صدای تاب گهواره و حتی صدای کلیک میخ طویله با زمزمهٔ لالایی می‌آمیزد، که حال و هوای خوشی به وجود می‌آورد.

اما گهواره‌های شمالی که به آنها گاره (= گهواره) می‌گویند، از چوب و زیر آن حالت هلالی دارد و تقریباً هم سطح زمین است. تکانهای گاره کوتاه و پشت سر هم و مقطع است.

شعر لالایی از آن مادر است زیرا مادر با خواندن لالایی در حقیقت با کودک گهواره ای خود گفتگو می‌کند و اگر چه می‌داند که او سخنش را نمی‌فهمد اما همین قدر که کودک به او گوش فرا می‌دهد برایش کافی است. شعرهای لالایی اگر چه بسیار ساده است و گاهگاهی هم از وزن و قافیه خارج می‌شود، اما از نظر درون مایهٔ احساسی بسیار غنی و همواره حامل آرزوهای دور و نزدیک مادر است و از نظر مضمون نیز چندان بی‌زمینه نیست، به طور کلی لالایی‌ها را می‌توان به شیوهٔ زیر دسته بندی کرد:

* لالایی‌هایی که مادر آرزو می‌کند کودکش تندرست بماند و او را به مقدسات می‌سپارد:

لالالا که لالات می‌کنم من / نگا (= نگاه) برقد و بالات می‌کنم من / لالالا که لالات بی‌بلا باد / نگهدار شب و روزت خدا باد! (فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران، ص ۲۱۷)
لالایت می‌کنم خوابت نمیاد / بزرگت کردم و یادت نمیاد / بزرگت کردم و تا زنده باشی / غلام حضرت معصومه باشی... (ترانه و ترانه سرایی، ص ۱۹۱)

* لالایی‌هایی که مادر آرزو می‌کند کودکش بزرگ شود، به ملاً برود، با سواد شود:
لالالا عزیز ترمه پوشم / کجا بردی کلید عقل و هوشم / لالالا که لالات بی‌بلا باد / خودت ملا، قلمدونت طلا باد! (ترانه های ملی ایران، ص ۱۴۷)
لالالا عزیزالله / قلم دس (= دست) بگیر، برو ملا / بخوون جزو کلام الله (ترانه و ترانه سرایی، ص ۱۸۲)

* لالایی‌هایی که مادر آرزو می‌کند کودکش به ثمر برسد:

لای لای دپیپ یا تونجه: لالایی می‌گویم تا به خواب روی
گوژلرم با تونجه: ادامه می‌دهم تا ماه فرورود
سانه رم آلدور لری: و ستاره‌ها را می‌شمارم

سن حاصله پتوننجه: تا تو بزرگ شوی و به ثمر برسی (همان جا، ص ۱۸۷)
 * لالایی هایی که مادر در آنها به کودک می گوید که با وجود او دیگر بی کس و تنها نیست:

لالالا تورا دارم / چرا از بی کسی نالم؟ / الالالا زردر گوش / ببر بازار مرا بفروش / به یک من آرد و سی سیر گوش (= گوشت) (تاریخ ادبیات کود کان ایران، ص ۲۹)
 لالالا گل آلاه رنگم / لالالا رفیق روز تنگم / لالالا کنم، خوت کنم مو (= خوابت کنم من) / علی بووم و بیارت کنم مو (= علی گویم و بیدارت کنم من) (ترانه و ترانه سرایی، ۱۸۶)

* لالایی هایی که مادر آرزو می کند کودکش - چه دختر و چه پسر - بزرگ شود و همسر بگیرد و او عروسی اش را ببیند:

لالیاسی درین بالا : کودک نازم که لالایت سنگین است

بوخوسو شیرین بالا : خوابت شیرین است

تانریدان عهدیم بودو : با خدا عهد کرده ام که ...

تو یونو گوژروم بالا : عروسی تورا بینم (همان جا، ص ۱۸۶)

قیزیم بویوک اولرسن : لالایی دخترم روزی بزرگ خواهی شد

بیرگون اره گیدرسن : به خانه شوهر خواهی رفت

الله خوشبخت ایله سین : خدا تورا خوشبخت کند

بیرگون نه ایله سین : که روزی مادر خواهی شد (همان جا، ۱۸۸)

گاه در این دسته از لالایی ها رگه هایی از حسرت و رشک ورزی به چشم می خورد:

گل سرخ منی زنده بمونی / ز عشقت می کنم من باغبونی / تو که تا غنچه ای بویی نداری

/ همین که گل شدی از دیگرونی (کتاب کوچه، دفتر اول، حرف ب، ص ۷۷۳)

* لالایی هایی که مادر آرزو می کند هنگامی که کودکش بزرگ شد قدرشناس زحمات او باشد:

لای لای دیم آد یوه: لالایی گفتم به نام تو

تازی یتسون داد یوه : خداوند یاور و داد رس تو باشد

بویوک اولسان بیرگون سن: انشاء الله روزی که بزرگ شدی

منی سالگین یاد یوه : زحمات مرا به یاد آوری (ترانه و ترانه سرایی، ص ۱۸۷)

اما خود پیشاپیش می داند که کودک فراموش خواهد کرد:

لالایت می کنم با دس (= دست) پیری / که دس مادر پیرت بگیری / لالایت می کنم

خوابت نمیداد / بزرگت می‌کنم یادت نمیداد.... (فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۲۱۷)
 * لالایی‌هایی که مادر در آنها از نحسی کودک و از این که چرا نمی‌خوابد گلایه می‌کند. این لالایی‌ها گاه لحنی ملامت بار و گاه عصبی و گاه طنز آمیز دارد:
 لالالا گلم باشی / تو درمون دلم باشی / بمونی مونسَم باشی / بخوابی از سرم و اشی....
 (کتاب کوچه، حرف ب، دفتر اول، ص ۷۷۵)

لالالا گل پسته / شدم از گریه هات خسته... (همان جا، ص ۷۷۶)
 الالالا گل زیره / چرا خوابت نمی‌گیره؟ / به حق سوره یاسین / بیا یه خورتورا گیره....
 (= بیاید خواب و تورا فرا گیره (تاریخ ادبیات کودکان ایران، ص ۲۹)
 گاهی در این دسته از لالایی‌ها مادر پای لولورا هم به میان می‌کشد و از او کمک می‌گیرد. روانشناسی این دسته از لالایی‌ها بسیار جالب است چون مادر با شگردی که به کار می‌گیرد، لولورا از بچه می‌ترساند، نه بچه را از لولو. و در ضمن یک اعتماد به نفس لفظی هم به کودک می‌دهد. مثلاً می‌گوید: لولو برو بچه ما خوب است، می‌خوابد، یا تو از جان این بچه چه می‌خواهی؟ این بچه پدر دارد و دو شمشیر بر کمر و خلاصه چنین است و چنان:

لالالالالالایی / برو لولوی صحرای / برو لولو سیاهی تو / برو سگ بی حیایی تو / که رود من پدر داره / دو خنجر بر کمر داره / دو خنجر بر کمر هچی / دو قرآن در بغل داره...
 (ترانه و ترانه سرایی، ص ۱۹۰-۱۹۱)

برو لولوی صحرای / تو از بچه چه می‌خواهی؟ / که این بچه پدر داره / که خنجر بر کمر داره (کتاب کوچه، دفتر اول حرف ب، ص ۷۷۵)
 لالالالا گل چایی / لولو! از ما چه می‌خواهی؟ / که این بچه پدر داره / که خنجر بر کار داره (همان جا)

برو لولوی صحرای / تو از رودم چه می‌خواهی؟ / که رود من پدر داره / کلام الله به بر داره (گذری و نظری در فرهنگ مردم، ص ۳۳)
 * در دسته ای از لالایی‌ها مادر افزون بر آن که کودک را با کلام ناز و نوازش می‌کند، لالایی را به نام او مهر می‌زند:

لالالالا گلم باشی / انیس و مونسَم باشی / بیارین تشت و آفتابه / بشورین روی شهزاده / که شاهزاده خدا داده / همون اسمش خدا داده (کتاب کوچه، دفتر اول، حرف ب، ص ۷۷۳)

اسم پسر من امان است / کوههای بلند را مه فرا می‌گیرد / انگشتی یارش / همیشه

در انگشتش است / بچهٔ من داماد می شود / در هر دستش یک انار ننگه می دارد / وقتی که در جشنها می گردد / دخترها به او چشم می دوزند.... (ترجمهٔ یک لالایی ترکمنی، تاریخ ادبیات کودکان ایران، ص ۳۲)

* دسته ای از لالایی ها واگوییۀ داستان کوتاهی ست. از این رو طولانی تر از یک لالایی کوتاه چهار خطی ست...

لالالای گل نسری (=نسرین) / کوچه م (به کوچه ام) کردی درو بسی (=بستی) / منم رفتم به خاک بازی / دو تا هندو مرا دیدن / مرا بردن به هندسون / به صد نازی بزرگم کرد / به صد عشقی عروسم کرد / پسر دارم ملک جمشید / دختر دارم ملک خورشید / ملک جمشید به شکاره / ملک خورشید به گهواره / به گهواره ش سه مرواری (مروارید) / کمر بند طلا کاری / بیا دایه، برو دایه / بیار این تشت و آفتابه / بشور این روی مهباره / که مهباره خدا داده (فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران، ص ۲۱۸)

این لالایی توسط شاعر معاصر منصور اوجی به این صورت هم ضبط شده است:
سر چشمه زاو (=آب) رفتم / سبو دادم به خو (=خواب) رفتم / دو تا ترکی ز ترکسون (=ترکستان)! مرا بردن به هندسون (=هندوستان) / بزرگ کردن به صد نازی / شوو (=شوهر) دادن به صد جازی (=جهازی) / لالالای بابا منصور / دعای مادرم راسون (=برسان) / دو تا گرجی خدا داده / ملک منصور به خورفته / ملک محمود کتو (=کتاب، اشاره به مکتب) رفته / بیارین تشت و آفتابه / بشورین روی مهباره (کتاب هفته، شماره ۱۳)

گاهی این لالایی های داستان گونه، زمینهٔ مذهبی دارد:

لالالای-ی- لالایی / شبی رفتم به دریایی / در آوردم سه تا ماهی / یکی اکبر، یکی اصغر / یکی داماد پیغمبر / که پیغمبر دعا می کرد / علی ذکر خدا می کرد / علی کنده در خیبر / به حکم خالق اکبر (ترانه و ترانه سرایی در ایران، ص ۱۹۲)

* بسیاری از لالایی ها از نظر جامعه شناسی ارزش ویژه دارند. مثلاً در بیشتر لالایی ها مادر ضمن نوازش کودک و مانند کردن او به همهٔ گلها - حتی گل قالی- به این اشاره دارد که پدر کودک بیرون از خانه است:

لالالای گل قالی / بابات رفته که جاش خالی

لالالای گل زیره / بابات رفته زنی گیره (همان جا، ص ۱۸۳)

لالالای گل نازی / بابات رفته به سر بازی

لالالای گل نعنا / بابات رفته شدم تنها

لالالا گل پسته / بابات رفته کمر بسته
 لالالا گل خاشخاش (= خشخاش) / بابات رفته خدا همراهش
 لالالا گل پسته / بابات بار سفر بسته
 لالالا گل کیشمیش / بابات رفته مکن تشویش (کتاب کوچه، حرف ب، دفتر اول،
 ص ۷۷۳)

یا در این لالایی که مادر شادمانی خود را از آمدن مرد خانه به کودک ابلاغ می‌کند:
 لالالا گل سوسن / بابات اومد چش ام (= چشم) روشن (همان جا، همان صفحه).
 این لالایی‌ها افزون بر آن که به پیوندهای عاطفی میان زن و شوهر اشاره می‌کنند، نشانگر
 بافت خانوادگی و چگونگی وظایف پدر و مادر در آن زمانها هم هستند: این که پدر برای
 فراهم آوردن هزینه زندگی باید بیرون از خانه باشد و مادر مسؤول امور داخل خانه و به ثمر
 رساندن کودک کان است.

* بعضی از لالایی‌ها - بی آن که عمدی در آن به کار رفته باشد -، اشاره‌ی واضح
 به روابط بازرگانی دوره خود دارد:
 لالالا ملوس ململ / که گهواریت چوب صندل / لحافت چیت هند ستون / که بالشتت پر
 سیستون / الا ای باد تابستون / نظر کن سوی هند ستون / بگو بابا عزیز من / برای روم
 کتون (= کتان) بستون.

دکتر باستانی پاریزی در مورد این لالایی کرمانی می‌گوید: «در این ترانه اشاره جالبی
 دارد به کالایی که از سیستان به کرمان آمده و آن پر قوست. سیستان به علت وجود هیرمند
 و دریاچه هامون، مرکز تجمع قو و مرغابی و پرندگان دیگر دریایی بود و سالها مردم سیستان
 علاوه بر حصیر بافی از جگن، کالای عمده‌ای را که صادر می‌کردند پُر بود و این پُر از
 طریق راه میان بر میان سیستان و خبیص (شهاد کتونی) حمل می‌شد...» (ترانه و ترانه
 سرایی، پانوس ص ۱۹۱)

* بعضی از لالایی‌ها به موقعیت جغرافیایی شهر و خانه کودک اشاره می‌کند. مانند
 لالایی زیر از اورازان که نکته‌ای فلسفی را نیز در خود پنهان دارد و مادر ضمن خواندن آن
 به کودک هشدار می‌دهد که عمر به شتاب آب روان می‌گذرد:

بکن لالا، بکن جین دل مو (= من) / شمال باغ ملا، منزل مو / شمال باغ ملا نخلسونن
 (= نخلستان است) / که عمر آدمی آب روونن (= روان است) (همان جا، ص ۱۸۴)

* در بعضی از لالایی‌ها که از مفهوم عمیق و زیبایی سرشارند، مادر آن گونه با کودک
 گهواره‌ای خود درد دل می‌کند و از غمها و نگرانیهای خود به او می‌گوید که انگار با یک

آدم بزرگ روبه روست. مانند لالایی زیر که نشانگر آن است که پدر مُرده و فرزند روی دست مادر مانده. در این لالایی مادر از اندوه این عشق از دست رفته و از تنهایی ناگزیرش برای کودک شکوه می‌کند. این لالایی با تمامی لطافتی که دارد بیانگر یک زندگی به بن بست رسیده است:

گلم از دس (= دست) برفت و خار مونده / به من جبر و جفا بسیار مونده / به دستم مونده طفل شیرخواری / مرا این یادگار از یار مونده... (کتاب کوچه، دفتر اول حرف ب، ص ۷۷۴)

با این لالایی دیگر که از بیوفاییها و تنگناها حکایت دارد:

لالالای عزیزم، کبک مستم / میون (= میان) هرچه بود دل بر تو بستم / لالالای که بابات رفته اما / من بیچاره پابند تو هستم.... (همان جا)

* بسیاری از لالایی‌های کردی، بلوچی، آذری و دیگر نقاط ایران به سبب گویش محلی خود نگهدارندهٔ زبان سرزمین خود هستند و واژگان و اصطلاحاتی که در آنها به کار رفته، قابل درنگ است. این لالایی‌ها اگر با گویش خود خوانده شوند حال و هوای پر شوری به دست می‌دهند و برگردان آنها نیز تا حد گیج‌کننده‌ای زیباست از قبیل این لالایی بلوچی که تکرار ترجیع بند «.... در خواب خوش فروری» آن را دلنشین‌تر می‌کند:

لولی لول دیان لعلء را: (من فرزند همانند) لعل خود را لالایی می‌دهم
لک مراد کسان سالء را: (چون برای او) صدها هزار آرزو دارم، و (او هنوز) کودک است
لولی لول دیان ترا وشین واب: (چون لالایی می‌دهم (تا) در خواب خوش فروری،
وشین واب منی دراهین جان: خواب خوش (بینی و) جان سالم من (فدای تو باد!) ای همه
وجودم

لولی لول دیان ترا وشین واب: (چون لالایی می‌دهم (تا) در خواب خوش فروری
لک مراد کسان سالء را: (چون برای او) صدها هزار آرزو دارم، و (او هنوز) کودک
است

درد بین شکر گالء را: (لعل من) دهان دُر گونه دارد و سخنانی شکر وار دارد
لک مراد کسان سالء را: (چون برای او) صدها هزار آرزو دارم، و (او هنوز) کودک
است

وش بوا این ز باد مالء را: (لعل من) مثل زیاد بوی خوش می‌دهد
بج گون خدایی دادان: فرزندم هدیهٔ خداوند است.

من اچ خالقء لولد کون: و من از خداوند تنها خواهان او هستم... (ترانه و ترانه سرایی، ص ۱۸۵)

یا این لالایی بسیار زیبای ترکی که معنایش درنگ می‌طلبید:
از سر و صدای لالایی من / مردم از خانه‌ها گریزانند / هر روز یک آجر می‌افتد / از
سرای عمر من (تاریخ ادبیات کودکان ایران، ص ۳۵)

در لالایی خصلتی ست که آن را تنها روان زنانه دریافت می‌کند. مادر لالایی را از خود
آغاز می‌کند و در آن لحظه به جز کودک و گهواره و حال دل خویش به چیز دیگری
نمی‌اندیشد. او روایت دل خود را می‌خواند. ممکن است این روایت قصه‌ی جامعه باشد،
ممکن است نباشد. حتی اگر هم باشد این مادر نیست که آن را به جامعه تعمیم می‌دهد،
بلکه خود لالایی ست که قصه‌ی دیگران هم می‌شود. از این رو بسیاری از شاعران مرد که
سعی کرده‌اند، لالایی بسرایند، در این زمینه موفق نبوده‌اند چرا که لالایی را از اجتماع
آغاز کرده‌اند یا به زبان ساده تر لالایی را دستاویز گفته‌های اجتماعی خود کرده‌اند که از
خصلت این ترانه‌های ساده بیرون است.

در میان لالایی‌های سروده شده توسط شاعران مرد که حضور این خصلت را
دریافته‌اند، می‌توان تنها به لالایی، دکتر قدمعلی سرامی شاعر معاصر اشاره کرد که از
احساسی شگفت‌انگیز برخوردار است. در یغم می‌آید که از کنار این لالایی ناخوانده
بگذرد. پس نوشتار را با یادآوری بخش کوتاهی از آن به پایان می‌برم:

سوزنم شعاع خورشید و

نخم رشته بارون

از حریر صبح روشن

می‌دوزم پیرهن الوون

واسه تو بچه‌ی شیطون

لالالا

لالالا

پیشونیت آینه‌ی روشن

دوتا چشمات،

دو تا شمعدون

بسه مهتاب تو ایوون

دیگه چشمات و بخوابون

لالا

لالا

استرالیا

یادداشتها:

۱- به نقل از دکتر قدمعلی سرامی، مقاله «چگونه با بچه ها ارتباط برقرار کنید»، روزنامه همشهری، شماره ۳۱۴۰، دوشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۳.

در تایید این سخن در وبلاگ کوهبنان (همنام کوهبنان (جایی در قسمت شمال غربی استان کرمان) شعری به نام «شعر قدیمی» از آقای نیکخواه، به گویش آن جا وجود دارد که چند بیتی از آن عیناً نقل می شود:

شعر قدیمی:

دلم می خوا بگم شعر قدیمی

آجوبونی و آکار زعیمی

جوونای قدیمی شاخ شمشاد

سیلاشون نبید هسوح بر باد

و باشون بید تومن، وصله داری

آهشکی هم نداشتن ننگ و عاری

و باشون جفت گیوه طاق سال بید

نداشتن بول اگر داشتن حلال بید

به جای لفظ مامان بید نو

به آجی هر کسی می گفت دادو

برادر اون زمونا بید کا کا

به جا بابا بزرگا بید باشا

مراجع:

تاریخ ادبیات کودکان ایران (ادبیات شفاهی و دوران باستان) جلد اول، محمد هادی محمدی و زهره قاینی، نشر چیستا، تهران ۱۳۸۰.

ترانه و ترانه سرایی در ایران، محمد - احمد پناهی «پناهی سمنانی»، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۶.

ترانه های ملی ایران، پناهی سمنانی، ناشر مؤلف، چاپ دوم، زمستان ۱۳۶۸.

فرهنگ عامیانه مردم ایران، صادق هدایت؛ به کوشش جهانگیر هدایت، نشر چشمه، تهران، چاپ سوم، پاییز ۱۳۷۹.

کتاب کوچک (جامع لغات، اصطلاحات، تعبیرات، ضرب المثلهای فارسی)، حرف ب، دفتر اول، احمد شاملو، انتشارات

مازیار، تهران ۱۳۷۸.

گذری و نظری در فرهنگ مردم، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات اسپرک، تهران، چاپ اول، پائیز ۱۳۷۱.

فرخ نامه یونان دستور در صورتِ پارسیگ

«فرخ نامه» / «فرخ نامه یونان دستور»، جدا از صورتهای چند گانه منشور و منظومش به فارسی زردشتی، که متفاوت با یکدیگر و گاه، همچون صورت منظوم شده دستور مرزبان راوری از آن، حتی تا مرز روایتی مستقل نیز پیش می‌روند، صورتی هم به پارسیگ (فارسی میانه / پهلوی*) دارد. صورتِ پارسیگ فرخ نامه، در بردارنده ۸۱۷ واژه پارسیگ، ۱۰ واژه فارسی و ۳ واژه به خط پازند است. بزرگترین تفاوتِ صورتِ پارسیگ فرخ نامه از صورتهای دیگر، کوتاه بودن متن است. کوتاهی در این جا، همچون روایت منظوم این اثر به وسیله شاعری ناشناخته مانده نیست که در آن، پاره‌هایی از ابتدا، میانه و فرجام متن، نادیده گرفته شده، یا شاید، در یگانه دستنوشته آن از میان رفته، و تنها در بردارنده گزیده‌هایی از اندرزهای یونان به نظم است. (Add 24413: 69b-74b) متن پارسیگ، بدون در برداشتن پیشگفتار ابوالخیر امری در سفرش به آتشکده آذرکوشید و یافتن این

* «پهلوی»، شکل اشتباه اما متداول نام زبان / گویش «پارسیگ» *pārsīg* است که در تقسیم بندی زبان شناسانه در روند زندگی زبان فارسی، «فارسی میانه» نامیده می‌شود و مقصود از آن، قرار گرفتن این زبان در کنار زبانها و گویشهای دیگر، در میانه تاریخی دو زبان «فارسی باستان» (دوره هخامنشی) و «فارسی نو» (دوره کنونی) است. پارسیگ، گویش شاخه جنوبی، در زبانهای غربی میانه است که در آغاز، زبان سرزمین فارس، و پس از آن، در سرزمینی گسترده تر، زبان دوره ساسانی بوده است. در برابر، پهلوانیگ *pahlavānīg*، سپس پهلوانی و سپس تر پهلوی، گویش شاخه شمالی، در همان زبان غربی میانه است که زبان سرزمین دوره اشکانی است.

زبان دانان و آگاهان به زبانهای ایرانی، بدون هیچ استثنایی، بر این باورند که «پهلوی» نامیدن زبان پارسیگ (فارسی میانه)، امری اشتباه و غیر علمی است. اما متأسفانه، این «اشتباه نامیدن»، تنها با استثناهایی، در بین زبان دانان، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، ادامه دارد.

اندرزنامه و برگرداندن آن به فارسی زردشتی، تنها دربرگیرنده پاره نخست این اثر است که همانا به دست دادن تصویری از روزگار یونان دستور، مرگ کواذ پادشاه ساسانی، به پادشاهی رسیدن خسرو انوشه‌روان، قصد یونان در نوشتن نامه‌ای به خسرو، و نیز، متن همین نامه است و با پایان یافتن نامه نیز، پایان می‌پذیرد.

نخستین و تنها صورت انتشار یافته فرخ نامه پارس‌یگ، متن تصحیح شده این اثر به وسیله دستور کیقباد آذرباد نوشیروان است. وی متن پارس‌یگ را که، گویا، تنها یک دستنوشته از آن در دست است، شاید به شیوه قیاسی و در مقابله با صورت فارسی زردشتی این متن، یا شاید به شیوه اجتهادی، تصحیح و همراه با آوانویسی متن و برگردان آن به انگلیسی، در یادنامه دستور هوشنگ چاپ و منتشر کرده است. (Noshirvan: 498-508). تردید در موارد یاد شده از آن روست که دستور کیقباد نوشیروان در باره دستنوشته یا دستنوشته‌های مورد استفاده خویش، جای نگهداری دستنوشته / دستنوشته‌ها و همچنین شیوه تصحیح خود سخنی نگفته است.

نکته ویژه در پژوهش دستور کیقباد نوشیروان، جستجو و از این راه، گمان او در باره شخصیت تاریخی یونان دستور است. پیروز، پادشاه ساسانی، به هنگام رفتن به سرزمین تُرکان، برای جنگ با خُش‌نواز پادشاه تُرک، برادر خود هرمز و پسر بزرگ وی قباد را همراه می‌برد، اما پادشاهی را به پسر کوچک خود بلاش (دستور نوشیروان: بلاش) می‌سپارد. سپس از «سُرخاب دستور» می‌خواهد تا همچون «دستور پاکیزه» ای نگهدارنده بلاش و تاج و تخت باشد. دستور کیقباد نوشیروان بر آن است که «یونان دستور» همان «سُرخاب دستور» است. پایه گمان وی در این باره، دو بیت از شاهنامه، در پادشاهی پیروز است:

یکی پارسی بود بس نامدار که سرخابش خواندی همی شهریار
بفرمود پیروز کایدربباش چو دستور پاکیزه پیش بلاش

(فردوسی: ۱۷۱۷، ۶)

این سُرخاب اما، در دستنوشته‌های گونه‌گون شاهنامه، صورت‌هایی متفاوت با یکدیگر دارد: در شاهنامه‌های تصحیح مول + ترنر ماکان + بروخیم (از روی وولرس (= فولرس) - ماکان، به همت نفیسی): «سُرخاب»؛ در شاهنامه تصحیح ادیب الممالک فراهانی: «سرخوان»؛ در شاهنامه تصحیح علی‌یف و نوشین (= مسکو): «سوفزا»؛ و در نسخه - بدل‌های این آخری: «سرخوان/ب (بدون نقطه روی «ن» یا زیر «ب»): «شوخان»؛ «سغرا» و «سرخاب». این نام، در برگردان بنداری از شاهنامه، «سوفزای» آمده است.

مؤلف ناشناخته ماندهٔ مجمل التواریخ والقصص، نام این شخص را، که از بزرگان «عهد فیروز» برشمرده، «سوفزای شیرازی» ثبت کرده است. بهار، مصحح مجمل التواریخ، در حاشیهٔ متن، نخست به قول فردوسی پرداخته که: «در جایی «سرخوان» (جلد ۳، ص ۱۵۸) و جایی «سوفزا» (ص ۱۵۹) آورده» است. و سپس، افزوده است: «طبری سوخرا بن ویسا بور (= ویشاپور) [نولد که: «و شاید: وه شاپور»] ... بن منوشهر (۱-۲، صص ۸۷۷-۸۷۸) آورده و صحیح ظ: سوخرا است.» (مجمل التواریخ: ۹۵) این همه اما، هیچ یک، در بردارندهٔ ردّ و نشانی در این همانی سُرخاب با یونان دستور نیست.

ارزش و اهمیت پارهٔ آمده از فرخِ نامه در متن پارسیگ، همانا درونمایهٔ نامهٔ یونان دستور است. این نامه، از یک سو و به اعتبار ساختار ادبی و همچنین شیوهٔ زبان و نثر آن، همچون «آفرین نامه» های زردشتی ست که در آن، «آفرین خوان»، همراه با «تبارخوانی» آفرین - شونده، به ستایش تباروی می پردازد و با بهره گیری از برشماری ویژگیهای تباران و کارهای گرانقدرشان، آرزوی این همانی شدن آفرین شونده را می کند. نمونه ای گویا در این مورد، آفرین بزرگان است: «دشمن زدار بُوید چون زیریر ... پرهیزگار بُوید چون گشتاسپ شاه ... دانا بُوید چون جاماسپ بیدخش.» (Antia: 85-86) در نامهٔ یونان دستور اما، با توجه به برخوانی تنها پارهٔ تبار از تبار خسرو انوشه روان، که به پادشاهی کواذ و کارهای ناشایست وی برمی گردد، جای آرزوهای نیک «آفرین خوان» را، اندر زهای یونان - دستور به خسرو گرفته است. از سوی دیگر، به اعتبار همین درونمایه، می توان فرخِ نامه را، در کنار نامهٔ تنسر به گُشنسب، از نخستین پایه ها و نمونه های «سیاست نامه های ایرانی» خواند که در آن، روش پادشاهی، دادگری و مردم داری، به شاه نما یانده می شود. پایه ای که در حدود نیم هزاره بعد، خود را در سیر الملوک / سیاست نامه خواجه نظام الملک و نصیحة الملوک غزالی باز تولید می کند.

شکل زبانی فرخِ نامه در متن پارسیگ، این احتمال را ژرفا می بخشد که متن، همان گونه که گمان دستور کیقباد نوشیروان بوده و در پارهٔ نخست این پژوهش آمد، صورتی باز نویسی - شده از متن فارسی زردشتی باشد. حضور واژه هایی چون «بیت المقدس»، «ایوان مدائن»، «نثار» و چند واژهٔ دیگر در متن، و همچنین واژه هایی که درست نوشتن آنها می تواند برآمده از کم دانشی رونویسگر از زبان پارسیگ باشد، گواه بر این باز نویسی ست. در این میان، بهره وری از هزوارش ها و همچنین کاربرد شناسه ها هم نتوانسته ساختار زبانی متن را، که ساختار زبان فارسی می نماید، دگرگون کند.

مشوق نویسنده کوچک این سطور در پژوهش پیرامون زندگی و آثار یونان دستور و برگردان فرخ نامه پارسیگ و تصحیح متنهای گونه گون منشور و منظوم این اثر به فارسی زردشتی، رهام اشه بوده است. همراه با این، وی خوانش خویش از متن پارسیگ فرخ نامه را، با درست خوانی و درست گردانی چیزی نزدیک به یک سوم از واژه های آن، شاید بیشتر شاید کمتر، برای نگارنده ارسال داشت که در برگردان کنونی بهره فراوان از آن برده شده است. آوردن نام او، چون یکی از برگردانندگان، هم بدین خاطر است. باشد که بپذیرد.

در برگردان پاره ای جایهای این برگردان، از متن فارسی زردشتی فرخ نامه، آمده در چند دستنوشته، و از آن میان، دستنوشته *Suppl. Persan 47. Fol. 31b-37a* در کتابخانه ملی پاریس و دستنوشته ۴۳-د. ادبیات، برگهای ۱۰-۱۵ الف، در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، یاری گرفته شده است. گفتنی ست که صورتی از متن فارسی زردشتی نیز، در روایت داراب هرمزدیار، به شکل رونویسی و بدون تصحیح، منتشر شده است. (Unvalâ: 230-243) و نیز این که، در برگردان به فارسی، شماری چند از واژهها، به همان صورت که در شکل پارسیگ آمده، برای نمونه: اخترمار (= منجم. بند ۸) و ستمگی (= ستمگری. بند ۲۰)، نگاهداشته شده است تا شاید از این راه، شکل فراموش شده این واژهها فرایاد آید.

به خاطر گرفته نشدن صفحاتی بیشتر از مجله، از چاپ حرف نویسی و آوانویسی متن، تا انتشار آن در صورت کامل این رساله، خودداری گردیده و تنها به آوردن متن پارسیگ بسنده شده است.

واژه های افزوده شده به متن در برگردان، در میان دو قلاب [] و روشنگری پیرامون چند واژه یا اصطلاح، در میان دو ابرو () آمده است.

*

این برگردان، در بهار سال گذشته (۱۳۸۲) آماده انتشار بود، اما عزیزی از هند خبر داد که به گفته یکی از کتابداران پارسی، سراغ از دستنوشته دیگری از فرخ نامه یونان دستور در کلکته هست. چشم به راهی یک سال و نیمه برای دستیابی به دستنوشته یادشده، با دریغ، گویا بیهوده بود و این برگردان به همان گونه که بود، بر پایه متن انتشار یافته دستور کیقباد آذرباد نوشیروان، منتشر می شود.

برگردان: رهام اشه - داریوش کارگر

حدیثِ فرخِ نامه که یونان دستور به انوشیروان نوشته بود^۱

به نام یزدان^۲

به نام دادار اورمزد

۱. ایدون گویند که: چون خسرو انوشه‌روان به پادشاهی نشست، خواست که مردمان را دشوار کند [و] سخت نیز کند،^۳ چونان که پدر او، کواد،^۴ همی کرد؛ و کین پدر از مردمان خواهد.

۲. چه کواد را برادری بود کش نام بلاش^۵ بود.^۶ و کواد مردی بدخوی بود. ۳. پس مردمان یاریِ بلاش کردند و کواد را از کشور بیرون کردند و بلاش را به پادشاهی به نشانند.

۴. کواد به بوم تُرک رفت^۷ به نزدیک خاقان و روزگاری آن‌جای ماند و خانه به کوه [سی] داشت که کوه کوادان گویند و خوانند. ۵. پس از آن که بلاش به‌مُرد،^۸ کواد از خاقان اسواران خواست و بیامد و ایرانشهر ستاند و کین مردمان پارس اندر دل داشت؛ بیش،^۹ از یونان دستور. و از هر کس باز خواست. و مردانی چند بیوژید^{۱۰} (= به کشت).

۶. یونان از او بی به گریخت و مردمان پارس از او رنجور شدند. چهل سال پادشاهی کرد. پس به‌مُرد.

۷. پس از آن، خسرو انوشه‌روان به پادشاهی به نشست و خواست که با مردمان پارس آن-گونه کند که پدر او کرد و به همه جای، مردان به آوردن یونان فرستاد^{۱۱} تا او بی را باز به دست آورد و کین پدر از او بی باز گیرد.

۸. یونان به آتِش‌گاهِ آذرخوره^{۱۲} گریخته بود. و یونان مردی سخت زیرک و دانا و اخترمار (= منجم) بود. ۹. چون به شنید که خسرو انوشه‌روان به پادشاهی نشست، زیج^{۱۳} خویش به گرفت. این چنین یافت که نزدیک انوشه‌روان شود و او بی را مه و بزرگ [و] گرامی^{۱۴} دارد.

۱۰. پس یونان نامه به‌نوشت به خسرو انوشه‌روان و گفت که: این نامه [ای] است [به] شاهنشاه گیتی‌ستان.

۱۱. خسرو جهان، بدان که خرد از همه جهانیان بهتر است. ۱۲. بدان شاه، که خرد بهتر

از همه جهان است و هر چه اندر جهان. به نزدیک خدای، بهتر چیز ابر پادشاه، خرد است.^{۱۵}

۱۳. آگاه باش شاه، از بهر آن که [پدرت] پادشاهی نه به آیین همی کرد. ۱۴. آگاه باش که پادشاهی به دو چیز پایدار بود.^{۱۶}

۱۵. پدرت بردباری [و] نیکی نه کرد و خوبی باز گرفت و به جای بردباری، کشتن کرد و به جای خوبی، سختی.^{۱۷} ۱۶. آن کس که چنین کند، اگر تو اوی را دوست داری تا مردمان نیز دوست دارند.

۱۷. اکنون که پادشاهی خواهی کرد، دوست دار که دشمنی رود. دان که دشمن کوچک، بزرگ است.

۱۸. چون گشتاسپ شاه باش، کودوازه هزار سخن دانایان به خواندن راست کرد و به نوشت. چهار هزار اندر شایست نه شایست و فرهنگ، دین آویژه اورمزد خدای؛ و چهار هزار اندر جنگ، مهتری و جهانداری و نگاهداشتن شهر و شهرستان، آبادانی بلاد^{۱۸} مردمان و نگاهداشتن آفریدگان اورمزد، چهار هزار اندر فرهنگ، هندسه و اخترماری، و دانستن تب [و] ساختن رودها،^{۱۹} و افسونها و چیزی کو پادشاهان را به کار آید.^{۲۰} ۱۹. و اندر آن آوام^{۲۱} (= روزگار)، گرگ و میش با یکدیگر آب به خوردند.

۲۰. و، پس، چون بهمن اسفندیاران باش، کومهان و کیهان [...] بود^{۲۲} و جهان را آبادان داشت. گنگ دژ هوخ^{۲۳} را آبادان کرد و رومیان را نثار کرد^{۲۴} و آتش به ترکستان [و] روم و سیستان برد^{۲۵} و آتشگاه کیان کرد،^{۲۶} دوازه هزاره کرد^{۲۷} و اندر ایران شهر دوازه هزار پُل [و] رباط^{۲۸} کرد.

۲۱. چون دارای باش کوفغفور چین را به بندگی آورد. دوازه شهرستان کرد. آذرگشنسپ زرین کرد و دوازه هزار بنده [که] فغفور گرفته بود، از بند^{۲۹} آزاد کرد. و گنج بزرگ نهاد اندر گنبد آذران.

۲۲. چون اردشیر بابکان باش کونود و شش سپاه به بندگی خویش کرد و از دست پسر خاقان [...] بخورد، و دُخت شاه روم پیش خود آورد. همه مردمان از خورآسان تا خوربرآن^{۳۰} اندر بندگی داشت. و نهاد^{۳۱} از درهم کرد. ایوان مداین کرد. و اندر خدایی اوی، از همه جهان یک مرد درویش خواستند، نه بود. نیکان به بی بیمی و خوش دلی زیستند و بدان پُر ترس و بیم بودند.

۲۳. چون پیروز باش کو اندر خدایی [اش] هفت سال تنگسالی^{۳۲} بود و از تنگی هیچ کس نه مُرد از مردمان و چهارپای. از آن گنج خویش به همه جهانیان [نفقہ]^{۳۳} کرد. روز- شبان

نماز به دادار اورمزد کرد تا آن تنگسالی بهرفت.

۲۴. چون بهرام گور باش کو از داد نهادهٔ پیشینان، مردمان پرورد و جهان بی بیم داشت و به شادی داشت.^{۳۴}

۲۵. پدر تو که به پادشاهی رسید، با بلاش نه توانست کوشید، و برادرزادگان را بیاورد و بر سرِ آزادگان برپای^{۳۵} کرد و سورخرد دستور را زد (= کشت)، که اندر همه جهان دانایی چون اوی نه بود.^{۳۶} از اناک کرداران (= زشت کرداران) به گریخت و به شهر بیگانگان افتاد.

۲۶. این گونه کس دوست داری تا مردمان نیز دوست دارند؟^{۲۷} از بنده خرد گیر، اگر خردمند هستی، و سخن بندگان مهربان شنو! ۲۸. و کین از دل بیرون کن، که پادشاه نو، کین کهن [نه] جوید.

۲۹. آگاه باش کو پادشاه که به خرد نیست، زود به نیستی رسد؛ و که سخن دانا یان نه شنود، زود تباه بود؛ و که ستمگی کند، زود پشیمان بود.^{۳۷}

۳۰. ایدون گویند که هر پادشاه که خوره^{۳۸} کیان دارد، آن خوره اوی را از همه ناسزا بیها باز دارد و دور کند از همه ناپاکی. همیدون چون آتش، همه تار و تاریکی از سیم و زر پاک کند تا بی تار گردد و ستوده بود.^{۳۹}

ایسالا، سوند

یادداشتها:

۱- در متن به فارسی ست

۲- در متن به خط پازند است.

۳- متن فارسی زردشتی: خواست که مردمان را حربها کند و ظلمها کند.

۴- متن: kwād, kw'ā:، کواذ. عربی شدهٔ این نام، قباد است. معین، از صورت عربی، شکل فارسی غباد yobād را انتخاب کرده است. معین: جلد ۶، ص. ۱۲۴۱. دور نیست که معین، به نوبهٔ خود، نوشتن نام «قباد» به صورت «غباد» را از جلال الدین میرزا گرفته باشد که در کتاب خود: نامهٔ خسروان، که به پارسی سره پیرامون تاریخ ایران نوشته شده، شکل «غباد» را برای این نام برگزیده است. جلال الدین میرزا: نامهٔ خسروان، ص ۳۳۸. نقل از فشاھی، محمد رضا: از گانها تا مشروطیت، گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعهٔ فئودالی ایران، انتشارات گوتنبرگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴۲۴.

۵- متن: plās, pl's، پلاس. متن فارسی زردشتی: بلاش.

۶- تئودور نولدکه، پژوهشگر آلمانی، قول طبری در بارهٔ برادر بودن بلاش و کواذ را نادرست دانسته و بر پایهٔ گواهانی که به دست داده و در پی می آید، به این نتیجه رسیده که کواذ برادرزادهٔ بلاش است، نه برادر او: «معاصران او: لازار فریبی (لانگلوآج ۲ ص ۳۵۲) و یوشع ستون نشین (بند ۱۹) و بعجز ایشان پرکپ (جنگ ایران ۱/۵) و آگانیاس

- (۴/۲۷) و نیز چنان که چند سطر پیش هشام گفته است، همه او (بلاش) را برادر پیروز گفته‌اند. پس کواذ برادرزاده بلاش است نه برادر او. «نولدکه: ص. ۱۶۲، حاشیه ۴.
- قول هشام: «پادشاهی اسود [پادشاه حیره] بیست سال بود که ده سال آن در زمان پیروز پسر یزدگرد و چهار سال آن در زمان بلاش پسر [دیگر] یزدگرد و شش سال آن در زمان کواذ پسر پیروز بود.» همان. ص. ۱۶۲.
- ۷- متن: rawed, SGYTWN-yt', رَوَد.
- ۸- متن: be mîrend, BR' YMYTWN-d, به میرند.
- ۹- در متن، دو باره این واژه جدا از هم آمده: cw yš, که در اساس، یک واژه است: *veš cwys.
- ۱۰- اوژیدن ← اوژندن، اوژیندن = افکندن، انداختن. معین: جلد ۱، ص. ۴۰۲. + متن فارسی زردشتی: به کشت.
- ۱۱- متن: frestad, ŠDRN-t, فرستد.
- ۱۲- در متن فارسی زردشتی فرخنامه، پس از نامه یونان دستور، پاسخ خسرو انوشه روان به این نامه آمده است. خسرو در نامه‌اش، در یقین بخشیدن به یونان دستور برای در امان بودنش، به سه آتشکده بزرگ آذرخرداد، آذربرزین و آذرگشسب سوگند می‌خورد. از این سه، آذربرزین، همان آذربرزین مهر *âtûr burzîn mitr* (آتشکده کشاورزان) و آذرگشسب، همان آذرگشسب *âtûr gušnasp* (آتشکده زمین) است. پس از این دو، سومین آتشکده بزرگ ساسانی «آذرفرنبغ» یا «آذرفرنیغ» *âtûr fambað* (آتشکده موبدان) است که «آذرخرداد شکل مصحف آن است.» معین: جلد ۵، ص. ۱۵. افزون بر این، «آذرفرنیغ یا [آذر] خورنه‌یغ و یا [آذر] خورنه‌یغ یعنی آتش فره‌ی ایزد، چه فرّ و فرّه و خور و خوره و خورّه و خورنه، همه به معنی جلالت و شوکت و فره یزدانی ست.» معین: ۱۳۲۶، ۲۱۹. پس، آذرخورّه نیز، صورت تصحیف شده دیگری از «آذرفرنیغ» است.
- ۱۳- متن: zīc زیج. متن فارسی زردشتی: طالع.
- ۱۴- متن فارسی زردشتی: امین بزرگ عزیز و گرامی.
- ۱۵- متن فارسی زردشتی: خرد است و عدل.
- ۱۶- در ادامه متن، و در متن فارسی زردشتی هم، سخنی از این «دو چیز» نیامده است. منظور از آن «دو»، می-بایست «بردباری و نیکی» باشد که در بند بعدی بدان اشاره شده است.
- ۱۷- متن فارسی زردشتی: ظلم. دست‌نوشته ۴۳- د. ادبیات: بیدادی.
- ۱۸- متن: belād, bl'd.
- ۱۹- متن: roahi, lwth' + بانویس شماره ۷ در متن: *rōdihā, lwthyh'*، هر دو به معنای «رودها» است؛ اما ارتباط «رودها» با «تب» و «افسون» روشن نیست. در یکی از دست‌نوشته‌های فارسی زردشتی: «... اخترشناسی و شناختن پزشکی و ساختن رودها و افسونها و چیزهایی که...» ۴۳- د. ادبیات، برگ ۱۳ الف، و در دست‌نوشته ای دیگر: «... نجوم و شناختن و ساختن رودها و افسونها و طلسمها و چیزی که...» P.S. 46, fol. 33b آمده است.
- ۲۰- منظور، «اوستا» است که بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است. (نامه تنسر: ۵۶) تقسیم‌بندی اوستا در متن، بر سه قسمت و هر قسمت با چهار هزار «سخن»، همخوان با همین تقسیم‌بندی در کتاب هشتم دینکرد است که بر پایه آن، اوستا به سه کتاب عمده «گهانینگ»، «دادیگ» و «هادگ مانسریگ»، و هر کتاب به هفت نَسک تقسیم شده است که در تمام خود، در بردارنده هزار فصل است. (Dinkard: 2, 677-679)
- ۲۱- متن: *āvām, 'v'm*. متن فارسی زردشتی: ایام.
- ۲۲- این جمله، در همه دست‌نوشته‌های فارسی زردشتی نیز، کم و بیش، به همین صورت است. اما در یکی از دست‌نوشته‌ها، بدین شکل آمده است: «چون بهمن اسفند یار باش که مهران و کهران را بر اندازه خویش بداشت.» ۴۳-

د. ادبیات. ۱۳ الف.

۲۳- متن: بیت المقدس. گنگ دژ هوخت Gang i Duzhuxt را، نولدکه به «گنگ نفرین شده» معنی کرده و ولف نیز، به تبعیت از او، در فرهنگ شاهنامه این تلفظ را حفظ کرده است. خالقی مطلق: ۴۰۱. گنگ دژ هوخت، شهری است که ضحاک ساخته و بهشت ضحاک خوانده می شده و در جای کنونی بیت المقدس / اورشلیم بوده است: «به خشکی رسیدند سر کینهجوی / به بیت المقدس نهادند روی / جو بر پهلوانی زبان راندند / همی گنگ دژ هوختش خواندند». فردوسی: جلد اول، ص. ۴۹. + «... و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک است، اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشگده و پیکر کرده در آن جا بود.» کیخسرو اسفندیار: جلد اول، ص. ۱۹. + «ایلیا: شهر بیت المقدس است که به عبری اورشلیم نامیده می شود و در سرزمین فلسطین است.» خوارزمی: ۱۱۷. اما، خالقی مطلق بر آن است که برگردان نولدکه و نیز ولف از این واژه اشتباه است و «معنی دژ هوخت گنگ، گنگ دژ مقدس است» خالقی مطلق: ۴۰۱ که سیاوش ساخته بوده است.

۲۴- متن: kirdand, krtn'd, کردند.

۲۵- متن: burdand, YDLWN-d, بردند.

۲۶- متن: kirdand, krtn'd, کردند.

۲۷- متن: kirdand, krtn'd, کردند.

۲۸- متن: ribât, rb't (?).

۲۹- متن: wand, wnd, وند. در فارسی همدان، «بند» را «وند» می گویند: فلان کس در وند خودش نیست!

۳۰- متن فارسی زردشتی: از مشرق تا مغرب.

۳۱- متن فارسی زردشتی: بنیادها.

۳۲- متن: kaht, k'ht (?).

۳۳- متن، این واژه را ندارد؛ از متن فارسی زردشتی گرفته شد.

۳۴- این بند در متن فارسی زردشتی وجود ندارد. در متن پارسیگ نیز، این بند می بایست پیش از پیروزی آمد، چرا که روزگار بهرام گور، پیش از روزگار پیروز است.

۳۵- متن: پایه. «بر پای»، برگرفته از متن فارسی زردشتی ست. در متن فارسی زردشتی، پس از «بر پای کرد»، این جمله آمده است: «و به خواسته مردمانشان دلیر کرد.»

۳۶- نگاه یونان دستور در نامه اش به سوخرد (در متنهای تاریخی: زرمهر / سوخرا)، تنها نه نگاه فردی بیرون از حکومت به این شخصیت دوره ساسانی، که بازگوی دیدگاه فردی مخالف حکومت کواذ است. کریستن سن در پژوهش تاریخی خود پیرامون ساسانیان، تصویری کلی از کشته شدن سوخرا به دست داده است: «در سالهای نخستین سلطنت کواذ، زرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود، اما کواذ پیوسته در دل داشت که خود را از تسلط و استیلای این مرد جاهطلب و خطرناک نجات دهد. پس رقابتی را، که در میان زرمهر و شاهپور مهران افتاده بود، منتقم شمرد، شاهپور را، که در این وقت منصب ایران سپاهبذ داشت (طبری) و در عین حال سپاهبذ ناحیه سواد نیز بود (نهایه)، در نهبان با خود یار کرد، و زرمهر را به هلاکت رسانید. این واقعه در سرتاسر کشور شهرت عظیم یافت و مبدأ ضرب المثلی شد به این عبارت: «باد سوخرا از وزیدن فرو ماند و بادی از جانب مهران وزیدن گرفت» (طبری: ۸۵۵). یا بنا به روایت نهایه: «آتش سوخرا فرو مرد و باد شاهپور وزید». [در منابع عربی و فارسی، که اصل آنها از خودای نامگ است، قتل زرمهر و اعدام یکی دیگر از بزرگان موسوم به سیاوش، که سی سال بعد از آن اتفاق افتاد، با هم مشتبه شده است.] کریستن سن: صص ۴۵۰-۴۵۱.

۳۷- در متن فارسی زردشتی، در ادامهٔ این بند آمده است: «اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که بر من سخت است این سخنها با تو گفتن. اندر کارنامهٔ شاه فریدون چنان نوشته است که ایزد بزرگ بهتر داند و هر آن کس بدان جای نشاند که سزاوار است.»

۳۸- متن: xwarrah, GDH, خوَرَه، صورت پارسیگ «خورنه» اوستایی و «خَرَه» / «فَرَه» فارسی.

۳۹- در متن فارسی زردشتی، این باره از متن، با سطرهایی که در پی می آید، پایان می پذیرد: «نیز گفته اند که: پادشاه مانند کوه باید و مانند ابر. زیرا که کوه معدن گوهر است و ابر با سخاوت است، که تا یک بُن نرگس آب دهد، هزاران بُن خار آب دهد به طفیل آن نرگس، و سلامت یافتن وی را آن کس از زانی داردش. یزدان کام باد!»

منابع:

- خالقی مطلق، دکتر جلال ۱۳۵۳: «گنگ دژ، روایتی الحاقی در داستان سیاوش؟»، نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرآبادگان، تبریز، زمستان ۱۳۵۳، سال ۲۶، شمارهٔ مسلسل ۱۱۲، صص ۳۸۵-۴۰۴.
- خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب ۱۳۶۲: مفاتیح العلوم. ترجمهٔ حسین خدیوجم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- فرخ نامه. دستنوشتهٔ ۴۳-د. ادبیات، ۱۰-اب-۱۵ الف. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۱۹۷۰: شاهنامهٔ فردوسی. تصحیح رستم علی یف، زیر نظر ع. آذر، انستیتوی خاورشناسی، مسکو، ۹ جلد، جلد ۸.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۱۳۷۰: شاهنامهٔ فردوسی. تصحیح ژول مول، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، تهران، ۸ جلد در ۴ مجلد، جلد ۶، مجلد ۴.
- کرستن سن، آرتور ۱۳۷۲: ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، دنیای کتاب، چاپ هشتم، تهران.
- کیخسرو اسفندیار ۱۳۶۲: دبستان مذاهب. به اهتمام رحیم رضازاده ملک، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۲ جلد، جلد اول.
- ؟ ۱۳۱۸: مجمل التواریخ والقصص. تصحیح ملک الشعراء بهار، کلالهٔ خاور، تهران.
- معین، دکتر محمد ۱۳۶۴: فرهنگ فارسی. انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، تهران، ۶ جلد.
- معین، دکتر محمد ۱۳۲۶: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی. انتشارات دانشگاه تهران، تهران.
- مینوی، مجتبی و رضوانی، محمد اسماعیل ۱۳۵۴: نامهٔ تنسر به گشنسپ. تصحیح مجتبی مینوی، تعلیقات مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران.
- نامهٔ تنسر. نگاه شود به: مینوی.
- نولدکه، تودور ۱۳۷۸: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان. ترجمهٔ عباس زریاب، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، تهران.

Antia, Ervad Edalji Kersâspji 1909: *Pâzend Texts*. Collected and Collated by E. E. K.

Antia, Duftue Ashkara Press, Bombay.

Dinkard = *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard* 1911. Under the Supervision of Dhanjishah Mehrjibhai Madan, Fort Printing Press, Bombay, 2 Volumes, Vol. I.

MS. ADD 24413. Fol. 49a-57a; 61a-74b. The British Library, London.

MS. Suppl. Persan 47. Fol. 31b-37a. Bibliothèque Nationale de France, Paris.

Noshirvan, Dastur Kaikobad Adarbad 1918: "Yûnân Dastûr's Epistle to Khusrû

Kavâtân", in: *The Dastur Hoshang Memorial Volume*. Fort Printing Press, Bombay 1918, pp. 494-508.

Unvâlâ, Ervad Manockji Rustamji (Edited) 1922: *Dârâb Hormazyâr's Rivâyat*. With an Introduction by Shams-ul-ulama Jivanji Jamshedji Modi, Bamburg, 2 Volumes, Vol. II.

TEXT.

حدیث فرخ نامه که یونان دستور بر انوشیروان نوشته بود

عنه است (۶) و (۷) و (۸)

۱۱۲ س ۳ و ۱۱۳ س ۳

1 س ۱۱۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳

2 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 3 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 4 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 5 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 6 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 7 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 8 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 9 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 10 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳
 11 س ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳ ۱۱۳ س ۳ س ۳

۱. ۱۱۳ س ۳. ۲. ۱۱۳ س ۳. ۳. ۱۱۳ س ۳. ۴. ۱۱۳ س ۳. ۵. ۱۱۳ س ۳. ۶. ۱۱۳ س ۳. ۷. ۱۱۳ س ۳. ۸. ۱۱۳ س ۳. ۹. ۱۱۳ س ۳. ۱۰. ۱۱۳ س ۳. ۱۱. ۱۱۳ س ۳.

498 DASTUR HOSHANG MEMORIAL VOLUME

11 دوسو... 12 دوسو...
 دوسو... دوسو...
 دوسو... دوسو...
 دوسو... دوسو...

13 دوسو... 14 دوسو...
 دوسو... دوسو...
 دوسو...

15 دوسو... 16 دوسو...
 دوسو... دوسو...
 دوسو...

17 دوسو... 18 دوسو...
 دوسو... دوسو...

19 دوسو... 20 دوسو...
 دوسو... دوسو...

1 دوسو... 2 دوسو... 3 دوسو... 4 دوسو... 5 دوسو...
 6 دوسو... 7 دوسو... 8 دوسو... 9 دوسو... 10 Better...
 11 add... 12 دوسو... 13 دوسو... 14 دوسو... 15 Prefix...
 16 دوسو... 17 دوسو...

سعدالدوله وزیر: امیر کبیر یهودی دوران ارغون مغول

I

ضمن واریسی منابع به منظور کسب اطلاعات دربارهٔ یهودیان برجسته در عرصهٔ سیاسی و اقتصادی در قرون وسطای اسلامی در ایران شخصیت نامداری در امپراطوری مغولان آسیای می می یا بیم که تاریخ ظهور چهره های ترقیخواه و عدالت جویی چون قائم مقام فراهانی، محمد تقی خان امیر کبیر و محمد مصدق را تا سده های چند به عقب باز می گرداند؛ چهره هایی که نه تنها در اهداف و نیات وطن دوستانه و عدالتخواهانه بلکه از لحاظ عواقب اسفبار مبارزات و توطئه های نیروهای واپس مانده و سر سپرده سرنوشتیایی مشابه داشته اند. از میان شخصیتهایی با چنین خصوصیات، پزشک، اقتصاد دادن و سیاستمدار یهودی سعدالدوله - فرزند صفی الدوله هبه الله بن مهذب الدوله مردخای ابن الخرابیه کهن صدق ابهری وزیر شوم فرجام ارغون سلطان مغولی موضوع پژوهش من در این فرصت است. ذکر نقش اصلاحی و مردم گرایی سعدالدوله در ایام وزارت عظمایی و همچنین در همهٔ مراحل نازل مرتبهٔ خدماتی او بدون رسم تصویر روشنی از شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران در ایام سلطنت مؤخر هلاکو و به ویژه دوران ایلخانی ارغون خان ناممکن و ناگویاست، چنین گشایش مقدماتی به ویژه از آن روی ضروری ست که وصف شرایط و پیلۀ پر از تناقضی که منابع اسلامی پیرامون زندگی سعدالدوله و دشمنان او تنیده اند رهبرد به فضای روشن و آگاهی دهنده ای را دچار خلل می سازد.

در مقطع تاریخی دولت هلاکویان و ایام ارغون خان اراضی که بخش عمدهٔ تولید ثروت

به شمار می آمد رسماً به گروههای زیر تقسیم می شد: ۱- زمینهای دولتی یا دیوانی. ۲- اراضی اینجو یا خاص اینجو که به خان و خویشاوندان وی تعلق داشت. ۳- اراضی مالکان خصوصی یا (ملک) که به فئودالهای مغول و محلی تعلق داشت. ۴- اراضی موقوفه، بخش مهمی از اراضی دیوانی به طور مشروط در تصرف اعیان مغول بوده که اصطلاحاً اقطاع خوانده می شد. سیاست ایلخان به طور کلی متوجه آن بود که حد اعلائی درآمد را از مردم محلی اخذ کند. بدین سبب در مدت سلطه ارغون بهره کشی فئودالی از روستائیان به مراتب شدیدتر از پیش شد. روستائیان می بایست قریب سی گونه مالیات و بیغار را بپردازند و دهند.

یکی از مالیاتهای اصلی مال یا خراج یا مالیات ارضی بود که به جنس، یعنی به صورت سهمی از حاصل زمین و یا نقداً مأخوذ می گردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود و گاهی اضافه ای به نام فرع به میزان ده درصد مبلغ خراج به آن افزوده می کردند. مالیات سرانه یا جزیه نه تنها از مسیحیان و زرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیز گرفته می شد. گذشته از مالیاتهای یاد شده عوارض گوناگون دیگری به جنس و یا نقد نیز از روستائیان گرفته می شد که «اخراجات» خوانده می شد. و آن صرف نگهداری دستگاه امیران و لشکریان و مأموران عالیمقام و ایلچیان و جز آنها می گشت.

سنگینی بار استثمار فئودالی که در دوران مغول و به ویژه اوائل حکومت ارغون شدت یافت بر اثر شیوه خاصی که در وصول مالیاتها به کار می رفت سخت تر و تحمل ناپذیرتر گشته بود. مأموران و یا کسانی که وصول خراج را به مقاطعه گرفته بودند، بدون آن که هیچ گونه نظارتی در اعمال ایشان به عمل آید اقدام به وصول مالیاتها می کردند و مبالغ وصولی را تصاحب کرده یا تذبذبی می نمودند و آن هنگام که خزانه پرداخت آن مبالغ را از آنها مطالبه می کرد ایشان برای بار دوم و حتی سوم از رعا یا مالیات می گرفتند. وصول مالیات غالباً با اعمال شکنجه و آزار روستائیان توأم بود. کسانی که مالیاتها را نپرداخته بودند خود و همچنین افرادی از خانواده آنها به بردگی گرفته می شدند تا زمانی که قروض آنها به طلبکار پرداخته شود.^۱ از موارد بارز فساد در عهد ارغون واگذاری مالیات ولایات به عهده حکام بود. در این کار قسمتی از مالیات صرف پرداخت مخارج ضروری و وظایف ارباب عمایم و سیورغالات می شد و بقیه آن به ایلچیان مأمور یا کسانی که از طرف دیوان براتی در دست داشتند پرداخت و قرار داده می شد. این حکام که غالباً مردمانی ظالم و طماع بودند گاهی در عرض یک سال ده و حتی بعضی اوقات هم بیست مرتبه از رعا یا مطالبه مالیات می کردند. هر وقت از اردوی ایلخان یک نفر ایلچی برای تحویل گرفتن مالیات یا

مأموریت‌های دیگر می آمد بهانه ای به دست حاکم برای مطالبه مالیات جدید از مردم جهت مخارج سفر و پذیرایی از ایلچی می افتاد و به همین جهت عیش و خوشی حکام در این بود که از طرف ایلخان فرستاده ای به مأموریت نزد ایشان بیاید و آنها به اسم تأمین مخارج ایلچی و تهیه هدایا و تحف جهت ایلخان مردم را در شکنجه پرداخت مالیاتی قرار دهند. حاکم پس از وصول، بخش عمده آن مالیات را خود برمی داشت و بقیه را نیز بین شحنة یعنی فرمانده لشکری حوزه حکومتی خود و منشیان جمع و خرج یعنی بتیکچیان تقسیم می کرد تا ایشان پرده بر این قبیل تعدیات بیوشند و وجوهی را که به این ترتیب از مردم اخذ شده بود در حساب دیوان نیاروند. حاصل مالیات ولایات صرف مخارج جاری و پرداخت براتهایی می شد که از طرف دیوان حواله ولایات می شد. ولی حکام همه وقت با تراشیدن خرجهای گزاف بیشتر این عواید را تلف می کردند و براتها در دست مردم تأدیه نشده باقی می ماند. عمال دیوانی با صدور یک آتمغا [= اخطاریه قانونی] براتها را مجدداً به محل حواله بر می گردانیدند و حکام چون جرات رد آتمغا را نداشتند بار دیگر رعایا را به پرداخت مالیات مجبور می ساختند و پس از وصول که همراه با شکنجه و تهدید عملی می شد بار دیگر قریب دو ثلث آن مبلغ وصول شده به جیب حکام و عمال ایشان می رفت و تنها یک ثلث آن به دارندگان بروات پرداخت می شد. عمال دیوانی هیچ گاه عایدات ولایات را تحت تفتیش قرار نمی دادند و از مقدار واقعی وصول شده آن اطلاعی نداشتند. عمال دیوانی از این اوضاع به خوبی آگاهی داشتند ولی چون دست ایشان با حکام یکی بود هیچ وقت در مقام رفع مظالم بر نمی آمدند و عموم صاحبان دیوان و وزیرای مغول و امرا کم و بیش در این ظلم شرکت داشتند.^۲

وضع صنعتکارانی که برده شده و در کارگاههای دولتی کار می کردند بسیار سخت تر بود. کارگاهها ملک خزانه ایلخان یا شاهزادگان مختلف بودند و کسانی که در این کارگاهها کار می کردند پشت در پشت برده شمرده می شدند. از کار بردگان به میزان وسیعی در دامداری و پیشه و حرف و کشاورزی استفاده می شد. در دوران ارغون اسیران را به اسم برده در اراضی مستقر کرده و آنها را به کار کشاورزی وادار می کردند.^۳ در تاریخ اوائل غازانی بنا بر تصریح رشیدالدین فضل الله کینزانی را که از اطراف می آوردند چون خراباتیان به بهای موافقتر از دیگران می خریدند اکثر تجار برده میل به معامله با آنان داشتند.^۴

بزرگان مغول کماکان گله های نسبتاً فراوانی داشتند که هر سال ییلاق و قشلاق می کردند. گله های شاهی به مأمورانی سپرده شده بود که معروف به قنانچی بودند و ظاهراً

حساب معاملات آنان را کسی نگاه نمی داشت. یغماگری گله داران پیوسته مایهٔ نگرانی مردم ده نشینی بود که در مجاورت چراگاهها به سر می بردند. رشیدالدین در نامه ای خطاب به مردم خوزستان می نویسد که امیران چهارصده و دیگر کسانی که اغنام و احشام خود را به قشلاق «مشکوک» و «دوبندر» می فرستند گله های خود را از روی سرکشی و خیره سری در میان حاصل آن اراضی یله می کنند.^۵ نه همان شاهان و بزرگان مغول دارای گله های عظیم بودند، بلکه در بعضی موارد وزیران آنان نیز اغنام و احشام نسبتاً فراوانی داشتند. به موجب نامه ای که رشیدالدین برای مولانا صدرالدین محمد تُرکه فرستاد اولی دارای سه هزار اسب و مادیان و سایر چهار پایان در آناتولی و دیار بکر و تبریز و کرمان و شیراز بود و پنج هزار شتر ماده نزد قبایل عرب و پنج هزار شتر نزد خلیج ها داشت. وی همچنین پانصد گلهٔ بز و گوسفند که هر کدام پانصد رأس بود در آناتولی و بغداد و دیار بکر و شیراز و تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان و سایر ولایات داشت.^۶ ماموران محلی معروف به «باستاق» خراج دیوانی را به جنس و بیشتر به عنوان سهمی معین از غله می گرفتند و می توانستند بیش از حد معین مردم را بدوشند و عوارض جدید وضع کنند. ایلیچیان عمداً آتش اختلافات محلی را دامن می زدند تا برای فرو نشانیدن آن از مردم اخاذی کنند. شکارچیان دربار که در سراسر امپراطوری پراکنده بودند نیز یکی از عوامل بیدادگری بودند و وسیلهٔ معاش آنان را نیز روستائیان فراهم می آوردند.^۷ همهٔ این نارواییها میراثی بود که از روزگار ارغون به دوران غازان منتقل گردید.

II

در چنین هنگامه و شرايطی ست که سعدالدوله طیب یهودی ایرانی، پس از گذراندن عمری در عراق و بغداد و برقراری ارتباط با مقامات عالی دیوانی و آگاهی از اعمال خلاف آنان و ستمهای مضاعف بر مردم و روستائیان، در نتیجهٔ اجرای طرح از پیش پرداخته ای که همگنان یهودی او و دربار ارغون سلطان مغول به مورد اجرا در آوردند او به عنوان پزشک ایلیخان به دربار راه یافت. خواند میر چگونگی عملی ساختن این طرح را بدین گونه توضیح می دهد:

سعدالدوله در مدینه السلام بغداد رحل اقامت انداخت و با ترک و تازی که هر بلاد و دیار آغاز اختلاط و انبساط کرده، به همهٔ لغات دانا شد و بر حقیقت حال عمال و متصرفان اموال بغداد و تصرفات و تفصیلات ایشان اطلاع حاصل نمود. در خلال و ملال احوال جمعی از همکیشان او که پیوسته ملازمت آستان سلطنت آشیان می نمودند فرصت یافته به عرض ارغون خان رسانیدند که: سعدالدوله در خطهٔ بغداد دست در دامن فراغت استوار کرده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت پا

زده. چون او نیز به اخذ علوفه و انعام خان گردون غلام مبادرت می نماید سزاوار آن است که مانند ما صبیح و شام در خدمت بوده، در سفر و حضر از اردوی همایونی غیبت نفرماید. این سعایت سعی در تحصیل آمال سعدالدوله گشته، به موجب فرمان ارغون خان ملازمت درگاه عالم پناه اختیار کرد.^۸

صاحب تاریخ و صاف چند سده پیشتر از خواند میر به این واقعه اشاره کرده بود.

تاریخ و صاف تا همین اواخر عمده ترین مرجع برای مورخین اروپایی به منظور کسب اطلاعات درباره اوضاع و احوال در دوران مغول به شمار می آمد. در محدوده گزارشهای کلی که آن مورخین درباره آن دوران به ابوالفرج بارهیبیرانوس و به ویژه درباره سعدالدوله اختصاص داده اند بسیار ناچیز و تصویر آنها از فعالیت‌های او بسیار مجمل است. با دستیابی به منابع عمده ای چون حبیب السیر خواندمیر و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و حافظ ابرو و وقایع نامه بارهیبیرانوس سوری (ابوالفرج) دامنه اطلاعات ما نسبت به سعدالدوله وزیر گسترده تر و روشتر گردیده است. الحوادث الجماعه اثر ابن فوطی که بیش از هر مرجع دیگری حوادث دوران مغول و شخصیت‌های فعال یهودی و از جمله سعدالدوله را باز گفته است اطلاعات ما را نسبت به فعالیت‌ها و نقش سازنده و اصلاحی او و دسته بند بهای علیه او غنی ساخته است و این فرصت را فراهم آورده تا بتوانیم برآوردی واقع بینانه از زندگی و اقدامات او به عمل آوریم.

پس از پیروزی هلاکو و بسط حاکمیت او که به سقوط بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی انجامید در میان تحولات عدیده، اسلام نیز موقعیت مسلط خود بر ولایات شرقی خلافت را از دست داد و به صورت دینی از جمله ادیان دیگر درآمد. بنا بر تصریح والتسرفیشل (W. Fischel) که به نحو عالمانه ای حیات اقتصادی و سیاسی یهودیان در قرون وسطی را مطالعه کرده است به اقتضای اصل تساهل و رواداری نسبت به همه ادیان که از سوی ایلخانان مغول مرعی می شد، مفهوم «مردم تحت الحمايه» یا اهل الذمه اهمیت پیشین خود را از دست داد و محرومیت‌های اجتماعی و سیاسی که پیشتر نصیب آنها بود تا حد وسیعی منتفی گردید و به این ترتیب یهودیان و مسیحیان به مقامات حکومتی گماشته شدند.^۹ بارهیبیرانوس (ابوالفرج) مورخ مسیحی قرن سیزده میلادی از تغییرات ارزشی که توسط مغولان به وجود آمد سخن می گوید و می نویسد: با به وجود آمدن مغولان، نه برده و نه آزاد، نه مؤمن و نه کافر، نه مسیحی و نه یهودی دیگر وجود ندارد. کلیسای شرقی که پس از غلبه اعراب تمامی نیروی خود را بر سر مبارزه طولانی علیه مسلمانان صرف کرده بود، در ایام ارغون موضع دفاعی خود را رها کرد. ارغون به تبعیت از سیاست پدر کوشید تا از نفوذ

مسیحیت اروپایی در جهت آزاد سازی فلسطین و سوریه از سیطره مملوک بهره برداری کند. با این هدف بود که نمایندگانی از میان مسیحیان نسطوری به دربارهای پادشاهان مسیحی اروپا و پاپ گسیل داشت تا آنان را به اتحاد مسیحی- مغولی علیه سلطه طلبی و جمودیت آرمانی اسلام برانگیزد.^{۱۰}

در چنین شرایطی ست که ارغون در تعقیب سیاست دوگانه خارجی (مسیحی) و داخلی (یهودی) خود سعدالدوله را برای انجام اصلاحات ریشه ای دیوانی و مالی به خدمت می گیرد. پیش از پرداختن به چگونگی ورود سعدالدوله در جرگه خدمتکاران برجسته دیوان ایلخانی، دمی بر سر تبار شناسی مراجع موجود درنگ می کنیم.

صاحب نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، سعدالدوله را از معاریف حکمای بنی اسرائیلیان ابهر می نویسد و توضیح می دهد که اندک تحصیلی در هنر داشت و حسن خطی در غایت کمال و در نهایت کیاست و فطانت و ذکاء و درایت و تهور و وقاحت بود.^{۱۱} ابن فوطی از او به نام سعدالدوله ابن صفی پزشک یهودی نام می برد. و صاف الحضره از سعدالدوله با نام ابن الصفی الدوله ابهری یاد می کند. در میان منابع اسلامی او نخستین کسی ست که پیرایه ای متناقض پیرامون سعدالدوله بافته است. او که کوشیده است تا اذهان را با نسبت دادن اعمال و رفتار ضد اسلامی مشوب سازد و سنت مذمومی را برای بهره گیری مخالفین علیه او باقی گذارد در نهایت نتوانسته است از گفتن این حقیقت پرهیز کند که:

او مردی با کفایت و کیاست بود. زبان ترکی و مغولی را در بغداد آموخته بود و از احوال آن دیار آگاهی کامل داشت. سعدالدوله تعظیم و تکریم علم و علماء را سرلوحه کار خود ساخته بود. در رمضان سال ۶۸۸ نامه ای به بغداد فرستاد بدین مضمون که: امرا و شحنگان و ملوک و صدورو نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و همه رعایای مدینه السلام بدانند.... که گروهی کثیر از اکابر علماء اسلام... به قصد زیارت کعبه آن جا جمع شده اند. خواستاریم تا پس از خاتمه حج دولت روز افزون را به دعا و خیر یاد کنند و مشایخ بنی خلفا که به امارت حاج موسوم بوده اند در تجهیز و فد اهتمام نمایند و ملک نجم الدین را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از آن جمله مصاحب قافله رود و زوائد اسلحه و ابریشم و نفذ و مالیک خطایی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد.^{۱۲}

هم این مرجع با همه بدانند یشیها چشم بر این نکته مهم نتوانسته پوشد که:

سعدالدوله به حکام نواحی نوشت که عدل وانصاف را پیشه سازند و به کارهای خیر رغبتی تمام نمود و حکم کرد که با ید دعاوی در محاکم شرع و بر وفق قوانین شرع فیصله یابد و حکام شرع در

استرداد حقوق مظلومان کوشش فراوان کنند.^{۱۳}

رشیدالدین فضل الله در توصیف از سعدالدوله او را سعدالدوله فرزند هبة الله بن مهذب الدوله ابهری می نامد و او را مردی که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی بود توصیف می کند و می افزاید که هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهممل نمی گذاشت.^{۱۴} صاحب روضة الصفا با اقتدا به جاعل متعصبی چون و صاف الحضرة همان نسبتهای بی وجه را در حق سعدالدوله به کار می برد و با این همه از آن جا که دروغگویان فراموشکار نیز هستند «سعدالدوله بد کیش»^{۱۵} و ضد اسلام را چنین توصیف می کند:

او ادوات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت و منادمت با کیاست جمع داشت و به واسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازی و عرب دانای لغات مختلف شده بود و در تجربه ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل حاصل نموده^{۱۶} بود. او آن گاه ادامه می دهد که: «چون تیر تدبیر او به هدف و کوب بخت او به درجه شرف رسید، جهت استمالت قلوب طوایف امم به اطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و اقیما الوزن بالقسط ولا تخسرواالمیزان، در اجراء و امضاء در ارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق فرا نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعای به مرافعات شرعی و طبق قواعد مرعی دارند... در استخلاص حق به مستحقان و اعانت و استعانت فروماندگان جد بلیغ نمایند... او در ترویج دین محمدی ص و تأکید قواعد عدل و انصاف مبالغه می نمود.^{۱۷}

ابن فوطی که بی غرض ترین مرجع در گزارش زندگی و احوال و خدمات سعدالدوله و یاران اوست، علی رغم اتهامات منابع اسلامی و سعی آنان در ضد اسلامی نمایانیدن نیات و اعمال او با روشنی و صداقت می نویسد: که در سال ۶۸۸ در هنگامی که او هنوز مقام اشراف در حکومت ملک شرف الدین را داشت «آهنگ اردوی بزرگ نمود». پیش از عزیمت به اردوی سلطان ارغون

به مشهد موسی بن جعفر - علیه السلام - رفت و ضریح شریف را زیارت کرد و با قرآنی که در آن جا بود تغال زد. این آیه آمد: یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم واعدناکم جانب الطور الایمن و نزلنا علیکم المن و السلوی [طه ۸۰]. این آیه را به فال نیک گرفت و بر علویان و خدام صد دینار عطا کرد.^{۱۸}

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، سعدالدوله را با عنوان ابن صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری یهودی معرفی می کند.^{۱۹} بار هیبرانوس (ابوالفرج) با اطمینان می گوید «سعدالدوله پدرزن حاکم بغداد بوده است. اما این ادعا را هیچ یک از منابع دیگر تأیید نکرده اند. گزارش منابع درباره اعضای خانواده سعدالدوله دقیق و کامل نیست.

آنچه که در این ارتباط گفته شده است تنها به برادران و احیاناً منسوبین او مربوط می شود. در این گزارشها از دو برادر او به نامهای فخرالدوله و امین الدوله و همچنین از عموزاده ای به نام مهذب الدوله ابومنصور که به کار پزشکی در تبریز اشتغال داشته است نام برده شده است. جز اینها به فردی به نام مهذب الدوله نصر ابن الماشعیری نیز اشاره شده است که اگر نام تحریف شده ای از عموزاده سعدالدوله نباشد احتمالاً از منسوبین او بوده است. شمس الدوله نیز از منسوبین او تلقی شده است و خواندمیر او را حاکم فارس و گماشته سعدالدوله خوانده است.^{۲۰} بنا بر ادعای ابوالفدا سعدالدوله اوائل عمر خود را در موصل گذرانیده بود و این در حالی ست که منابع دیگر بر این باورند که او اساساً در بغداد می زیسته و این اقامت تا زمان راهپایی او به دربار ارغون ادامه داشته است. سعدالدوله در بغداد با عنوان حکیم یهودی شناخته می شده و نویری ضمن تأیید این امر تصریح می کند که سعدالدوله از آغاز فعالیتهای خود به طبابت اشتغال داشته است. ابوالفدا تنها وقایع نامه نویسی ست که مدعی ست سعدالدوله در آغاز به کار دلالی در بازار افزار بندان اشتغال داشته است. با توجه به مقاماتی که او بعدها احراز کرد می توان هر دو قول را صادق دانست زیرا که می دانیم او بعدها هنر یک طبیب بزرگ را با مهارت یک مدیر و کارشناس مالی با هم ترکیب کرد. به هر حال نخستین مرتبه ای که ما با سعدالدوله در تاریخ آشنا می شویم زمانی ست که به عنوان پزشک در دربار ارغون ایلخان مغول در تبریز خدمت می کرده است. رشیدالدین می گوید که سعدالدوله همزمان با فعالیت پزشکی خود را با مسائل مالی نیز در بغداد آشنا ساخته و به همین اعتبار در سال ۱۲۸۴ به خدمت در دیوان اداری بغداد گماشته شده است. قابلیت های سعدالدوله در دربار کینه و دشمنی مقامات عالی مغول و مسلمان را علیه او برانگیخت چون «با وجود حضور او ایشان را تمکنی نبود... از وی شکایتها کردند و گفتند سعدالدوله طبیب بی نظیر است و لایق آن که ملازم بندگی باشد».^{۲۱} اشاره رشیدالدین در این بیان به واقعه ای ست که ابن فوطی با روشنی آن را آورده است. او می نویسد قتلغ شاه حاکم عراق خواهش کرد «سعدالدوله ابن صفی حکیم یهودی را از او دور سازد و دستش را از حکومت با او کوتاه نماید این خواست اجابت شد».^{۲۲} با انتقال سعدالدوله به تبریز که در سال ۶۸۶ عملی گردید فصل جدیدی در زندگی او آغاز شد و به تریبی که ابن فوطی می نویسد در این دوره او به مقامی دست یافت که حتی در ذهن او نیز نمی گذشت. نخستین واقعه میمونی که در این دوره روی داد آشنایی سعدالدوله با شخصیتی برجسته و درستکار بود. این فرد سردار بزرگ مغول اردوقیا بود. دوستی سعدالدوله با اردوقیا تا پایان عمر آنها که با سرنوشت یکسان یعنی مقتول شدن در جریان

شورش امیران و مقامات مغولی و مسلمان قرین بود، ادامه یافت. اقامت طولانی سعدالدوله در بغداد و آمیزش و رابطه دوستانه و نزدیک او با مردم موجب آشنایی او با مظالمی گردید که به خصوص از سوی بوقا امیر عراق و برادرش اروق و قتلغ شاه حاکم بغداد بر مردم می رفت و جز این به آگاهی او از اعمال خلافی انجامید که در دستگاههای دیوانی عراق جریان داشت. همه این موارد سبب گردید تا به هنگام انتقال به تبریز و احراز مقام پزشک مخصوص ارغون، به تدریج او را از نهنایی که در عراق وجود داشت و از زندگی رقت بار مردم آگاه سازد. در جریان این نهنانگوییها بدان ترتیب که ابن فوطی گزارش می دهد «به نکوهش امیر بوقا و برادرش اروق پرداخت و برای ارغون از میزان درآمد آنها از ممالک سلطان فصلی مشبع بیان داشت».^{۲۳} رشیدالدین از موضع و مقام بوقا و اروق گزارش روشنی ارائه کرده می نویسد:

کار بوقا عظمتی تمام گرفت و به اندک زمان مال بسیار حاصل کرد و از غایت غرور به جاه و مال از مرتبه خود تجاوز نموده اروق نیز در بغداد زندگانی نه به طریقه امراء می کرد، به شیوه پادشاهان می زیست و ایلچیان ارغون را التفاتی نمی کرد و اموال آن جا را به خزانه نمی رسانید.^{۲۴}

سعدالدوله علاوه بر آگاهیهای شخصی که به خلافکاریهای مالی و حقوقی امراء و حکام عراق داشت برخوردار از ویژگیهای اخلاقی و فنی متعددی بود که نه تنها ارغون را صمیمانه به او متمایل ساخت تا بدان پایه که عالی ترین مقام پس از سلطنت را به او واگذار کرد، بلکه در میان مردم ستم کشیده نیز به خاطر خدمات و حفظ منافع آنان از محبوبیت برخوردار بود. این صفات چنان بارز بود که حتی مورخین مسلمان که جز دم او نگفته و پیرامون زندگی اش شایعات ناصواب ساختند نتوانسته اند آنها را برده پوشی کنند. و صاف الحضرة که از هیچ بداندیشی درباره سعدالدوله دریغ نکرده است از بیان این حقیقت پرهیز نمی کند که :

سعدالدوله حکومت را بر پایه قانون و عدالت قرارداد و اصلاحات وی موجب از میان رفتن تعدی و راهزنی و دزدی و تأمین و تسهیل زیارت مکه گردید. امور مالی کشور سامان یافت و همه سکنه مملکت از مساعی موفق وی بهره مند شدند.^{۲۵}

در کنار منابع اسلامی و وقایع نامه بارهیرانوس یا ابوالفرج مسیحی نستوری چند مرجع یهودی را می شناسیم که متضمن اطلاعات تازه ای درباره سعدالدوله هستند. این سه مرجع نخستین از آنها تاریخ یهود از ژوسفوس مورخ یهودی و دومین آنها جلد دهم از «انسیکلوپدیای بزرگ یهود» و سومین از این منابع و البته جامع ترین آنها عبارت است از «یهودیان در حیات اقتصادی و سیاسی اسلام قرون وسطی» و «آذربایجان، در تاریخ

یهود» از والتر فیشل، واقعیت این که از مرجع چهارمی در ارتباط با سعدالدوله نمی توان چشم پوشید و آن «سرنوشت جامعه یهودی تبریز» اثر پژوهنده معاصر آمنون تنصر است. از میان این چند مرجع یهودی ما تنها به «تاریخ یهود» اثر گرایتز بسنده می کنیم. گرایتز ضمن توضیح درباره مغولهای تاتار می نویسد که ارغون سومین پادشاهی بود که از طرف مغول بر نواحی (تحت تصرف مغولان) سلطنت داشت. وی به مسیحیان و به طبیب یهودی موسوم به مردخای ابهری سعدالدوله فرزند هیبت الله محاسب که در خزانه داری مقامی داشت و مردی بسیار عاقل و فهمیده و دانشمند بود علاقه مند شد. به طوری که ملاحظه می شود اطلاعات گرایتز درباره سعدالدوله در هیچ یک از منابع اسلامی و مغولی و مسیحی نیامده است. سهل است منابع این اطلاعات نیز از سوی گرایتز داده نشده است. او سپس ادامه می دهد که سعدالدوله سخی، خوش قامت و رفتاری مؤدب داشت. او مردی سیاسی و نرم و فضلا و دانشمندان را تشویق می کرد.^{۲۶}

با انتقال سعدالدوله به تبریز که در اثر تمهیدات قتلغ شاه انجام شد دستگاه اداری و مالی عراق تماماً در ید قدرت او و بوقا و برادرش اروق که به سمت مدیریت مالی عراق و دیار بکرو به روایت بارهبرانوس تمامی کشورهای بابل و آذربایجان و بین النهرین گماشته شده بود قرار گرفت و با سوء استفاده از امکانات مالی این محدوده وسیع و ستم مضاعف بر کشاورزان، مردم عادی و پیشه وران و تقلبات مالیاتی سرمایه عظیمی نصیب این سه تن و یادی آنها گردید. منابعی که به این دوره از زندگی سعدالدوله پرداخته اند جزئیات وقایع را با دقت بیان نکرده اند. اما همه آنها این نکته را روشن کرده اند که سعدالدوله در این مرحله از حیاتش از صرف مشاور و طبیب ایلیخان بودن فراتر رفته و به عنوان سیاستمدار دستی بلند در اداره امور کشوری و مدیریت سیاست مالی داشته است. بنا به نظر بارهبرانوس، سعدالدوله در طی فرصتی خطاب به ارغون عنوان کرده است که اگر دست اروق حاکم بغداد را از آن منطقه کوتاه گرداند او خود دو برابر آنچه را که توسط اروق به خزانه می آمده به سلطان باز خواهد گردانید.^{۲۷} میرخوند این بیان مجمل هبیرانوس را با تفصیل بیشتری باز می گوید و می نویسد:

سعدالدوله صورت اتلاف و اسراف اروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال به عبارت قریب الفهم معروض داشت و به برهان قاطع ثابت گردانید که تمام اموال ممالک به خزانه بوقا و برادرش اروق راجع است و خانه های ایشان از نقود و جواهر نفیس مالمال و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و مرابطه بیرابطه است. عافیت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند

کبریت احمر در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان اروق که در کوفه و غیر آن بلده بر امور ناملازم اقدام می نمودند فصول پرداخت.^{۲۸}

ابن فوطی همین معنا را به نحو مطلوب تری بیان می کند و واقعهٔ پیگرد اروق و عواملش را نتیجهٔ گزارش هیأت تحقیقی با سرپرستی سعدالدوله که پیشتر انجام شده بوده است بیان می کند. ابن فوطی ضمن بیان وقایع سالهای ۶۸۶ و ۶۸۷ می نویسد: «سعدالدوله در اردوی بزرگ در زمرهٔ پزشکان بود. اتفاق را به آستان ارغون نزدیک شد و در خلوت او راه یافت. در این خلوت است که ارغون را از نهان عراق مطلع ساخت و او را به همهٔ احوال متصدیان امور مالی و سیاسی آن دیار آشنا نمود و از جمله او را از فساد و اعمال ناروای امیربوقا و برادرش اروق و قتلغ شاه حاکم عراق که موجب طرد سعدالدوله از بغداد شده بود آگاه کرد. در این جریان از جمله آگاهیها این که ارغون را از میزان درآمد اروق و قتلغ شاه و فشاری را که از این بابت بر مردم و به خصوص به روستاییان وارد می آوردند باخبر ساخت. ارغون پس از شنیدن این مطالب به سعدالدوله مأموریت داد تا همراه با امیر اردوقیا برای تحقیق به عراق برود.

در ماه محرم سال ۶۸۷ امیر اردوقیا و سعدالدوله به بغداد آمدند و نزد امیر اروق رفتند و فرمانهایی را که با خود داشتند عرضه کردند. امیر اروق فرمان داد که در شهر ندا در دهند که هرکسی با خود فرمان و پایزه دارد به دیوان بیاید. چون بیامدند فرمانها و پایزه ها را از آنان گرفتند و ناصرالدین قتلغ شاه از حکومت بغداد عزل شد و امر اشراف در عراق به سعدالدوله واگذار گردید. سعدالدوله فرمان داد که هرچه در سال پیش از مردم وام گرفته شده باز پس دهند. آن گاه از والیان اعمال و کسانی که تعهدی به ضمان کرده بودند بقایا را مطالبه کرد و بر آنان سخت گرفت و آنان اموالی بسیار تادیه کردند.^{۲۹} بوقا و اروق که با اقدامات سعدالدوله موقعیت خود را در خطر یافته بودند کوشیدند تا شایعات و اتهاماتی مبنی بر ضد اسلامی بودن سعدالدوله پراکنده سازند. علاوه بر آن در مقام طرح توطئه ای علیه ارغون و هماوا ساختن پاره ای از امیران و ثروتمندان برآمدند. اما طرح افشاء شد و ارغون فرمان داد تا اروق، فرزندان، و برادرش بوقا گرفتار و کشته شوند.^{۳۰} اردوقیا و سعدالدوله که به بهای جان خود مصمم بودند تا ریشهٔ فساد مالی و اعمال خلاف اداری و ستمکاری بر مردم را بخشکانند، از جمله عزیزالدین عبدالعزیز اربلی ناظر کوفه و زین حظایری عمید بغداد را که از اعادهٔ آنچه از طریق ناصواب اندوخته بودند سرباز می زدند با اعمال فشار واداشتند که همهٔ آن اموال و نقدینه ها را به خزانه باز گردانند. چون این اموال به خزانه رفت امیر اردوقیا برگرفت و همراه با سعدالدوله نزد ایلخان رفت و دربارهٔ همهٔ وجوه اخذ شده به ارغون

گزارش داد. ارغون در ازای چنین خدمتی شرف الدین محمد ابن احمد سمنانی را به صاحب یوانی عراق برگزید و سعدالدوله را مشرف او قرار داد. پس از بازگشت ارغون از قشلاق ایران و نزول در یایلاق آن دو بر سلطان وارد شدند و برای دومین بار خزانه کلانی را که فراهم آورده بودند تحویل دادند. رشیدالدین فضل الله در گزارش این واقعه می نویسد که سعدالدوله عرضه داشت که اگر بتیکچیان مانع نمی شدند این مال به اضعاف این بودی. فرمان شد که آن جماعت را به یاسا رسانیدند و در اوائل جمادی الاخر سنه ۶۸۸ ارغون خان سعدالدوله را به وزارت تعیین فرمود.^{۳۱} منابع، هریک مقام جدید سعدالدوله را به نحوی عنوان داده اند. در حالی که وصاف این مقام را با عنوان «حاکم مال و ملک» توصیف می کند، ابن فوطی آن را «صاحب یوان الممالک» می خواند و بالاخره هیبرانوس می نویسد که «شاهنشاه ارغون فرمان داد تا سعدالدوله یهودی که تا آن روز حاکم بغداد بود به مقام وزیرالوزرا پی یعنی به صاحب یوانی تمامی ایالات امپراطوری گماشته شود.^{۳۲} سعدالدوله پس از احراز مقام وزیرالوزرای کوشید تا همه دشمنان و موانع عمده ای را که در سر راه انجام وظایفش وجود داشتند از پیش پای بردارد. او برای این کار و هم یکدست کردن سیاست اصلاحی خود با کسب تأیید و اجازه ارغون همکارانی را از میان بستگان کارآمد خود در رأس مقامات حساس مالی و اداری امپراطوری گمارد. در اجرای این کار برادر خود فخرالدوله و نیز مذهب الدوله نصرین الماشعیری یکی از بستگان خود را مأمور عراق کرد و جمال الدین علی دستجردانی را به عنوان دبیر همراهشان کرد. او برادر دیگر خود امین الدوله را بنا بر تصریح ابن فوطی به عنوان حاکم موصل و همچنین به عنوان حاکم دیار بکر و ماردین انتخاب کرد.^{۳۳} حکومت آذربایجان به لیب بن ربیع و حکومت تبریز به قوچان مغول و پست اشراف آن منطقه به عموزاده او مذهب الدوله ابومنصور طیب سپرده شد. بنا به تصریح رشیدالدین حکومت فارس به شمس الدوله بن مجدالدوله منجم و امارت شیراز به جوشی مغول واگذار شد. چنان که از این فهرست بر می آید خلاف ادعای منابع متعصب اسلامی سعدالدوله همه همکاران خود را از میان بستگان خود برنگزید بسیاری از آنان از میان مغولان، مسلمانان و مسیحیان انتخاب شدند. جز آن که مقامات کلیدی دو منطقه بزرگ خراسان و روم مستقیماً از سوی خود ارغون گماشته می شدند، سعدالدوله دوست و همکار صمیمی خود اردوقیا امیر برجسته مغول را ناظر بر اعمال برادران خود قرار داده بود.

هر گام سعدالدوله در جهت تعمیق اصلاحات و خلف ید از غاصبین اموال مردم بر آتش انتقامجویی آنان بیشتر دامن می زد و راه تدارک اقداماتی برای سرنگونی سعدالدوله از قدرت را هموارتر می ساخت. مقامات روحانی مسلمان از هر وسیله ای برای مشوب ساختن

اذهان عوام الناس و شورانیدن آنان علیه حکومت و به خصوص یهودیان بهره می جستند. از میان عناصر مؤثر در این تحریکات امیر مغول طوغان نقش مخربی را به عهده گرفته بود. این امیر مغول که خود را در اثر قدرت و محبوبیت سعدالدوله در دستگاه ارغون خلع ید شده و بی اعتبار می یافت به صورت نیروی محرکه مخالفین سعدالدوله عمل می کرد. وصاف الحضرة به خوبی توضیح می دهد که او چگونه در جهت مسموم سازی فضای پیرامون دربار و سعدالدوله می کوشیده است. بارهیرانوس (ابوالفرج) در همین رابطه از توطئه ای علیه جان برادران و سعدالدوله پرده بر می گیرد. او تصریح می کند که این توطئه پیش از اجرا کشف و عاملین آن به امین الدوله حاکم موصل اعتراف کردند که قرار بوده تا سه گروه و هریک مرکب از سه تن در پوشش بازرگان نخستین آن به موصل به قصد ترور امین الدوله و گروه دوم به بابل به عزم کشتن فخرالدوله و سومین گروه به اردوی ایلخان در تبریز به منظور قتل سعدالدوله صاحب دیوان اعزام شوند.^{۳۴} خوندمیر در رابطه با عوامل سرنگونی حکومت سعدالدوله می نویسد: «چون کمال اعتبار اختیار سعدالدوله بدین درجه انجامید نایره عداوت در کانون درون امراء و ارکان دولت مشتعل گردید و طوقان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت را برای دفع او متفق ساخت و با نوینان موضعها بیعتها کرد. اساس اندراس او طرح انداخت.^{۳۵} وصاف الحضرة ماجرای شورش را با دقت بیشتری توضیح داده می نویسد: «امراء در خانه طغاچار مجلس ضیافتی ترتیب دادند. جوشی واردو قیا [از امراء و همکاران سعدالدوله را به آن خانه خواندند و هر دو] را در همان جا هلاک کردند و طوغان قوچان را بر در اردوی اروک خاتون در پی برادر و دیگر رفقا روان کردند». ^{۳۶} کمی پیش از این وقایع یعنی در سال ۶۸۹ در بغداد اعیان و بزرگان محضری نوشتند همه در ننگهوش سعدالدوله و متضمن آیاتی از قرآن و احادیثی از پیامبر که یهود طایفه ای هستند که خدای تعالی آنان را خوار کرده و هر که در عزت آنان سعی کند خدا او را خوار کند.^{۳۷}

مقارن با اقدامات مقدماتی عوامل شورش ارغون خان به بیماری سختی دچار شد که عملاً او را از حرکت و اداره امور امپراطوری باز داشت. عوامل شورش با اطلاع از این واقعه، بار دیگر در خانه طغاچار اجتماع کردند و طغاچار، قنچقال، توکل و طوغان با یکدیگر متحد شده سوگند خوردند. در نخستین اقدام پس از آن اجتماع جمعی از ابجکیان و اعوان سعدالدوله را دستگیر و در همان خانه به قتل رسانیدند. به این ترتیب که توکال و قورمشی پسر الیناق و قتان الفاجی سعدالدوله را بازداشت و به آن خانه بردند و چند روزی در همان جا محبوس کردند. سعدالدوله در فرصتی نامه ای نوشته برای دوستی فرستاد و در آن نامه قید کرده بود که به خدای لم یزل و لایزال، این بیچاره تا بود با دوست ایشان دوست و

با دشمنان ایشان دشمن بود. و اگر والله در عمر مهله افتد هم بر این نحو طریق اخلاص خواهد پیمود. پس از سه روز زندان بر سلخ صفر سال ۶۹۰ شماعر و سیکتور از او به بازجویی پرداختند و سپس سر او را از تن جدا کردند.^{۳۸} ابن فوطی از میان همه منابع موجود مشروح تر از همه ماجرای حوادث را گزارش کرده است. او می نویسد:

ایلچیان از اردوی «با بدو» رسیدند و نزد جمال الدین دستجردانی کاتب عراق رفتند و خبر دادند که ارغون مرده است و امرا سعدالدوله را پیش از وفات سلطان کشته اند و امور عراق به او محول شده. او نیز فرمان داد که فخرالدوله برادر سعدالدوله را بگیرند. آن گاه با ایلچیان و شحنة بغداد همدستان شدند و در شب شنبه فخرالدوله را دستگیر کردند. ملک نورالدین عبدالحرمن را از زندان آزاد کردند و به واسط فرستادند تا مذهب الدوله را بگیرد و به بغداد فرستد. او نیز باقی شب را تا واسط راه پیمود و او را دستگیر کرد. غل و زنجیر بر نهاد و به بغداد فرستاد. چون فخرالدوله دستگیر شد عوام خانه او و خانه های یهودیان را غارت کردند و این امر سه روز دوام داشت... چون مذهب الدوله به بغداد رسید روزی چند در دارالنبا به زندانش کردند. پس از جمال الدین خواست که او را به حجرالبثر انتقال دهند. او را به آن جا بردند و پس از چند روز او را به دیوان آوردند و از دارا بیش پرسیدند گفت: آنچه اموال دیوان است در خزانه است اما دارایی خاص خود می دانید که مالی گرد نیآورده ام. فرمان شد تا او را بزنند سپس نشانندند و از او سخن پرسیدند به هیچ اندوخته ای اعتراف نکرد. فرمان قتلش صادر شد. او را زیر ضربه های کاردها و شمشیرها گرفتند. اتفاقاً در دیوان نجاری بود که برای تماشا آمده بود با او تبری بود او نیز با تبر خود چند ضربه زد. بدنش را تکه تکه کردند. نطف فروشی روده ها پیش را برکشید و پیکر قطعه قطعه شده او را در کوچه ها و محله های بغداد گردانیدند و بر در جامع الخلیفه به آتش سوختند مگر سرش را که پوست برداشتند و پر از گاه کردند و در دو جانب بغداد گردانیدند و به واسط بردند و بر جسر واسط بیاویختند. از یهودیان جوانی بود معروف به ابن فلاله، اعضایش را بریدند عوام به آلت او طنابی بستند و در محلات بغداد بر روی زمین کشیدند و سپس بر در جامع الخلیفه به آتش سوختند. جمعی از عوام شایع کردند که حکام به تاراج یهودیان اجازت داده اند. پس اشرار و فرومایگان و آشوبگران خانه ها و دکانهای ایشان را غارت کردند... در تمام شهرهای عراق حال به همین منوال بود... سپس از فخرالدوله و جماعتی از اعیان یهود مطالبه اموال کردند و بر آنها سخت گرفتند و عقوبت کردند. با بدو به موصل کس فرستاد و امین الدوله برادر سعدالدوله را دستگیر کرد. امین الدوله حاکم موصل بود. با او چنان کردند که با برادرش فخرالدوله کرده بودند. فخرالدین مظفر ابن طراح جمال الدین دستجردانی را به قتل مذهب الدوله تحریض کرد.^{۳۸}

بدین ترتیب یک دوره درخشان به لحاظ خدمات صادقانه قوم یهود به مردم ایران و در عین

حال مصیبت بار برای آن قوم پایان یافت. ثمرات نمایان خدمات سعدالدوله وزیر چنان درخشان است که حتی منابعی که از هیچ تهمت و افتزایی علیه او دریغ نکرده اند نتوانسته اند که بر آن چشم بدوزند.

حقیقت حال آن که در زمان وزارت سعدالدوله تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و هیچ کس از امراء و ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان در هیچ باب ظلم و تعدی نمی توانست نمود. نکردی هیچ آب از باد فریاد- قبای گل نگشتی پاره از باد.^{۳۹}

سعدالدوله به حکام نواحی نوشت که عدل و انصاف را پیشه سازند و برای جلب قلوب مردم به کارهای خیر رغبتی تمام نمود و حکم کرد که باید دعاوی در محاکم شرع و بر وفق قوانین شرع فیصله یابد.^{۴۰}

سکه هایی از دوره متاخر ارغون به جای مانده که «در پشت سکه، کلمات: لاله الاالله محمد رسول الله...، و در حاشیه فل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک منقور است».^{۴۱}

و جماعت ارتاقان که به ارباب حضرت تعلق داشته باشند رعایا را به واسطه علوفات و الاغمت تعرض نرسانند و به حمایت امراء بلاد متوسل نشوند. [سعدالدوله] به ایلخان عرضه داشت که فرستادن رسولان برای گرفتن مال سبب تباه شدن مال فراوان است چه اینان در طلب وجوه خزانه رعیت را آزار می کنند و علوفه و الاغ می ستانند. بهتر آن است که شحنگان و ملوک خود به این کار پردازند و در موسم خود بی آن که بر رعایا سنگین آید و یا برای آنان رنجی پدید آورد مال بگیرند و با اشخاص مطمئن و امین روان سازند. در عهد سعدالدوله وضع مبرآت و ادارات و صدقات بهبود یافت و کسانی که به ناحق متصرف آنها می شدند دور گشتند. او در مدت دو سال خللهای چند ساله را تدارک کرد و هزار تومان (یعنی ده هزار هزار دینار) زر در خزانه آماده ساخت.^{۴۲}

همه منابع بالاتفاق هوش، درایت و کاردانی سعدالدوله را ستوده اند. در مدت وزارت پنج یا شش ساله وی همه کارهای دیوانی منظم و مرتب شد و امور به خوبی به جریان افتاده و در کار مردم گشایشی ایجاد شده بود. از جهت گشایش در امور مملکتی سعدالدوله وجهه ای نیکو در میان روشنفکران کسب کرد. شعرا در مدحش قصائدی سرودند و دانشمندان به گردش فراهم آمدند و طی دو سال کتابی قطور حاوی مدح او به نظم و نثر گردآوری و به وی تقدیم شد که در زمان وصاف الحضره هنوز آن کتاب در بغداد موجود بوده است.^{۴۳}

سالت لیک سیتی، یوتا

پانویسها:

- ۱- برای جزئیات و تفصیل شرایط اقتصادی ایران در دوران ارغون و مغولان به طور کلی دیده شود: ن.و. پیگولوسکا یا و دیگران. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم. ترجمه کریم کشاورز، جلد ۲، ص ۹۸-۳۹۱.
- ۲- عباس اقبال آشتیانی: تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا انقلاب مشروطیت. ج ۱، از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری (تاریخ مغول) انتشارات امیر کبیر، سال ۱۳۴۷ ص ۸۷-۲۸۶.
- ۳- ن.و. پیگولوسکا یا، ص ۳۹۷ و بعد.
- ۴- رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ. تاریخ مبارک غازانی. به سعی و اهتمام کارل یان ص ۳۶۴.
- ۵- رشیدالدین فضل الله، مکاتیب رشیدی. ص ۱۷۷.
- ۶- همان ص ۲۳۵.
- ۷- دیده شود: دکتر او.ک. سی. لمبتون. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری، ص ۱۶۷ و بعد.
- ۸- غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر. دستورالوزراء. با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی از انتشارات اقبال، ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۲۹۶.
- ۹- Walter Fischel. *Jews in the Economic and Political life of Mediaval Islam*, P.9
- ۱۰- برای اطلاعات تفصیلی درباره این اهداف و همچنین بر گماشتن مسیحیان بر پستهای کلیدی دیده شود. ابوالفرج بارهیرانوس. ص ۴۸۵، و «همچنین «دایرة المعارف بزرگ یهود». جلد دهم ص ۶۲۹.
- ۱۱- نسائم الاسهار من لطائف الاخبار (در تاریخ وزراء) تصحیح و مقدمه و تعلیق میرجلال الدین حسینی ارموی (محدث). دانشگاه تهران ۱۳۳۸.
- ۱۲- تحریر تاریخ و صاف. به قلم عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۱۴۴.
- ۱۳- همان. ص ۱۴۳.
- ۱۴- رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. به کوشش دکتر بهمن کریمی. ج ۲/ ۸۲۱.
- ۱۵- خواندمیر. روضه الصفا. جلد پنجم. ص ۳۵۳.
- ۱۶- همان. ص ۳۴۹.
- ۱۷- خواندمیر، همان. همان جا.
- ۱۸- ابن فوطی. الحوادث الجامعة. ترجمه عبدالمحمد آیتی. ص ۲۷۴.
- ۱۹- حمدالله مستوفی. تاریخ گزیده. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوابی. ص ۵۹۸.
- ۲۰- خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۲۹۹.
- ۲۱- رشیدالدین فضل الله. مرجع شماره ۱۴. ص ۸۸۴.
- ۲۲- ابن فوطی. همان. ص ۲۷۰.
- ۲۳- همو. همان. همان جا.
- ۲۴- رشیدالدین فضل الله. همان. ص ۱۵-۸۱۴.
- ۲۵- و صاف. ص ۱۴۳.
- ۲۶- دکتر حبیب لوی. تاریخ یهود ایران. ج. سوم، ص ۹۴.
- ۲۷- بارهیرانوس. وقایع نامه ها. ص ۴۷۸.
- ۲۸- میرمحمد بن سید برهان الدین خواندمیر شاه الشهبز به میرخواندمیر. تاریخ روضه الصفا. جلد پنجم، ص ۳۵۰.

- ۲۹- ابن فوطی. همان. ص ۲۷۲.
- ۳۰- برای تفصیل طرح توطئه دیده شود: رشیدالدین فضل الله. همان. ص ۸۱۴-۸۱۸.
- ۳۱- همان. ص ۸۱۹.
- ۳۲- به ترتیب وصاف، ص ۱۴۲؛ ابن فوطی ص ۲۷۴؛ بار هیبرانوس. ص ۴۸۴.
- ۳۳- ابن فوطی. ص ۲۷۴، و ۲۸۰؛ رشیدالدین، همان. ص ۸۲۰.
- ۳۴- بار هیبرانوس. ص ۴۸۰.
- ۳۵- خوندمیر. دستور الوزراء. ص ۳۰۰.
- ۳۶- وصاف. ص ۱۴۷.
- ۳۷- ابن فوطی. همان. ص ۲۷۷.
- ۳۸- خوندمیر. همان ص ۳۰۴.
- ۳۹- ابن فوطی، همان. ص ۲۷۸-۲۸۰.
- ۴۰- وصاف. ص ۱۴۳.
- ۴۱- شیرین بیانی (اسلامی ندوشن) دین و دولت در عهد مغول. جلد دوم. ص ۴۲۸.
- ۴۲- وصاف. ص ۱۴۳.
- ۴۳- شیرین بیانی. همان. ص ۴۲۴.

نقشه های عمومی ایران از ۱۴۷۷ - ۱۹۲۵

سال گذشته کوشش و همت پانزده ساله دکتر سیروس علائی سرانجام به باری خوش فام نشست و با انتشار کتاب «نقشه های عمومی ایران از ۱۴۷۷ تا ۱۹۲۵» گنجینه تازه ای به ذخایر فرهنگی ایران افزوده گشت.

تا پیش از انتشار این کتاب، در میان دریایی از انتشارات و سایت های اینترنتی مربوط به نقشه و نقشه نگاری کمتر نام و نشانی از ایران بود و از همه مهمتر اثری یافت نمی شد که فقط نقشه نگاری از ایران را مورد پژوهش و بررسی قرار دهد. فقدان چنین اثری وقتی بیشتر نمایان می شود که ایران کشوری ست بهره مند از تمدنی کهن با تاریخی غنی و موقعیت جغرافیایی یکتا که مانند پلی شرق و غرب آسیا را به هم وصل می کند. با این کتاب، دکتر علائی نام ایران را برای نخستین بار به شایسته ترین صورت وارد جهان نقشه و نقشه نگاری نمود و اثری به وجود آورد که نه تنها از کیفیت علمی برجسته ای بهره مند است بلکه از لحاظ داشتن صدها نقشه ایران از کهن ترین زمان تا روزگار ما کتابی ارجمند و گرانبها به شمار می آید. تألیف چنین اثر ارزشمندی به قول تونی کمپبل کتابدار سابق بخش نقشه های موزه بریتانیا، مرد میدانی می خواست مثل دکتر علائی که تب عشق به نقشه تمام وجودش را بسوزاند و هم زمان دانشی فراگیر از علم نقشه نگاری و تاریخ آن داشته باشد.^۱

* Cyrus Alai,

General Maps of Persia 1477-1925, Brill 2005

دکتر علائی تحصیلاتش را در آلمان در رشته مهندسی به پایان آورد و تا پیش از انقلاب در ایران مجموعه ای از چند شرکت تجارتی و مهندسی موفق داشت. پس از انقلاب با خانواده اش در انگلستان اقامت گزید و آن جا بود که با فراغت از کار به دنبال علاقه دیرین خود نقشه های ایران رفت و به یافتن و جمع آوری نقشه های قدیمی ایران پرداخت. بدون تردید می توان نقشه های او را از ایران از غنی ترین مجموعه در این زمینه دانست و خود او را پژوهشگری صاحب نظر در مورد نقشه های ایران به شمار آورد.

برای تهیه کتاب حاضر ۱۲۰۰ نقشه ایران چه از مجموعه خود مؤلف و یا در کتابخانه های اروپا و امریکا مورد مطالعه قرار گرفته و در حدود ۴۰۰ نقشه برای درج و بررسی در این کتاب انتخاب گردیده و به آنها بیش از ۲۰۰ تصویر تماشایی از نقشه ها و افراد و شخصیت های تاریخی و علمی از شاهان و سفرا و نقشه نگاران افزوده شده است. همه اینها، همراه با دقت علمی مؤلف در بررسی و مطالعه نقشه ها، موجب گردید که این کتاب در اندک زمانی پس از انتشارش مورد ستایش و تمجید اهل فن و آگاهان به علم نقشه نگاری قرار گیرد و فصل جدیدی در مجموعه تاریخ نقشه نگاری به شمار آید.

ناشر کتاب مؤسسه سرشناس و جهانی بریل در هلند است که از سال ۱۶۸۳ به کار نشر کتاب اهتمام دارد و فقط نام آن به عنوان ناشر می تواند پشتوانه اعتبار علمی و پژوهشی هر اثری باشد. کتاب در ۳۱۷ صفحه در قطعی بزرگ و کاغذ گلاسه مرغوب با جلد سخت و نقشه ها و عکسهای رنگی چاپ شده و به بهای ۱۹۲ یورو به فروش می رسد.

این اثر که ۴۵۰ سال سنت نقشه نگاری در مورد ایران را مورد بررسی قرار می دهد نه تنها مورد استقبال اهل فن قرار خواهد گرفت، بلکه برای هر ایرانی که بخواهد از شناسنامه و اسناد هویت ملی خود آگاه گردد کتابی ارزشمند و خواندنی خواهد بود. برای مثال داشتن این کتاب و نمایانن این که از قدیم ترین روزگاران تقریباً همه نقشه نگاران از هر قوم و ملیت، خلیج فارس را به همین نام خوانده و ثبت کرده اند، هر ایرانی را از هر بحث دیگری در مورد نام جعلی خلیج عربی که اکنون چند دهه است همسایگان جنوبی ایران می خواهند به دهها ترفند در نقشه ها بیاورند بی نیاز می سازد.

کتاب با مقدمه ای روشن و دقیق آغاز می گردد و بهره مندی از آن را برای کسانی که با علم نقشه نگاری نا آشنا هستند نیز آسان می سازد. دکتر علائی ابتدا شرحی درباره به کار گرفتن کلمه پرشیا (Persia) که در همه نقشه ها آمده (به جای Iran) نگاشته و تاریخچه این دو اسم را آورده است. این کتاب، آن گروه نقشه هایی از ایران را در یک دوره وسیع تاریخی مطالعه می کند که در آن فقط ایران (احتمالاً با برخی مناطق اطراف) نشان داده

شده است. نقشه های مناطق وسیعتر که مثلاً از اروپا تا هند را در بر دارد و ایران جزئی از آن است جز در یکی دو مورد آورده نشده است. این گونه نقشه ها و نیز نقشه های تاریخی و طرح و شکل بازمانده ساختمانهای تاریخی، قصرهای قدیمی و میدانهای حفاریهای باستان شناسی و نیز نقشه استانها و مناطق گوناگون ایران و نقشه شهرها و نقشه های خلیج فارس و بحر خزر و یا نقشه راهها، خطوط تلگراف، خطوط راه آهن و غیره نیز هیچ یک در این کتاب نیامده و آن طور که از مقدمه کتاب بر می آید در جلد دوم خواهد آمد.

پیش از بررسی مطالب دیگر کتاب شاید اشاره به این نکته بی فایده نباشد که به طور سنتی نقشه و نقشه نگاری همواره جزئی از علم جغرافیا و فعالیتهای جغرافیدانان به شمار می آمده است. برای یک جغرافیدان اهمیت نقشه در آن بود که ببیند تا چه حد مرزها دقیق و صحیح مشخص گردیده و آیا فاصله شهرها و طبقه بندی استانها درست حساب شده یا نه. اما امروزه با کمک ماهواره ها و دستگاههای مدرن مساحتی آن چنان علم نقشه نگاری پیشرفت نموده که نیازی به نقشه های سنتی برای دریافت اطلاعات مزبور نیست. با بهره مندی از تکنولوژی جدید می توانند کشوری را به مربعهای کوچک تقسیم کنند و نقشه هر بخش را جداگانه از فضا بردارند و در نتیجه آن فضا و مساحتی را که کشور مزبور بر روی زمین اشغال نموده در حدی بسیار دقیق بر روی کاغذ آورند.

به همین جهت امروزه علم نقشه نگاری فقط در اختیار جغرافیدانان نیست بلکه علاقه مندان را از دیگر رشته ها نیز به خود جلب کرده است. اینک نقشه ها را فقط به خاطر دقت و صحت در تجسم دادن کشوری مطالعه نمی کنند. بلکه خود نقشه به عنوان یک اثر و سند مورد بررسی قرار می گیرد و سؤالات دیگری مطرح می گردد: نقشه کی و کجا تهیه شده؟ انگیزه نقشه نگار یا کسی که آن را سفارش داده در تهیه این نقشه چه بوده؟ اگر شکلی نا آشنا در نقشه هست (مثلاً دریای خزر به صورت بیضی طرح شده باشد) این پرسش پیش می آید که چرا نقشه نگار آن منطقه را این طور دیده است. آیا قصد خاصی پشت سر چنین برداشتی بوده یا این که اندازه و شکل دقیق مناطق برای نقشه نگاران اهمیتی نداشته است؟ در کنار همین پرسشها موضوع کاغذ و رنگ و کیفیت کار نقشه نگار نیز مورد مطالعه قرار می گیرد. بیشتر این مباحث در معرفی هر نقشه مورد نظر مؤلف کتاب حاضر بوده است.

کتاب دو فصل دارد یکی بخشی که نقشه های بطلیمیوسی ایران را مورد بررسی قرار می دهد و دیگر بخشی که نقشه های مربوط به ایران را از دوره صفویه تا ۱۹۲۵ مطالعه می کند. شرح نقشه های پیش از این دو زمان که کیفیت خاص زمانه خود را دارند در مقدمه

کتاب به اختصار آمده است.

نام بطلمیوس با تاریخ نقشه نگاری ایران پیوسته است. زندگانی وی مصادف با بخشی از دوره پارتیان (اشکانیان) بود که از سال ۲۴۷ پیش از میلاد تا ۲۲۱ میلادی بر ایران سلطنت داشتند. بطلمیوس احتمالاً بین سالهای ۱۰۰ تا ۱۷۸ میلادی که دوران افول قدرت پارتیان بوده زندگی می کرده است. نقشه های موسوم به بطلمیوسی آن گروه نقشه است که ایران زمان پارتیان را در سالهای ۵۱ تا ۱۲۲ میلادی نشان می دهد و اعتقاد بر این است که کمتر از نقشه هایی که امروزه به این نام می شناسیم ساخته دست خود بطلمیوس باشد، در حالی که بقیه به تقلید از سبک او و بر اساس کتاب جغرافی او توسط دیگر نقشه نگاران تهیه شده و به نقشه بطلمیوسی موسوم است. این فصل شامل شرح احوال بطلمیوس و چگونگی چاپ نقشه های بطلمیوسی است که نخستین بار در سال ۱۴۷۷ در بولونیای ایتالیا انجام گرفت. این نقشه ها در سالهای بعد توسط ناشران دیگر نیز نشر شد و یا در کتابهای جغرافیا درج گردید. در این بخش که بیش از سی نقشه را در بر دارد به مانند بخش دوم شرح هر نقشه به طور دقیق از نظر اندازه، محل و تاریخ چاپ، ناشر، زبان نقشه و شرح نامها، و غیره آمده است. زیرا برای خلق یک نقشه نه تنها نقشه نگار سهم دارد بلکه ناشر که نقشه را سفارش داده، خطاط و رنگ پرداز نیز سهیمند.

در بخش دوم نقشه های زمان صفویه، افشاریه، زندیه و قاجار مورد بررسی قرار گرفته است. در این بخش خواننده ابتدا با تاریخ هر یک از این سلسله ها آشنا می شود که شامل اطلاعات جالب و مهمی درباره نکات تاریخی و جغرافیایی است. مثل تغییر مرزهای جغرافیایی ایران پس از جنگ با عثمانیان، در نتیجه پیامدهای جنگ با روسیه بر اساس عهدنامه های گلستان و ترکمانچای، اطلاعاتی در باره نام آذربایجان و این که چگونه و چرا پس از استقرار رژیم کمونیستی در روسیه نام بخش ترکی زبانان ناحیه قفقاز از آران به آذربایجان تغییر یافت، و یا شرحی درباره نقشه معروف به نقشه کرزن که در پایان قرن ۱۹ تهیه شد و یکی از دقیق ترین نقشه ها به شمار می رود و در دهه های بعد مورد استفاده وزارت جنگ بریتانیا و دیگران قرار گرفته است. باید دانست که تقریباً تمامی نقشه های این کتاب - جز چند نقشه که توسط ایرانیان در زمان قاجار کشیده شده - کار غیر ایرانیان است و در کشورهای مختلف اروپایی تولید گردیده است.

دکتر علائی با دقت قابل تحسینی نه تنها شرح دقیقی از نقشه ها می آورد بلکه اشتباهات تاریخی و جغرافیایی را که در آوردن اسامی شهرها، رودها و کوهها در نقشه های گوناگون راه یافته نیز یاد آورد می گردد.

طبقه بندی چند صد نقشه دیدنی و تماشایی که در این بخش آمده نه بر اساس تاریخ نشر نقشه ها، بلکه بر اساس نام کشورهای ناشر است که در ده بخش از ایتالیا آغاز می گردد و با هلند و بلژیک و سپس فرانسه و آلمان و انگلستان، ایتالیا، امریکا، ایران، ترکیه، و اسپانیا ادامه می یابد. بزرگترین سهم را در تعداد چاپ نقشه های ایران انگلستان دارد. نقشه های هر کشور به صورت تاریخ زمان نشر آن ترتیب داده شده و اگر نقشه ای در کشوری دیگر نیز چاپ شده باشد به کشور اصلی رجوع داده شده است. هر نقشه با شرح دقیقی از کیفیت و اندازه، نام نقشه نگار، محل چاپ و دیگر مشخصات توضیح داده شده است.

فهرستها و اندکس های مفصل و دقیق که در آخر کتاب آمده استفاده از این کتاب را بسیار آسان می سازد، از جمله باید از فهرست تمامی نقشه های مندرج در کتاب که بر اساس سال انتشار تنظیم یافته نام برد که در هر مورد به خود نقشه در صفحه ای که آمده رجوع داده شده است.

در این جا چون از نقشه های ایران سخن می گوئیم شاید به جا باشد شرح کوتاهی از تاریخ نقشه نگاری در کشور خودمان نیز بیان گردد.

کهنترین نقشه ای که از ایران شناخته شده بر روی لوحه گلی ست که عمر آن به ۲۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می رسد. این لوحه در نوزی (شمال بین النهرین) که زمانی جزئی از ایران بوده یافت شده، و ناحیه ای بین کوههای زاگرس و تپه های کرکوک را با رودهایی که از آن جاری است، به صورت خطوط موازی، نشان می دهد. قدیمی ترین نقشه ای که ایران بر روی آن دیده می شود نقشه معروف بابلی ست که در سال ۶۰۰ پیش از میلاد تهیه شده و امروزه در موزه بریتانیا نگهداری می گردد. نام تعدادی از شهرها و مناطق ایران را بر روی آن می توان دید.

ارستو نقشه نگاری ایرانیان در ایران باستان و زمان هخامنشیان چیزی نمی دانیم. اساطیر زردشتی تصویر منظمی در مورد خلقت جهان و تقسیم بندی دنیا به دست می دهد. این اساطیر جهان را به هفت کشور، (اوستایی Karshvar) تقسیم می کند که کوه (هرا hara) با ستیغ بلند خود بر آن قد افراشته و رودی خروشان از آن کوه بر دریای وروکاشا (vourukasha) می ریخته، و آفتاب زرین بر دور قله آن کوه در گردش بوده است. در شاهنامه نیز فردوسی، در بیان تاریخ اساطیری ایران، خواننده را از همان آغاز با تقسیم جهان به کشورهای گوناگون آشنا می نماید. فریدون جهان را بین سه فرزند خود ایرج و

سلم و تور تقسیم می کند و همان کتاب از جنگ بین ایران و توران زوایتها دارد. چنین اسطوره هایی می توانسته هر اندیشه پویایی را در ایران اساطیری به تصویر دنیایی فراسوی چهار دیواری خانه و شهر خود برانگیزد و او را به وجود جهانی بزرگ با کشورهای پهناور و مرزهایی که با هر جنگ و صلح جا عوض می کند آشنا سازد.

روشن است آنچه ما امروز از نقشه و نقشه نگاری می دانیم با نقشه های روزگار باستان تفاوت فراوان دارد. ولی به یقین شاهان هخامنشی برای ساختن شاهراههای معروف خود و کشورگشاییها، و آگاهی از مرزهای نو یافته ایران نیاز به نقشه داشته اند، و اگر جنگهای دریایی ایشان را نیز در نظر بگیریم نقشه آنها و عمق و پهنای سواحل، مطالعه جهت باد و سایر شرایط جوی نیز از نخستین لوازم جهانگشاییهای ایشان بوده است. از نقشه هایی که آن دوران در ایران کشیده شده یا بر روی لوحه های گلی نقش گردیده چیزی در دست نداریم.

آگاهیهای ما از سنت نقشه نگاری ایرانیان در زمان پارتیان و ساسانیان نیز بسیار اندک است و برای دیدن نقشه های آن دوران باید به آنچه یونانیان و رومیان کشیده اند روآوریم. از نخستین دوران شکوفایی سنت نقشه نگاری که به دوره یونانی-رومی معروف است و از ۶ قرن قبل از میلاد تا قرن دوم میلادی را در بر می گیرد نقشه هایی در دست است که به احتمال فراوان با بهره مندی از سنت نقشه نگاری بین النهرین و بابل کهن، نقشه هایی از جهان آن روز کشیده اند که شامل ایران نیز می شده و حدود و مرزهای آن روزگار ایران را گاه به تقریب و گاه به دقت نشان می داده است. تاریخچه چنین نقشه هایی را می توان در «دانشنامه ایرانیکا» مجلد دهم زیر مدخل Geography یافت که در بخش چهارم آن دکتر سیروس علائی نقشه نگاران ایران را مورد بحث و بررسی دقیق قرار داده است. همین تاریخچه در مقدمه بسیار خواندنی کتاب حاضر با تصاویر روشن و دقیقی از نقشه های کهن ایران آمده است.

تنها در دوران ایران پس از آمدن اسلام است که می توانیم آثاری از نخستین سنتهای نقشه نگاری ایرانیان ببینیم. گسترش اسلام در جهان آن روز که از سال ۶۲۱ تا ۷۵۱ (سقوط سلسله امویان) رخ داد مناطق وسیعی را بر این دین گشود که از چین تا اسپانیا را در بر می گرفت. در این دوران بود که نیاز به داشتن نقشه افزونی گرفت و زبان رسمی آن امپراطوری وسیع عربی شد. نقشه نگاران ایرانی سهم عمده در خلق و ایجاد نقشه های این دوران داشتند و به احتمال فراوان از سنن و هنر نقشه نگاری دوران ساسانیان بهره می بردند و آن را به کار می گرفتند. تفاوت نقشه های ایشان با نقشه های بطلمیوسی در این بود که

ایرانیان جهان و ساکنان آن را به مناطق (کشورها) تقسیم می کردند حال آن که سنت بطلمیوسی جهان و مردم جهان را از نظر آب و هوای اقلیمی تقسیم می کرد و معتقد به هفت منطقه بالای خط استوا و هفت منطقه زیر خط استوا بود. نخستین نقشه ای که از دوران اسلامی ایران یاد شده (ولی در دست نیست) نقشه ای است که به فرمان حجاج بن یوسف (وفات ۷۱۴م) هنگام محاصره بخارا (۷۰۷م) از آن شهر تهیه شده بوده است.

دوران عباسیان با تأسیس «بیت الحکمه» که احتمالاً بر اساس دانشگاه گندی شاپور زمان ساسانیان بنا شد صدها دانشمند به علوم گوناگون آن زمان مثل نجوم، تاریخ، جغرافیا، ترجمه از متون سریانی و یونانی و هندی اشتغال یافتند. در همان دوران به فرمان مأمون عباسی نقشه هایی از جهان تهیه شد که ایرانیان نیز بنا بر روایات ابن خلدون، مسعودی و دیگر مورخین در به وجود آوردن آن سهم بزرگی داشته اند. این سنت در قرنهای بعد نیز ادامه یافت. در قرن یازده میلادی دو دانشمند بزرگ ایرانی ابوریحان بیرونی (۹۷۳-۱۰۵۰م) و ابن سینا (متولد ۹۸۰م) در آثار خود با ارائه محاسبات دقیق ریاضی اساس جدیدی در علم نقشه نگاری نهادند که در قرنهای بعد مورد استفاده نقشه نگاران قرار گرفت.

در قرنهای ۱۲ تا ۱۵ میلادی نقشه هایی که هدف آن نشان دادن قله از جهات و مناطق مختلف بود از سوی ایرانیان به وجود آمد. از نخستین نقشه ها در این زمینه یکی کار بدیع الزمان بدر ابن عبدالله مربوط به سال ۱۱۴۰ میلادی است که در موزه ایران باستان ایران نگهداری می شود. پس از آن باید از نقشه های معروفی که زکریا قزوینی (۱۲۰۳-۱۲۸۳م) کشیده است نام برد. چند سال پیش نیز دو نقشه قدیمی قبله یابی از زمان صفویه پیدا شد که احتمالاً کپی نقشه های قرنهای پیشین بوده است.

صفویه (۱۵۰۲-۱۷۳۶م) علاقه چندانی به علم نقشه و جغرافیا نشان نمی دادند و بیشتر از نقشه های ایران که در آمستردام، لندن و پاریس چاپ و منتشر می شد استفاده می کردند، غافل از آن که تصویری که اروپا بیان و شرکت های نشر نقشه از کشور ایران می دادند در حد خود بسیار قدیمی و کپی نقشه های چند قرن پیش بود. نقشه های ایران که در اروپا نشر می شد در این زمان به زبان لاتینی بود و ایران را به لاتین Sopherum Regnum می نامیدند که به معنای «امپراطوری صفویان» می باشد.

تنها از دوران پهلوی به بعد بود که وضع نقشه نگاری از ایران صورتی مدرن و علمی تر به خود گرفت و با تأسیس «سازمان نقشه نگاری کشور» و «سازمان نقشه نگاری ستاد ارتش» سطح کشور به دقت مساحی گردید و نقشه نگاری کامل به عمل آمد. این امر در دوران پس از سلسله پهلوی نیز ادامه یافت و این بار با بهره مندی از آخرین امکاناتی که

ماهواره و تکنولوژی جدید عرضه می دارد نقشه های دقیقی از ایران تهیه شده است. شرح دقیق تر تحول نقشه نگاری را در ایران می توان در کتاب دکتر علائی یافت و از آن بهره برد. این معرفی را با جمله ای از تونی کمپبل آغاز نمودم و با جمله ای از او به پایان می آورم. «دکتر علائی در این کتاب البته از نقشه های ایران که در مجموعه های اطلس های جغرافیایی آمده و نیز از تحقیقاتی که دیگران در این زمینه کرده اند بهره برده است ولی اوست که توانسته با آوردن نمونه های بیش از ۴۵۰ سال نقشه های ایران و شرح دقیق هریک از آنها خرمی چنین پُر برکت حاصل آورد و به موفقیت گویی از میدان بر بآید، کاری که تاکنون از کسی دیگر بر نمی آمد. بنابراین اگر شما فقط در حد یک آماتور به نقشه علاقه مند باشید و یا نقشه نگار، مورخ، جغرافیدان، یا کتابدار باشید، یک چیز را بدانید: چنین کتابی را هرگز قبلاً ندیده اید».^۲

کتابها

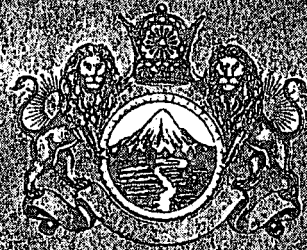
۱ و ۲- از مقدمه تونی کمپبل (Tony Campbell) به کتاب حاضر.

اسناد تاریخی

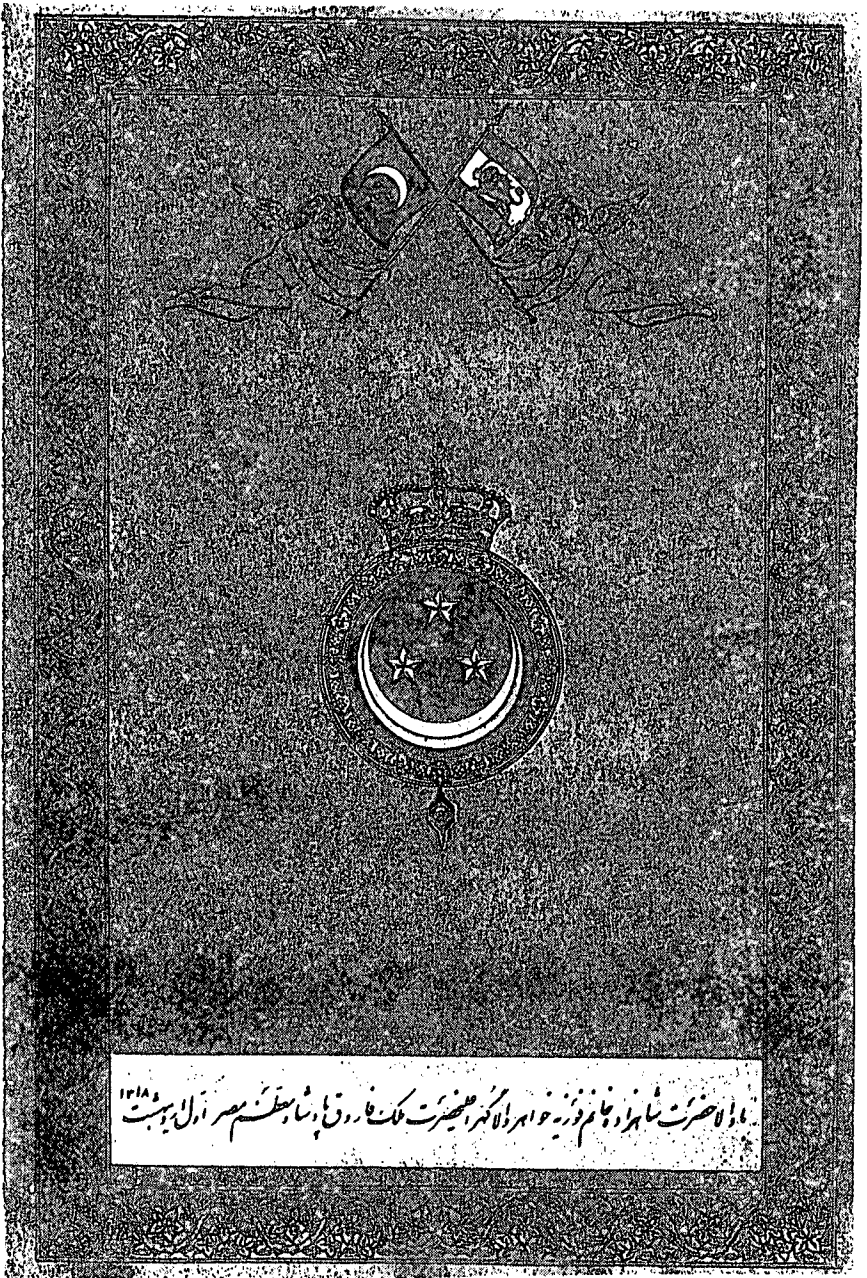
(۵)

سند تاریخی و کمیاب چاپی با تذهیبات رنگی و خط استادانه محمد حسین عماد السیفی
قزوینی در چهار صفحه و اندازه ۲۱/۷۰ × ۳۰ سانتیمتر:
«قانون تفسیر اصل سی و هفتم متمم قانون اساسی موضوع کلمه ایرانی الاصل» و «قانون
تصویب اعطاء صفت ایرانی به والا حضرت فوزیه» که در ۱۴ آبان ماه و ۸ آذرماه ۱۳۱۷
خورشیدی به تصویب مجلس شورای ملی رسیده است.
(سند شماره ۳۰۱، مجموعه کریم زاده تبریزی):

حسین نامه



تقدیمی نمایندگان مجلس شورای ملی و پیشوایان مشیر و مبرز و امامت مبارکین شاه پهلوی و محمد رضا و سعید کامران ایران



تأليف حضرت شاهزاده باقر فوری و امیرالکلمه حضرت ملک فاروق پادشاه عظمیٰ مصر اول ۱۳۱۸



قانون تفسیر اصل بیستم متمم قانون اساسی موضوع کلیه ایرانی الاصل

ماده ۱۰۱ منظور از ماورای ایرانی الاصل مذکور در اصل بیستم

متمم قانون اساسی اعتم است از ماده یکم مطابق ششتم دوم از ماده ۹۷۶ قانون

مدنی و دارای نسب ایرانی باشد یا مادری که قبل از عقد ازدواج با پادشاه و ولعهد

ایران یا قبضه مصاحح عالی کشور پیشینها دولت تصویب مجلس شورای ملی

بموجب فرمان پادشاه به صفت ایرانی باو اعطاشده است .

این قانون که مشتمل بر یک ماده است در جلسه ۱۳ آبانماه پنجمین و بیست و

تصویب مجلس شورای ملی رسید . رئیس مجلس شورای ملی حسن تنبیدی



قانون تصویر اعطاء صفت ایرانی بوالا حضرت فزیه

ماده و اول - مجلس شورای ملی نظریه تفسیر اصل سی و هشتم

قانون اساسی بقضا بمصالح عالیه کشور ببارش نهاد دولت تصویر نماید

که بوالا حضرت فزیه دختر علی حضرت ناکت فزاد و خواهر علی حضرت ناکت

پادشاه مصر بموجب فرمان بجا یونی صفت ایرانی اعطا شود .

این قانون که مشتمل بر یک ماده است در جلسه ۸ آذر ماه چهارم و پنجم

بتصویب مجلس شورای ملی رسید . رئیس مجلس شورای ملی

میرزا محمدعلی



به یاد محمود صناعی*

شادروان محمود صناعی که پس از یک بیماری کوتاه در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۶۴ در لندن چشم از جهان فرو بست، از جمله معدود دانشمندان ایرانی بود که علاوه بر آشنایی با چند رشته از علوم جدید و تخصص در پسیکوآنالیز، با زبان و ادب فارسی و گذشته ایران و اسلام نیز آشنایی کافی داشت. به ایران و فرهنگ و هنر ایران و آثار درخشان ادبی و عرفانی و فلسفی ایران صمیمانه عشق می ورزید. نثر فارسی را روان و دلنشین می نوشت و گهگاه از سر تفنن شعری هم می سرود. وی در کنار موضوعهای تحقیقی علمی و ادبی، هرگز از مسائل و مشکلات وطنش غافل نبود، و در این گونه موارد، تنها به برشمردن کاستیها و گفتن دردها بسنده نمی کرد، بلکه از سر دلسوزی و بصیرت به ارائه راههای درمان نیز می پرداخت و آنها را در مجله های معتبر ادبی و تحقیقی ایران منتشر می ساخت، و از همین طریق بود که خوانندگان مقالاتش با آراء تربیتی، اجتماعی، و سیاسی او آشنا می شدند. این نکته گفتنی است که سالهای دراز اقامت در خارج از ایران نیز نتوانست پیوند او را با ایران قطع کند و او را از اندیشیدن به ایران و هموطنانش باز دارد، چنان که پس از تغییر رژیم در ایران و برملا شدن ادعاهای توخالی دستگاه مذهبی در صف کسانی قرار گرفت که معتقدند برای نجات ایران در شرایط موجود، هیچ مبارزه ای جدی تر و اساسی تر از مبارزه فرهنگی نیست زیرا دشمن داخلی درصدد است که با برخورداری از امکانات بسیاری که

* بیست سال از درگذشت نا به هنگام استاد محمود صناعی دانشمند کم مانند می گذرد. در صدد برآمدم مطلبی

به یاد او بنویسم. دیدم بهتر آن است آنچه را که در سال ۱۳۶۴ با عنوان «به یاد محمود صناعی» در ایران نامه نوشته ام، بی کم و کاست برای خوانندگان ایران شناسی نقل کنم. (ایران نامه، سال ۴، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۴)، ص ۱۸۰-۱۸۵)

به رایگان به چنگ آورده است، از نسل حاضر ایران مردمی بی فرهنگ و بیگانه با ایران و تاریخ ایران و ادب فارسی بسازد. همکاری او با ایران نامه از اعتقاد به این اصل سرچشمه می گرفت.

محمود صناعی در سال ۱۲۹۸ در اراک دیده به جهان گشود. دوره های تحصیلی را به سرعت طی کرد. پس از تحصیلات مقدماتی، دوره کالج آمریکایی تهران را به پایان رسانید و در هیجده سالگی به تدریس فلسفه و روانشناسی و ادبیات فارسی در کالج آمریکایی (دبیرستان البرز) پرداخت. او در ضمن تدریس، به گرفتن درجه لیسانس در رشته های فلسفه و علوم تربیتی، زبان و ادبیات فارسی، زبان خارجه، و حقوق دانشگاه تهران نائل آمد و سپس در سال ۱۳۲۴ راهی کشور انگلستان گردید و در دانشگاه لندن به ادامه تحصیل در رشته های فلسفه و روانشناسی و حقوق پرداخت و پس از اخذ درجه فوق لیسانس و دکتری از این دانشگاه به تحصیل پسکوآنالیز روی آورد و در سال ۱۳۳۲ به عضویت انجمن بین المللی این رشته برگزیده شد. او پس از بازگشت به ایران به استادی دانشگاه تهران انتخاب گردید، در ضمن تدریس، ریاست دانشسرای عالی تهران، ریاست مؤسسه روانشناسی دانشگاه تهران (که خود وی با همکاری چند تن از روانشناسان ایرانی آن را بنیان نهاده بود)، مدیریت آزمون شناسی، و معاونت وزارت آموزش و پرورش را نیز به عهده داشت. مدتی نیز را زنی سفارت ایران را در انگلستان عهده دار بود چنان که تا پایان عمر، نماینده دولت ایران در Board of Editors «تاریخ ایران» بود که به توسط دانشگاه کمبریج به چاپ می رسد. ولی کار رسمی او در لندن روانکاو بود و برای پذیرفتن بیماران محکمه ای داشت. از افتخاراتی که در سالهای زندگانی در لندن نصیب او گردید خدمت در مؤسسه فروید بود که به توسط دختر فروید بنیان نهاده شده بود و صناعی در آن با عنوان Consultant خدمت می کرد. بنا به اظهار یکی از دوستان نزدیکش، صناعی به هر حال، در سال ۱۳۵۷ و پیش از انقلاب اسلامی، مصمم به بازگشت به ایران بود زیرا از زندگانی در خارج از ایران لذت نمی برد. ولی انقلاب اسلامی، که نخست در نظر او دریچه ای به سوی آزادی بود و شاید می پنداشت رهبر مذهبی این انقلاب گاندی دومی ست که از افق ایران طلوع کرده است، راه بازگشت به ایران عزیز را به روی او بست. پس به اقامت در انگلستان تن در داد و سرانجام نیز در آن سرزمین به خاک سپرده شد. حقیقت آن است که او نه از زندگی در ایران راضی بود و نه از اقامت در انگلستان.

از آثار اوست: آزادی فرد و قدرت دولت، آزادی و تربیت، و ترجمه کتابهای: پنج

رسالة افلاطون (شجاعت، دوستی، ایون، پروتاگوراس، و مهمانی)، چهار رساله افلاطون (منون، فدروس، ته تتوس، و هیپاس)، در آزادی، اثر جان استوارت میل، فرد در اجتماع، اثر دیوید کرچ و چند تن دیگر، اصول روانشناسی، اثر نرمان ل. مان، روانشناسی آموختن، یادی از استاد، اثر هرلدلسکی.

شادروان صناعی نه فقط در تحصیل جدی و کوشا بود، بلکه در کنار درسهای مدرسه، و به هنگامی که شاگرد دبیرستان بود، مطالعه نوشته های خارجی را آغاز کرد. در مقاله «گانندی» که در همین شماره [ایران نامه] از نظر تان می گذرد، خود او به این موضوع تصریح می کند که وقتی شاگرد دوره دبیرستان بوده است از نویسنده ای فرانسوی کتابی درباره گانندی خوانده بوده است. استاد ذبیح الله صفا نیز در نامه ای که به نگارنده این سطور نوشته اند این حقیقت را مورد تأکید قرار داده اند که «آقای دکتر صناعی نخستین ترجمه هایش را با آثار اسکارواید در مجله مهر، سال ششم (ظاهراً) یعنی سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ آغاز کرد و در آن هنگام که نشر مجله مذکور را برعهده داشتم او را که در آغاز جوانی و مظهری از ادب و انسانیت بود گاه زیارت می کردم» (از نامه مورخ ۴ آذر ۱۳۶۴ استاد صفا). او پس از آن که در سال ۱۳۲۲ چاپ مجله سخن به مدیریت استاد ذبیح الله صفا و سردبیری استاد پرویز ناتل خانلری در تهران آغاز گشت، همکاری خود را با آن مجله آغاز کرد و سه ترجمه در سال اول این مجله از او به چاپ رسید: ترجمه قطعه «ساحل دور» (Dover Beach) از ماثیو آرنولد، ترجمه «زندگی خوب» (فصلی از کتاب آنچه من باور دارم) اثر برتراند راسل، و اصول مقدماتی آموزش و پرورش اثر ترنر ایک و گیتز. وی با مجله های مهر، سخن، و یغما و اخیراً با ایران نامه همکاری نزدیک داشت. در این جا باید به مقالات متعدد وی در زمینه تعلیم و تربیت و روانشناسی در مجله های تخصصی اروپا نیز اشاره کنیم که به زبانهای انگلیسی و فرانسوی به چاپ رسیده است.

در مقالات او - اعم از نگارش یا ترجمه - که در پنجاه سال اخیر در مجله های معتبر به زبان فارسی به چاپ رسیده است تنوع موضوعات نخستین مطلبی ست که توجه هر خواننده را به خود جلب می کند. او همکاری خود را با مجلات ایران با ترجمه آثار ادبی و فلسفی آغاز کرد. سپس در مقالاتی چند به معرفی چهره های درخشان دنیای غرب نظیر الدوس هاکسلی و هرلدلسکی و امثال ایشان پرداخت، و آن گاه به نگارش مقاله هایی درباره مسائل تربیتی روی آورد و در آنها با موشکافی خاص خود، آموزش کودکان و نوجوانان و جوانان ایرانی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد. ذکر بعضی از عنوانهای مقالات وی در این باب ما را از تفصیل بیشتر بی نیاز می سازد: «استعداد افراد مهمترین ثروت ملی ما»،

« تربیت و اجتماع»، « تبعید کودکان به فرنگستان»، «مسئولیت ما در تربیت جوانان»، « برنامه های تربیتی و برنامه های دیگر»، «از تربیت چه می خواهیم؟»، «فکر و سخن قالبی یا اشتر تویی»، «نامه ای به دوستی در کشوری عقب مانده»، «خرص گسیخته بند»، «کار و قناعت»، «نامه ای به دوستی در تربیت فرزند»، «کهنه و نو»، «ساعت تصمیم»، «طبیعت آدمی و حکومت قانون» و ...

دربارهٔ آثار اجتماعی و سیاسی شادروان صناعی این حقیقت را نباید ناگفته گذاشت که وی مردی بود نازک طبع و بسیار آرمانگرا و ایده آلیست، و صادق و معتقد به آنچه می گفت و می نوشت. او به آزادی و دموکراسی و حکومت ملی معتقد بود و بر این اعتقاد خود پای می افشرد. شاید سالها اقامت در انگلستان، مهد دموکراسی مغرب زمین، بذرا این اعتقاد را در ذهن او کاشته بود. او در باب آزادی از سطح گذشته بود و به عمق رسیده بود چنان که معتقد بود تنها وجود یک قانون اساسی که فی المثل در آن به انفصال قوا تأکید شده باشد راه را بر دشمنان آزادی نمی بندد. زیرا «جمهوری آلمان تا آمدن هیتلر در ۱۹۳۳ بر اصول دموکراسی بنا شده بود، و از طرف دیگر در کشوری مثل انگلستان که قانون اساسی مدون ندارد و انفصال قوا هم ... در آن کشور نیست از لحاظ آزادی افراد در صف اول ملل متمدن جای دارد.»^{*} او می گفت «آنچه حافظ واقعی آزادی و حکومت ملی ست نخست آن است که مردمان بدانند آزادی چیست. دوم آن که از جان و دل خواهان آن باشند، و سوم آن که همت و شجاعت داشته باشند تا به دفاع از آزادی و حفظ آن برخیزند.» و «از شرایط دیگر تحقق آزادی آن است که مردمان حاضر باشند بی آشوب و جدال، با بردباری و انصاف و بدون توسل به حربه های مادی از قبیل اسید و چاقو یا حربه های معنوی از قبیل دشنام و بهتان و افترا دور هم جمع شوند و سخنان یکدیگر را بشنوند و نیک و بد را از هم بازشناسند و آنچه اکثریت بدان توافق کنند به صورت قانون مقدس و مقبول بپذیرند.» وی مقدمهٔ ایجاد چنین وضعی را «تربیت ملی» می دانست و می افزود که مقصودش از «تربیت ملی» صرف آموختن خواندن و نوشتن نیست، بلکه مقصود از آن، تربیت افراد است «برای همزیستی، برای شناختن و قدر دانستن آزادی، برای پی بردن به حقوق خود، برای آموختن و احترام به حقوق همسایه، برای تنفر از ظلم و چاپلوسی و عشق پیدا کردن به انصاف و عدالت» و معتقد بود که حکومت دموکراسی بدون تربیت ملی به حکومت اراذل و اوباش مبدل می شود. او همچنان که ستمگری اقلیت را بر اکثریت قبول نداشت،

* عبارت‌هایی که در این نوشته در بین علامت نقل ذکر گردیده از کتاب آزادی و تربیت، تألیف محمود صناعی

ستمگری اکثریت، بر اقلیت را نیز ناروا و وحشت انگیز می خواند و می گفت «فراموش نباید کرد عده ای که روح بشر را از زندان خرافات رهایی بخشیده و تاریکی جهل را شکافته اند، در آغاز همیشه در اقلیت بوده اند.»

در باره زنان می نوشت «اگر زنان از لحاظ استعدادهای روانی از مردان کمتر نیستند - و در این امر شبهه نیست - به چه جرم باید آنان را از حق رأی محروم کرد» به چه دلیل باید قواعد و عادات مربوط به تسلط مرد بر زن را که یادگار دوره قرون تاریک تمدن بشری ست حفظ کنیم، «بخشیدنی نیست، اگر ملتی که مجلس مقننه دارد و ادعای او این است که به اقتضای روز قانون وضع می کند و قوانین نامناسب با وضع روز را منسوخ می کند، اجازه دهد که آثار و بقایای تمدن دو هزار سال پیش فلان ملت یا قبیله در قوانین موجود و مرسوم او به جا بماند.» و می افزود «آنان که از راه دین با حق رأی زنان مخالفند، روح و اصل دین را از قشر و ظواهر آن تشخیص نداده اند. قوانین و مقرراتی که حاکم بر روابط اجتماعی ست طبیعاً باید تابع اوضاع زمان و مکان باشد... در میان همه ملل اسلام، اگر یک ملت باشد که سنت او تعصب و قشرپرستی نبوده است، آن ملت، ما ایم. برای ملتی که متفکر دینی او مولوی ست که عالی ترین کاخ فکر دینی بشری پرداخته ذهن روشن اوست، سختگیری و تعصب خامی است - و تا جنین است کار خون آشامی است. رسم عرب بادیه نشین که دختران خود را زنده به گور می کرد و چندین زن را به اسارت یک مرد در می آورد نه رسم دنیای جدید است نه رسمی ست شایسته ایران و ایرانی. جای تعارف و مجامله نیست. در اصلاحات اجتماعی و سیاسی اگر دیگران آهسته می روند سیصد سال است آهسته رفته اند. ما که سیصد سال است در خواب گران مانده ایم، باید بدویم و بجهیم و پرواز کنیم. قافله منتظر ما نخواهد شد.» و بدین ترتیب برای جبران عقب ماندگیهای قرون و اعصار و به منظور رسیدن به کاروان شتاب و سرعت را تجویز می کرد.

به نظر وی تاکنون دو گروه در سراسر جهان مانع آزادی افراد بوده اند: یکی کسانی که به زور شمشیر مردمان را در بند کرده اند. دسته دیگر کسانی که از وحشت مردمان از مجهول و آنچه پس از این جهان خواهد آمد استفاده کرده و کردار مردمان را به میل خود گردانیده اند. او ستم دسته دوم را اساسی تر می دانست زیرا قدرت صاحب شمشیر گذرنده است ولی قدرت دسته دوم روح آدمی را در بند می کند.

وی بر این نکته نیز تأکید می کرد که «هیچ کس حق ندارد خود را قیّم و سرپرست افراد بالغ و عاقل دیگر بداند... آن که خود را بهتر و برتر از دیگران می داند، معلوم نیست از بسیاری جهات به کمک و رهبری و راهنمایی دیگران محتاج نباشد.» و می گفت

«در باره بهترین نوع حکومت چیزهای بسیار گفته اند. چه خوب بود اگر خداوند خود از آسمان فرو می آمد و به اداره مردمان می پرداخت، ولی چون چنین سعادت بی بشر را میسر نیست، هیچ فردی حق ندارد خود را نایب خداوند در روی زمین بشمارد...»

گفتیم شادروان محمود صناعی گاه از سر تفتن نیز شعر می سرود. او اشعار خود را با امضای مستعار برای برخی از دوستان نزدیک خود می فرستاد. برای آن که خوانندگان با شعر وی نیز آشنا شوند دو بند از قطعه ای را که با عنوان «بده ای ساقی» سروده و با امضای بهروز برفینی، مورخ اسفند ۱۳۶۱ برای نگارنده این سطور فرستاده است ذیلاً نقل می کنیم:

بده ای ساقی

بده ای ساقی عیسی دم امشب	مرا یک جرعه از پیمانۀ عشق
بخوان ای دایه - تا خواب خوش آرد	به چشم خسته ام - افسانۀ عشق
به دانشمند مجلس گو بخواند	حدیث دلکش جانانۀ عشق
مبارک باد باغی کاندر آن باغ	نروید رستنی جز دانۀ عشق
طیبا، مرهم دل‌های خسته	طلب می کن ز رحمتخانۀ عشق

نه در طومار جالینوس و بقراط

که عیسی را نه قاروره ست و نشتر

نشستم با فقیهان و ندیدم	به غیر نخوت و فکر محجّر
برفتم با حکیمان و نخواندم	به جز بحث و جدل حرفی فراتر
حقیقت در دل عشاق جستیم	در آن جا عالمی دیدم منور
نشاط انگیز چون لبخند کودک	روان پرور به سان مهر مادر

حدیث عشق را در دل توان خواند

نه در مکتب توان خواند و نه دفتر ...

روانش شاد باد.

برگزیده ها

محمد علی موحد

ماجرای نفت، کودتای ۲۸ مرداد و پیامدهای آن*

به نام خدا

از حضار گرامی که در این هوای نه چندان مطلوب قبول زحمت کرده و تشریف آورده اند، متشکرم. بنده سخنرانی به هیچ وجه بلد نیستم. آقای دهباشی وقتی چیزی را می خواهد دیگر راه عذر و بهانه بسته می شود. من هم اگرچه عذر آوردم ولی بالاخره چنان که ملاحظه می فرمایید تسلیم شدم.

یادداشت‌هایی کرده ام ولی موفق به تمام کردن و پاک‌نویس و ویرایش آنها نشده ام. اگر مطالب بنده زیاد و طولانی بود خواهش می کنم که تذکر بدهید و اگر ناقص بود خواهش می کنم که دوستانه دنباله آن را بگیرند و با صحبت‌هایی که می فرمایند، عرایض بنده را تکمیل بکنند.

این کتاب خواب آشفته نفت جلد سومش که تازه منتشر شده است، یکی از دوستان خوش ذوق من می گفت: «فلانی، تو تکلیف خودت را چرا روشن نمی کنی؟!» می گفت: تو با یک دست یقه رشیدیان را گرفته ای و با دست دیگر دامن مولانا را چسبیده ای!

تکلیف خودت را معلوم کن.»

گفتم که خُب، تقصیر من نیست. آدمیزاد را این گونه خلق کرده اند. آدمیزاد، خیالش در بالای آسمانها سیر می کند اما پایش در گل است. به قول مولانا همچو گاوی نیمهٔ چپش سیاه نیمهٔ دیگر سپید همچو ماه. گرفتاری آدمیزاد همین است. وقتی با یک نیمه از وجودمان مشغول می شویم، از نیمهٔ دیگر غافل می مانیم. فرض کنید نقاشی دارد شاهکارِ خودش را می آفریند و یا موزیسینی دارد یک سمفونی می نویسد و غرق در آن عوالم معنوی ست و در عین حال یک غدهٔ سرطانی در تن او چنگال فرو کرده و دارد پیش می رود، یا یک لختهٔ خونی آمده در یکی از رگها، آن سیر معنوی در مقابل این گرفتاری مادی فیزیکی به هر حال از تکاپو باز می ماند. این گرفتاری هست!

آدمیزاد وسط آسمان و زمین رها شده است: آسمان معنویات و زمین واقعیات. معنویات و واقعیات در عین حال که مانند دو هوو چشم دیدن یکدیگر را ندارند، در عین حال در هم تنیده اند و دست به گردن همدیگر هستند. نه دنیای بی آخرت به درد می خورد و نه آخرت بدون دنیا میسر است. آیهٔ قرآنی ست که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلاً.

هر که در این دنیا کور است، در آن دنیا کورتر و گمراه تر است.

چگونه می شود رشید یان و رشید یان ها را فراموش کرد، در حالی که کودتایی که به دست آنها انجام شد ۲۵ سال، یعنی یک ربع قرن، سرنوشت ما را رقم زد. در یادداشتهای علم مورخ خرداد ۱۳۵۱ می خوانیم:

نامهٔ ایندرا گاندی، نخست وزیر هند در مورد ملاقات با اسدالله رشید یان و مذاکراتی که انجام داده، گفتم متعجبم که رشید یان در این کارها دخالت می کند! جواب داد: «نه ابداً، او با دستور مستقیم من عمل کرده است.»

ببینید در این تاریخ که علم یادداشتش را می نویسد نزدیک به بیست سال از کودتا گذشته است. مملکت دولت دارد، نخست وزیر، وزارت خارجه و وزارت خانه های عریض و طویل دارد اما برای یکی از حساسترین مأموریتها که از مهمترین دل مشغولیهای شاه مملکت است، یعنی ایجاد رابطه با ایندرا گاندی، نخست وزیر هندوستان، یک عامل شناخته شدهٔ کودتای ۲۸ مرداد را خارج از کادر دولت می فرستد.

باز هم در یادداشت دیگری از علم (دو سال بعد از آن یادداشت اول) تاریخ پنجشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۵۴ می خوانیم:

«مطلب مهمی که باز صحبت شد. این نامهٔ کیم روزولت بود؛ که به نظر مبارک

رساندم)).

علم پس از این عبارت یک پراکنش باز می‌کند و می‌نویسد: «روزولت کسی است که در زمان کودتای زاهدی علیه مصدق بنا به فرمان شاهنشاه مأمور سیا در ایران شده بود، و خیلی به این مسأله کمک کرد.»

این توضیح خود علم است. یادتان هست، در آن کتاب خواب آشفته نفت هم به تفصیل آمده است که یکی از مباحث عمده در محاکمه مصدق این بود که آیا ۲۸ مرداد کودتا بود یا کودتا نبود. محاکمه کنندگان بر این بودند که کودتایی وجود نداشته است و این عنوان را مصدق جعل می‌کند. مصدق معتقد بود که کودتا معنی اش همین است. عده ای مسلحانه بر علیه دولت قانونی قیام کرده بودند. بنا بر این هم ۲۵ مرداد و هم ۲۸ مرداد این هر دو کودتا بودند و من حق داشتم که فلانی را توقیف بکنم یا فلان اقدامات را انجام دهم.

شما ملاحظه بفرمایید که علم به صراحت می‌نویسد: «در زمان کودتای زاهدی علیه مصدق» حالا برای این که نباید جنبنده ای بدون فرمان شاه بجنبید، اضافه می‌کند: «و به فرمان شاهنشاه» در صورتی که واقعا شاه در آن کودتا عامل مؤثری نبود. به او گفتند باید امضاء بکنی و او هم امضا کرد. دلش هم زیاد راضی نبود....

و راستار کتاب، دکتر عالیخانی، در پاورقی، اطلاعات بیشتری می‌دهد. می‌نویسد: در زمان این یادداشت، (یعنی زمان یادداشت علم) روزولت به عنوان مشاور نورتروپ (سازنده هواپیماهای جنگی) و چند شرکت دیگر، فعالیت داشت. خرید هواپیماهای فانتوم F4 و همچنین F5 از طرف ایران و عربستان سعودی در برابر رقابت شدید شرکت لاکهید سازنده استارفا تیر F104 نتیجه مداخله کیم روزولت، و تماس شخصی او با فرماندهان و سران نیروی هوایی در کشور بوده است. (این توضیح اضافی دکتر عالیخانی است).

متن نامه کیم روزولت به شاه مورخ ۱۱ فوریه ۱۹۷۶ در صفحات ۴۴۴، ۴۴۵ جلد پنجم یادداشت‌های علم آمده است.

روزولت در نامه خود نظر شاه را درباره خرید هواپیماهای F18 نورتروپ جویا می‌شود و خاطر نشان می‌کند که اخیراً ملاقاتهایی با ملک فهد و انور سادات داشته است. و آنها هر دو خواسته اند که مفاد مذاکرات به اطلاع شاه رسانده شود.

او یاد آور می‌شود که ملاقاتی را در جنوب فرانسه، میان ملک فهد و هوشنگ انصاری ترتیب داده است.

ملاحظه می‌فرمایید در این تاریخ ۲۳ سال از کودتا گذشته است و می‌بینید که دست اندرکاران آن کودتا هنوز فعالند و به نازشست خدمتی که انجام داده اند، سخت به تنه

اقتصاد و سیاست ایران چسبیده اند. قابل توجه است که در این نامه روزولت دو مطلب دیگر هم می گوید: یکی این که دو پسر خود را که به تهران آورده است می خواهد پیش شاه ببرد و شاه یعنی دستاورد ماجراجوییهای ایام جوانی خویش را به آنان نشان بدهد. روزولت می گوید یکی از پسرها قبلاً شما را دیده و نشانه می دهد، می گوید: ۲۲ سال پیش همراه آقای گودوین، با هواپیمایی که سپهد خاتمی آن را هدایت می کرد، آمدمیم در کنار دریای خزر و شما را دیدیم. این پسر شما را آن وقت دیده است.

گودوین آدمی ست که به عنوان مخبر آسوشیتد پرس آمد ایران و کار کرد. ولی در واقع او مأمور سیا و معاون آقای روزولت بود. و بعد از انجام کودتا، همین آدم را فرستادند پیش قشقای ها برای این که حالیشان بکند که مبادا دست از پا خطا بکنند. خلاصه پیغامی که به قشقای ها بررند این بود که اولاً کمونیست ها می آیند و مملکت را می گیرند و پدر همه شما را در می آورند. بهتر این است که شما بیایید با زاهدی دست به دست همدیگر بدهید و ریشه کمونیستها را بکنید. و این را بدانید که شما نمی توانید (برای این که فکر می کردند قشقای ها قیام می کنند) بیاید تهران را بگیرید. ارتش آن جا خیلی قوی ست اگر بیاید آن جا منکوب می شوید. ثانیاً حتی به فرض این که شما آمدید تهران را گرفتید، بدانید و آگاه باشید که با آمریکا طرفید یعنی ما نخواهیم گذاشت!

این خلاصه پیغامی ست که آقای گودوین به آقای قشقای رسانیده و قشقای در خاطراتش آورده است من نیز داستان آن را در کتابم نقل کرده ام. مطلب دیگر که روزولت در نامه خود به شاه ذکر کرده راجع به کتاب خاطرات اوست که به آن هم اشاره ای خواهم کرد.

هر انقلابی ادبیات و اصطلاحات خاص خودش را دارد. این انقلاب اخیر ایران هم همین طور بود. اصطلاحاتی مانند طاغوت، یوم الله، اسلام ناب محمدی - اصطلاحات خاص انقلاب بودند. بعضی از این اصطلاحات ریشه تاریخی دارند. فرض بفرمایید طاغوت و طاغوتی را در دوره مشروطه هم زیاد استعمال می کردند ولی یوم الله را من ندیده ام. اگر هم بوده من ندیده ام.

یوم الله ریشه قرآنی دارد. دو بار در قرآن، ایام الله به صورت جمع آمده است. و لقد اوحینا الی موسی ان اخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکر هم با یام الله (به موسی وحی کردیم که قومت را از دیار تاریکیها به شهر روشنائی ببر و آنها را یاد آور شو به روزهای خدا). بحث کرده اند مفسرین که مقصود از ایام الله چیست؟ بعضی گفته اند که آن

روزهای فوق العاده، هول انگیز و مصیبت بار است. بعضی گفته اند نه! ایام الله روزهای جشن و سرور است. و حق این است که هر دو است. منظور از ایام الله روزهای سرنوشت ساز است. آنچه در سرفصل تاریخ قرار می گیرد. آن جریانی که مؤثر می افتد در جریانهای بعدی.

قطعاً ۲۸ مرداد به لحاظ ایران از ایام الله است. از سرفصلهای مهم تاریخ معاصر ایران است. من امروز بنا ندارم، که گزارش تازه ای درباره رویدادهای ۲۸ مرداد به عرض برسانم. آنچه را در این باره می دانستم در کتاب خود آورده ام.

۲۸ مرداد یک حلقه از حلقه های زنجیره ممتد حوادثی است که تقریباً در دهه اول قرن بیستم با پیدایش نفت در ایران شروع شد و همین طور ادامه دارد.

این پیام کتاب ما واقعا جز این نیست. دو جلد اول کتاب خواب آشفته نفت، شرح حوادثی است که به کودتای ۲۸ مرداد منجر شد و این جلد سوم که تازه منتشر شده، گزارش حوادثی است بعد از ۲۸ مرداد یعنی در واقع نتیجه و پیامدهای ۲۸ مرداد است.

حوادث را ما غالباً به صورت منفرد و بدون توجه به ارتباط با گذشته و آینده در مد نظر قرار می دهیم. برای ما مثلاً خیلی جالب است که آن روز ۲۸ مرداد چه شد. چه ساعتی و کجا را زدند و رادیو را کبی گرفتند. از کدام قسمت شهر راه افتادند. اینها همه البته مهم است، به اصطلاح مثل تماشای مسابقه کشتی، حسن با حسین کشتی می گیرد البته تماشا دارد و جالب است ببینیم که چه شگردهایی به کار می زنند ولی ۲۸ مرداد را نباید این گونه مطالعه کرد، بلکه ۲۸ مرداد را در ارتباطش با گذشته و آینده به صورت یک فرآیند تاریخی باید دید.

کودتا در ۱۳۳۲ انجام شد ۲۵ سال کوشیدند که آن را به عنوان قیامی ملی و خود جوش جا بزنند. هنوز هستند در گوشه و کنار افرادی که همین تزارا دنبال می کنند و این معنی تلویحاً و تصریحاً در مقالات آنها انعکاس دارد.

می خواهند آن واقعه را به عنوان واکنشی مشروع از سوی مردم در مقابل مصدق وانمود کنند. می گویند شاه مملکت، در چارچوب قوانین کشور حق داشته که نخست وزیر خود را عزل بکند. مجلس هم که نبود مصدق در برابر فرمان عزل ترمذ کرد و ترمذ او باعث واکنش مردمی گردید که شاه خود را می خواستند، و از افتادن کشور در دامن کمونیسم می ترسیدند. این خلاصه تر آقایان است که کتاب و مقاله ها درباره آن می نویسند.

می شود گفت که این کودتا ۲۵ سال بی صاحب بود، یعنی روایت رسمی انجام کودتا را به مردم نسبت می داد، مردم هم تبری می جستند از این که چنین کاری کرده باشند.

بعد از ۲۵ سال مقارن انقلاب اسلامی، کیم روزولت و همکار بریتانیایی او رودهاوس داستان کودتا را نوشتند و منتشر کردند. در همین نامه ای که اشاره کردم روزولت به شاه می نویسد به من پیشنهاد شده که خاطرات خود را بنویسم، و من می خواستم در این باره با شما قبلاً صحبت کنم. مسلماً شاه خوشش نمی آید بالاخره این داستان به هر شکلی روایت شود، به هر لباسی گفته شود، بودار است دیگر. روزولت در ۱۹۷۸ خاطرات خود را منتشر کرده، کتاب به لحاظ تحقیقی ارزش چندانی ندارد. یک تحقیق تاریخی مهم نیست ولی به لحاظ این که سردمدار معرکه آمده و گفته که چه کار کرده، جالب توجه است.

حالا بگذریم از لحن حماسی که به کار برده و رجز خوانیهایی که کرده است! ولی گفته این ما بودیم که این کارها را کردیم.

کتاب وودهاوس از «M 6» انگلستان و کتاب روزولت از سیای امریکا که منتشر شده محققین و مورخین رفتند سراغ سیا که خوب، ۲۵ سال گذشته است، شاه هم که افتاده، اسناد این ماجرا در اختیار ما قرار دهید. پاسخی که شنیدند این بود که این اسناد به عللی نامعلوم، چندین سال پیش از میان رفته است. و هیچی هیچی وجود ندارد. بعد از یکی دو سال در ۱۹۸۵ بود که اسناد وزارت خارجه امریکا راجع به روابط با ایران منتشر شد. اسناد مربوط به دوره ملی شدن نفت را منتشر کردند ولی البته آن یک روایت رسمی بود و خود را اصلاً با ماجرای کودتا آشنا نمی کرد. تو گویی آقای لوی هندرسن، سفیر محترم، و وزارت خارجه امریکا مطلقاً از پخت و پزهایی که در سفارتخانه شان انجام می شد خبر نداشتند! این وضع یعنی سیاست انکار و کتمان ادامه پیدا می کند تا آن گاه که وزیر خارجه کلیتون در مقام عذرخواهی برمی آید و مقارن با آن عذرخواهی، نخستین بار، گزارش مختصری از جریان کودتا از سوی سیا، در اینترنت ظاهر می شود. بعد گزارش مبسوط تر دیگری باز از طریق اینترنت در اختیار مردم قرار می گیرد.

خوب آدم فکر می کند که چه بوده است؟ چرا امریکا خودش را آلوده کرد و بد نام کرد؟ مگر امریکا عقلش نمی رسد که این کار کار درستی نیست!؟

این چه مصلحت مهمتر و برتری بود که کشوری مانند امریکا، بی آبرویی را برای خاطر آن قبول می کند! اگر به عمق مسأله پردازیم، و برسیم و ببینیم که هیچ جز نفت نبود فوراً باید سؤال کنیم و ببینیم که آیا مشکل نفت حل شده و تمام شده است؟! یک چیزی ست راجع به گذشته و یا این که هنوز گرفتاری با ما هست؟ کتاب خواب آشفته نفت مدعی ست که نه چنین است. مسأله سر ترومن و ایزنهاور و نیکسون و کارتر و بوش و... نیست. هر یک از اینها که باشد وقتی امر دایر شود که اقدامی بکند، اقدام می کنند. البته

روشها تا اندازه ای متفاوت است و به قول امروزها ادیبانی هم که به کار می گیرند با یکدیگر تفاوت دارد اما اساس کار همان است.

بوش جنگ افروز است و کارتر صلح طلب. اما همین که پای شوروی به افغانستان می رسد، همان کارتر صلح طلب است که شمشیر می کشد و می گوید ما در خلیج فارس، منافع امنیتی حیاتی داریم و نمی توانیم تحمل کنیم که آن منافع در خطر بیفتد. آن منافع امنیتی امریکا در خلیج فارس چیست؟ از دیدگاه امریکا در این منطقه جز مسأله نفت، منافی در کار نیست! کسی عاشق چشم و ابروی عربهای جنوب خلیج فارس نیست. همه مسائل دیگر را باید در پرتو این واقعیت تحلیل کرد. از آن تاریخ قدم به قدم پیش می روند. حضور نظامی امریکا در خلیج فارس تثبیت می شود. حمله عراق به ایران که برخلاف محاسبات انجام شده ۸ سال طول کشید و سرانجام به هدفهای خود نرسیدند اما امریکا فرصتی پیدا کرد تا به بهانه اسکورت کشتیهای نفتکش قوای نظامی خود را در عرصه خلیج فارس مستقر سازد و بعد جنگ کویت و مسأله طالبان، و حالا هم مسأله عراق - تمام اینها قدمهایی است که یکی پس از دیگری حضور دائمی امریکا را در خلیج فارس تثبیت می کند.

مسأله نفت برای ما (تأکید برای ما) چرا مهم است!؟

اول به لحاظ مالی و اقتصادی که در حال حاضر در حدود ۴۰ میلیارد دلار درآمد نفت داریم و اگر قرار باشد نفتی در کار نباشد نه تنها از این درآمد محروم می شویم بلکه اقلأ هر سال باید ۲۰ میلیارد دلار بدهیم برای تأمین نیاز مصرف داخلی نفت بخریم. اما به لحاظ سیاسی سرنوشت ایران همچنان که عرض کردم از اول قرن بیستم بسته شده است به نفت.

در نیمه اول قرن بیستم یعنی می شود گفت که تا جنگ جهانی دوم، نفت فقط به عنوان یک صنعت پولساز - که منافع سرشاری برای اربابان خود فراهم می کند - تلقی می شد. ولی بعد از جنگ جهانی دوم اهمیت استراتژیک نفت، بر اهمیت پولساز بودن آن، که به عنوان طلای سیاه در آن زمان نامیده می شد، تفوق پیدا کرد. این جنبه قوی تر شد. پر رنگ تر شد. یعنی آن جنبه پولساز بودن صنعت نفت، دیگر رنگ و روی خود را باخت.

آقای پرواند آبراهیمیان محقق ایرانی در مقاله ای نوشته است، وقتی آدم اسناد وزارت خارجه انگلستان را مطالعه می کند، می بیند یک کلمه ای هست مثل ترجیع بند هی تکرار می شود و آن کلمه «کنترل» است. ولی این کلمه از اسناد رسمی محذوف است یعنی ملاحظه کنترل که در مطالعات پشت پرده درجه اول اهمیت را دارد در اسناد رسمی ظاهر نمی شود و به زبان نمی آید و حال آن که دعوا همه بر سر کنترل بوده و نه بر سر شکل

قرارداد یا در صد درآمد. مقصود از کنترل، مهار کار یعنی اراده و حق تصمیم گیری راجع به تولید و قیمت گذاری است. انگلیسی ها می خواستند این مهار دست خودشان باشد و عمده چیزی که در پیشنهاد های آنان مورد توجه بود همین بود.

کنترل علاوه بر این حق تصمیم گیری یا مفهوم سیاستگزاری و اجرایی، که گفتیم می خواستند دست کمپانی های خودشان باشد، یک مفهوم دیگری هم دارد و آن مفهوم موجودیت و قابل دسترس بودن یعنی *availability* یا *continuity of supply* است. یعنی این که عرضه نفت تأمین شده باشد و نفت به روی مصرف کننده غربی بسته نشود. این معنی که البته مهمتر و حیاتی تر است بعد از جنگ جهانی دوم که اهمیت استراتژیک نفت خود را کاملاً نشان داد به ویژه در ربع آخر قرن بیستم، به نگرانی و دغدغه عمده جهان غرب مبدل گردید و هم اینک این نگرانی است که بر تحولات عظیم حوزه خلیج فارس سایه افکنده است.

البته در ربع سوم قرن بیستم نیز هر چند گاه یک بار در ارتباط با اختلاف اعراب و اسرائیل سخن از به کارگیری سلاح نفت در میان می آمد ولی زعمای قوم همواره بر آن بودند که این سلاح عملاً کار آیی چندانی ندارد. و پیش از آن که به حریف صدمه زند خودی را آسیب پذیر می گرداند. حتی یک بار که در کنفرانس رباط این مسأله مطرح شده بود عبدالناصر لیدر ناسیونالیست های عرب مخالفت کرده و گفته بود استفاده از سلاح نفت موجب از میان رفتن توان اقتصادی اعراب می شود و به مصلحت نیست. اما در ۶ اکتبر ۱۹۷۳ که عبدالناصر روی در نقاب خاک کشیده و سادات و حافظ اسد جنگ اعراب با اسرائیل را شروع کرده بودند، روزهای اول جنگ اوضاع بر وفق مراد بود و نیروهای مصری استحکامات دفاعی اسرائیل را در هم شکستند و از کانال سوئز گذشتند. لیکن در ساحل غربی با مقاومت شدید نیروهای اسرائیل مواجه گشتند. اسرائیل به ضد حمله برخاسته بود و هواپیماهای غول پیکر امریکایی سیل مهمات و تجهیزات را به تل ابیب جاری کرده بودند. عربها می بایستی کاری می کردند. در هفدهم اکتبر وزیران نفت کشورهای عربی در کویت گرد آمدند و نخست ۵ درصد و بعد ۱۰ درصد و سپس ۲۵ درصد از تولید نفت خود را تقلیل دادند و صدور نفت به کشورهای دشمن را تحریم کردند. این تحریم محدود که با نوسانات زیاد در مقدار و قلمرو اعمال خود تا اوائل ژوئیه ۱۹۷۴ ادامه داشت مایه کسب محسوس نفت در بازار جهانی گردید و اضطراب و وحشت غربی در کشورهای غربی، وجود آورد. ایران که در تحریم نفت اعراب شرکت نکرده بود با استفاده از فرصت در ۱۴ دسامبر مقدار روزانه ۴۷۵ هزار بشکه نفت را برای مدت شش ماه (هشت میلیون و هفتصد هزار

بشکه) به مزایده بین المللی گذاشت. این مزایده در جو متشنج و تشنه بازار با استقبال غریبی مواجه شد و شرکت امریکایی اسلند با پیشنهاد باورنکردنی قیمت ۱۷/۳۴ دلار که چند برابر قیمت‌های رسمی روز بود برنده مزایده اعلام گردید و بر اثر آن بود که جلسه وزیران اوپک در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۳ در تهران تصمیم به افزایش بهای نفت تا ۱۱/۶۵ دلار گرفت و شوک معروف نفتی یعنی افزایش چهارصد درصد بهای نفت تحقق پیدا کرد. پیامدهای این جریان دولتهای غربی به ویژه امریکا را وادار به اتخاذ تدابیر جدید کرد که جای بحث آن این جا نیست. امریکایی‌ها فکر می‌کردند که وابستگی شدید کشورهای تولید کننده به درآمد نفت تضمین مؤثر و کافی برای امنیت نفتی ست و دسترسی جهان غرب به نفت را تأمین می‌کند. تجربه جنگ عرب و اسرائیل و تحریم ناقص و موقت صادرات از ناحیه عربها این باور را در معرض شک و تردید قرار داد. امریکایی‌ها عربستان و ایران را دو دژ قابل اعتماد برای حفظ منافع امنیتی نفتی می‌دانستند و تا آن گاه که رژیم شاه برقرار بود نیازی به حضور فیزیکی خود در خلیج فارس نمی‌دیدند. امریکا حضور نظامی خود را در خلیج فارس به بهانه اسکورت کشتیهای نفتکش در جریان جنگ عراق و ایران آغاز کرد. جنگ عراق و کویت و حمله به عراق نیز مراحل بعدی تقویت و تثبیت این حضور نظامی بود.

سخن از طرح اشغال فیزیکی مناطق نفتخیز خلیج فارس نخستین بار در شوک نفتی زمان نیکسون در ۱۹۷۵ مطرح گردید ولی به زودی مسکوت ماند. با بازگشت نئوکنسرواتوها این فکر دوباره زنده شد. بسیاری از این نئوکنسرواتوها معتقدند که خاورمیانه عملاً از ۱۹۷۰ با امریکا در جنگ است. جنگ اول خلیج فارس که به بهانه اشغال کویت از طرف عراق اتفاق افتاد نخستین مخاصمه مسلحانه تاریخ بود که بر سر نفت در گرفت. البته رسماً در اعلامیه‌ها و سخنرانیها از رنج و مصیبتی که بر سر کویتی‌ها ریخته بود و از لزوم حمایت بین المللی از حاکمیت دولت کوچک و ضعیفی مانند کویت صحبت می‌کردند اما اصل مسأله بر سر نفت بود و همین بود که جهان صنعتی فوراً پشت سر امریکا قرار گرفت. اگر صدام کویت را می‌گرفت کنترل دو منبع عمده نفت خلیج فارس به دست او می‌افتاد و این غیر قابل تحمل بود. گارد جمهوری صدام هم وقتی در برابر نیروهای امریکایی فرو ماند و خواست کویت را تخاه کند چاههای نفت را به آتش کشید. پس از این ماجرا کار امریکا و عربستان سعودی چند سالی نظام مدیریت بین المللی انرژی را در دست داشتند اما این دوران طلایی ثبات ظاهری و موقت بود زیرا امریکا همچنان نگران بود و چگونه می‌توانست نگران نباشد که گذشته از وضع خاص عراق و غیر قابل پیش بینی بودن ماجراجویی مانند

صدام حسین به طور کلی نفت زیر کنترل سیاسی دولتهایی قرار دارد، مانند عربستان سعودی در شرق و ونزوئلا در غرب، که نمی شود در باره شان اطمینان داشت. بی ثباتی سیاسی در مناطق نفتخیز امری مشهود بود. آشوبهایی که در ونزوئلا و نیجریه برخاست بیشتر نتیجه و پیامد توزیع ناعادلانه درآمد نفت بود یعنی همان درآمدی که می بایست سبب تثبیت وضع حکومتها گردد سبب تزلزل اوضاع می شود. در عربستان سعودی بخش اعظم ثروت نفتی را پانزده هزار امیر و شاهزاده می بلعند. هزینه های دولت از باب تعهدات رفاهی و اجتماعی در برابر جمعیت روز افزون کشور سنگینی می کند. هزینه های مربوط به مدارس و هابیت در سر تا سر دنیا یعنی تبلیغات ایدئولوژیک و هزینه های مربوط به جلوگیری از تروریسم که خود محصول همان تبلیغات ایدئولوژیک است، اینها همه باید از پول نفت تأمین شود. پس از جنگ کویت امریکا پنجاه میلیارد دلار از عربستان طلبکار شد و گفت که این پول را در جنگ کویت برای دفاع از عربستان خرج کرده است.

پس از جنگ سرد، امریکا از دو چیز بیم دارد. بیم اختلال در جریان نفت و بیم تروریسم، و این دو مسأله نیز با هم ارتباط دارد. از سوی دیگر تفوق امریکا در گروه دو چیز است: اول آن که به لحاظ تسلیحاتی ده سالی از همه دنیا جلوتر باشد دوم آن که نفت کافی در اختیار داشته باشد و این مسأله دومی ست که هنوز تضمینی برای آن پیدا نشده و عوامل تهدید کننده آن روز به روز تراید پیدا می کند کارشناسان می گویند کنترل نفت خاورمیانه می تواند اهرمی مؤثر بر علیه چین و اروپا تلقی شود. امریکا می خواهد مشکل نفت را با تجدید نظر در نقشه خاور میانه حل کند. در حال حاضر از هر چهار بشکه نفت که در دنیا تولید می شود یک بشکه آن را امریکا مصرف می کند. وقتی عراق را گرفتند همه حواس امریکایی ها بر مخازن نفتی کرکوک و تأسیسات نفتی متمرکز بود. لوله های آب و برق و مواصلات قطع شد، اما لوله های نفت را حفظ کردند. وزارت نفت بغداد هم صدمه ندید. اما هرچه پیشتر می روند حفظ و حراست این تأسیسات مشکلتتر می شود. کارشناسان می گفتند عراق می تواند تا ۵ میلیون بشکه در روز تولید کند اما با تسخیر عراق که مشکل تولید حل نمی شود. برای بالا بردن میزان تولید باید تا پنجاه میلیارد سرمایه گذاری جدید به عمل آید. سرمایه گذاری را شرکتهای نفتی حاضرند انجام دهند به شرط آن که اطمینان کافی داشته باشند که سهمی از تولید مال آنان خواهد بود. اما درورای همه این مسائل اصولاً انجام سرمایه گذاری موقوف به استقرار امنیت است.

آری همان طور که جنگ کویت را به عنوان دفاع از استقلال یک کشور ضعیف در برابر تهاجم خارجی قلمداد می کردند، جنگ عراق را هم کوشیدند به عنوان مبارزه با

ترورریسم به خورد مردم جهان بدهند ولی مسأله روشن بود. این حرفها پوششی بود برای جنگی که به منظور کنترل دومین منبع عمده نفت خاورمیانه جریان پیدا کرد. این روزها سخن از بهای نفت بالای ۶۰ دلار است و خیلیها شاید دستپاچه شوند که چه خوب! بنده شخصاً فهم و ادراک مسائل پولی و مالی را ندارم اما در کتابی که در ۲۰۰۴ یعنی چند ماه پیش در امریکا چاپ شده است خواندم که در انقلاب ایران وقتی صادرات نفت ایران متوقف گردید و یک باره بیش از پنج میلیون بشکه نفت در روز از بازار حذف شد قیمت نفت تا ۴۰ دلار بالا رفت. در این کتاب نوشته است که ۴۰ دلار سال ۱۹۸۰ معادل یک صد دلار سال ۲۰۰۴ است پس حالا که نفت ۶۰ دلار شده است هنوز خیلی راه دارد تا خود را به قیمت ۴۰ دلار سال انقلاب برساند. در آن سال پیش بینهای شرکتهای بزرگ نفتی، و بانکهای بزرگ مانند جیس منهایان بانک، و سیا و غیره آن بود که قیمت نفت بعد از سال ۲۰۰۰ به یک صد و سی دلار خواهد رسید. اسناد مربوط به این پیش بینها را در دعاوی نفتی که علیه ما مطرح بود آوردند و مبنای مطالبه غرامت از ما قرار دادند. حالا آن افزایش قیمت سال انقلاب در قبال افزایش چهارصد درصدی که در ۱۹۷۳ بعد از جنگ عرب-اسرائیل رخ داد خیلی مهم به نظر نمی آمد. افزایش چهارصد درصد سر و صدای غریبی در جهان راه انداخت و موجب اضطراب و وحشت در کشورهای مصرف کننده نفت گردید. می گفتند ثروت بر اثر آن تغییر قیمت نفت از جهان صنعتی به کشورهای نفتی انتقال یافته، شاه ایران هم که برای اولین بار درآمدی در حدود ۲۰ میلیارد دلار به دستش می رسید خود را باخت و شروع به رجزخوانی در سفر امریکا کرد و گفت پول در اختیار ما قرار گرفته و ما می توانیم بنیادهای بزرگ شما چون جنرال الکتریک، جنرال موتورز و «جنرالهای دیگر» را بخریم. این رجزخوانی مغرورانه و تهدید آمیز و بسیار زننده در هر حال حکایت از محدودیت افق فکری او می کرد و من در این جا به اشاره ای اکتفا می کنم و نمی خواهم وارد تفصیل داستان بشوم. در مورد پیامدهای ۲۸ مرداد هم نمی خواهم بیشتر از این کش بدهم و وقتان را ضایع کنم. اگر دوستان که کتاب را خوانده اند مطالبی درباره آن داشته باشند بفرمایند تا بنده استفاده کنم و بسیار مشعوف خواهم بود. از این مقدار تصدیع که داشتم معذرت می خواهم.

* گلی امامی: با تشکر از دکتر موحد به خاطر سخنرانی بسیار جالب و مهمی که ایراد

کردند. حضار سؤالاتی دارند که به ترتیب خودشان مطرح خواهند کرد.

* دهباشی: آقای دکتر موحد تصور نمی فرمایید که آقای دکتر مصدق اگر پیشنهاد

بانک جهانی را می پذیرفت، کار مذاکرات نفت به بن بست نمی رسید و بعد عواقب و

پیامدهای بعدی ایران را گرفتار نمی کرد؟

* دکتر موحد: اولاً ما تاریخ را نمی توانیم دوباره بنویسیم. تاریخ امری است که اتفاق افتاده و از اختیار همه خارج شده. حالا بعد از ۵۰ سال برگردیم و بگوییم اگر این کار را می کردیم، بهتر بود، حدسی است که می زنیم. نمی شود خیلی قاطعانه در آن باب نظر داد. آری بنده این کار را در کتابم کرده ام. در آن جا بنده به این نتیجه رسیده ام که اگر مرحوم مصدق نه پیشنهاد بانک جهانی را بلکه آن پیشنهاد آخر ترومن - چرچیل را که بعداً ایزنهاور هم قبولش کرد، یعنی پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس را - اگر قبول می کرد بیشتر به نفع ایران بود.

نه این که مسألهٔ نفت تمام می شد عرض کردم بیشتر به نفع ایران بود. یعنی از قرارداد کنسرسیوم که بعد به ما تحمیل کردند، بهتر بود. اولاً غرامتی که به موجب آن می پرداختیم کمتر بود از غرامتی که بعداً پرداختیم و ثانیاً این زیان بزرگ اجتماعی یعنی اختلال در سیر دموکراسی ایران که لافاقل به اندازهٔ ۲۵ سال، یک ربع قرن، به عقب افتاده این خسارت را نمی دیدیم. آن دیکتاتوری شاه به دنبال جریان کودتا بود که اگر نفت به دست دکتر مصدق حل می شد کودتا شاید اتفاق نمی افتاد و نیروهای مردمی آن گونه سرکوب نمی شدند. البته نمی دانیم قلم تقدیر چه نوشته بود ولی آنچه می توانیم با نظر به ماجرای پنجاه سالهٔ بعدی قضاوت کنیم، برای ایران خیلی بهتر بود که دکتر مصدق پیشنهاد آخر را می پذیرفت و مانع وقوع کودتا می شد. من در آن کتاب این گونه گفتم و تا این حد گفته ام.

* دکتر [داریوش] شایگان: اهمیت استراتژیک نفت در این ساختار مهمتر است. من چندی پیش در مجلهٔ تایمز دیدم که نقشهٔ منطقه را کشیده بود و آرایش قوای امریکا را در این منطقه. امریکا بیها قوایشان را از خاور دور آورده و در تمام منطقهٔ قفقاز، آذربایجان، افغانستان، امارات، عراق مستقر کرده اند. شما وقتی نقشه را می بینید در همه جا هستند فقط در ایران نیستند. از این آرایش جدید قوای امریکا هدفشان بیشتر چین است. که مصرف کنندهٔ نفت بود حالا هم هست. حالا که قیمت نفت رفته بالا، در مصرف زیاد نفت چه می کند؟ پشت سرش هند هست که قدرت اقتصادی خواهد شد.

این اهمیت استراتژیک برای امریکایی ها آن قدر مهم است که حتی حاضرند قیمت نفت ۱۰۰ یا ۱۵۰ دلاری را هم تحمل کنند. شما فکر می کنید این مسألهٔ استراتژیک از ۲۸ مرداد به این طرف مهمتر شده است؟

* دکتر موحد: نکاتی که فرمودید کاملاً درست است. بنده یک چیز را می بینم که از این به بعد نفتی که قیمتش می رود بالا - قضیهٔ زیست محیط و تمیز نگهداشتن محیط نیز

به همان نسبت یا بیشتر اهمیت پیدا می‌کند. نفت‌های سنگین که بر اثر بالا رفتن قیمت استحصال آنها مقرون به صرفه می‌گردد گرفتاری و ضایعاتشان بیشتر است، قیمت بالای نفت باعث می‌شود به سراغ آن مخازنی بروند که به صرفه نبود و نمی‌توانستند در بیاورند و این امر ملازمه خواهد داشت با فن آوریهای نوین هم در زمینه تولید و پالایش، و هم در زمینه مبارزه با آلودگی محیط که از جهان غرب و بیشتر از امریکا ارائه خواهد شد. اینها خرج دارد. مخارجش را باید مصرف کنندگان در سر تاسر جهان تأمین کنند. و این چیزهایی است که شرایط آن را آینده تعیین خواهد کرد.

ولی آنچه که مهم است بله. مسأله ایران نیست مسأله نفت است. و اگر ایران مهم است نه تنها به لحاظ نفت ایران است که مهم است ولی مهمتر از آن، خلیج فارس است که در کنترل ایران است. مسأله خود خلیج فارس است و رفت و آمد کشتیها و مسأله چین است و اروپا.

این دو تا یعنی اروپا و چین را که دارند نیرومندتر و گنده تر می‌شوند. تنها اهرم نفت هست که می‌تواند سر جای خودشان نگهدارد و مهار کند.

* آقای [ایرج] افشار: شما اشاره فرمودید به پیشنهاد آخری امریکا و انگلیس اما باید دید مضمون آن تلگرافی که در نوزدهم مرداد تلگراف کرده بود به سفیر ایران در امریکا (منظور اللهبهار صالح) چه بوده. آنچه از جوابهای صالح به تلگراف استنباط می‌شود این است که امریکایی‌ها گفته‌اند چون شما این پیشنهاد را رد کردید دیگر ما حرفی نداریم. خب این نتیجه ناشی از چیست؟ ناشی از این است که فکر می‌کردند چون نتوانستند به توافق جدیدی برسند؟ یا ناشی از این که چون طرفدار کمونیست و این چیزها هستند قطع کرده ایم و سرانجام بهانه گرفتند. سؤال من این است که آیا شما توانسته‌اید پی ببرید که آن تلگراف ارسال شده مفادش چه بوده، آیا تجدید نظری در رای مصدق بوده است. یا فقط برای جوایگویی به نطق ایزنهاور و از این قبیل حرفها بوده است؟

* دکتر موحد: تا حدی که بنده رسیده‌ام آخر خط در مذاکرات رد کردن آن یادداشت مشترک ترومن - چرچیل بود که ایزنهاور نیز آن را امضا کرده بود. ایزنهاور از اول که روی کار آمد دلش با کودتا بود ولی نسبت به امضایی که داده بود مأخوذ بود و رد آن پیشنهاد دست او را باز کرد. از یادداشت‌های مرحوم حسینی و صحبت‌هایی که خود مصدق یک ماه مانده به کودتا در کابینه کرده، کاملاً روشن است که او می‌دیده جریان را و می‌دانسته که به هر حال او را بر می‌دارند. من تصور می‌کنم که یک مقدار زیادی دکتر مصدق را همین ملاحظه و ادار کرد که پیشنهاد را رد بکند. او فکر می‌کرد که اینها مسلماً من را بر

می دارند و فقط امضای مرا می خواهند. پیشنهادی که صد در صد با قانون ملی شدن نفت تطبیق نمی کند امضای آن افتخاری برای من نمی آورد. امضا را بدهم یا ندهم در هر حال من را بر می دارند و تا این جا فکرش هم درست بود. منتها گمان می کرد که امریکا و انگلیس همان پیشنهاد را که به او داده اند از آدمی که خودشان بعد از او روی کار می آورند دریغ نخواهند داشت. پیش خود فکر می کرد پیشنهادی که به جانشین او داده می شود حتی سخاوتمندانه تر خواهد بود و این که به او داده شده حداقلی ست که دیگر از آن عقب نشینی نخواهند کرد. بنا بر این فکر می کرد که مملکت چیزی نمی بازد. به همین جهت می گفت «این صورت جلسه ها را از بین ببرید. چیزی نباشد که بعد از ما کسی بیاید و بگوید ما چیزی را قبول کرده ایم». دکتر مصدق این پیش بینی را نمی توانست بکند که امریکا و انگلیس بعد از او بگویند که آن سبب شکست و آن پیمان ریخت. و این چیزی بود که بعد از کودتا اتفاق افتاد. امریکا و بعد انگلیس زیر آن پیشنهادها را زدند. مصدق بعد از رد پیشنهاد مشترک فقط دو اقدام کرد. یکی آن که فؤاد روحانی را فرستاد برای دیدن کی. بی. راس در بغداد. آنها قرار می گذارند این تماس را در ژنو ادامه دهند. روحانی می رود به ژنو و او نمی آید و از ملاقات خودداری می نماید. زیرا در آن تاریخ تصمیم برای انجام کودتا دیگر یکسره شده بود و لذا به کی. بی. راس گفته بودند که از ملاقات با روحانی صرف نظر کند. اقدام دیگر مصدق در خصوص پیشنهادی غیر رسمی بود که در روزهای آخر از لیوی کارشناس معروف نفت رسید. این کارشناس بررسیهایی کرده و به این نتیجه رسیده بود که مشکل غرامت را بر مبنای توافقی که در مورد مکزیک عمل شده بود شاید بتوان با پرداخت حدود ۸۰۰ میلیون دلار حل کرد. مصدق گفت لیوی را دعوت کنند به ایران بیاید ولی این دعوت هم سرنگرفت چرا که کار از کار گذشته بود. مصدق فکر می کرد محاسبات لیوی مبنایی ست که می شود رویش حرف زد و تمام کرد. و گرنه باب مذاکره دوباره مفتوح بشود، مصدق باب مذاکره را هیچ وقت بسته بود، آنها بسته بودند. مرحوم صالح را که فرستاد بعد از این که ایزنهاور آن صحبتها را کرد در مصاحبهٔ مطبوعاتی اش و شمشیر کشید مصدق به صالح دستور داد که برود با وزارت خارجهٔ امریکا صحبت کند که چه وضعی ست و چه می خواهند؟ صالح را راه ندادند و به هر دری زد توانست با مقامات درجه اول تماس بگیرد و یکی از معاونین درجه دوم که با مرحوم صالح رفاقت شخصی داشت او را پذیرفت و آن حرفها را زد که در آن کتاب بنده آورده ام.

* ایرج افشار: تا وقتی که تلگراف مصدق پیدا نشود مشکل باقی می ماند. سؤال بنده این است که چرا یک شخصی که احتمالاً می دانست از حکومت می برنشد، در نوزدهم

تلگراف فرستاده است.

صالح بیست و یکم مرداد گزارش خود را فرستاد که حتماً به مصدق نرسید، و روز بیست و دوم کلک را می‌کنند یعنی فرمان عزل صادر می‌شود. و تصورشان آن بود که کار مختومه می‌شود. یعنی دو روز و نیم بعد از این که جرینگتون حرف آخر را به صالح می‌زند فرمان عزل صادر می‌شود. ان شاء الله یک روز این تلگراف در بیاید تا بدانیم مصدق چه خواسته بوده است.

* دکتر موحد: ان شاء الله یک روز تلگراف در بیاید. ولی آنچه تا حالا بنده دیده‌ام، دستور مذاکره از طرف مصدق داده نشده بود. قرار بود صالح برود برای این حرفهایی که ایزنهاور زده بود، در مصاحبه مطبوعاتی اش و آن تهدیدها را کرده بود، توضیح بخواهد. صالح را گفته بوده برو بین اوضاع از چه قرار است؟ چه خبر است؟ و اعتراض کن و تفصیل امر را صالح در گزارش خود آورده است.

* ایرج افشار: خیال می‌کنم مسأله توده ایها و نطق ایزنهاور در آن گزارش یک چیز جنبی ست. باید آن تلگراف را در یک جایی در سفارت ایران یا در وزارت خارجه باقی باشد و از آن بر می‌آید که آخرین تلاشی که مصدق کرده است چه بوده؟
* [دکتر موحد]: یعنی شما فکر می‌کنید که مصدق پیشنهادی داده بود؟ بنده چنین چیزی در اسناد ندیدم و من چیزی به یاد ندارم.

* ایرج افشار: عرض نکردم که پیشنهادی داده بود. عرض کردم که آیا راجع به همین پیشنهاد دوجانبه طرح مطلبی تازه کرده بود.
* دکتر موحد: آن رسماً رد شده بود.

* ایرج افشار: یعنی از ناحیه ایران رد شده بود؟

* دکتر موحد: بله یعنی ایرانی‌ها رد کردند پیشنهاد آخر بود دیگر.

* ایرج افشار: آقای دهباشی قرار است گزارش را دوباره چاپ کنند.

* دکتر موحد: ان شاء الله خیلی هم خوب است دوباره چاپ شود برای این که مرحوم صالح جریان مفصل مذاکرات خود را در آن گزارش آورده است.

نقد و بررسی کتاب

سیروس علی نژاد

خواب آشفته نفت

(از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط زاهدی)،

نوشته دکتر محمد علی موحد،

جلد سوم، ۵۴۶ ص

نشر کارنامه، چاپ اول، پائیز ۱۳۸۲

فاصله نگرفتن از نبرد خیر و شر

چند سال پیش مهندس جوانی از اهالی آذربایجان در دفتر مجله پیام امروز برای بیان اعتراض خود به دیدار من آمد. آن روزها گزارش سیا درباره کودتای ۲۸ مرداد منتشر شده بود و در آن از برخی کسانی که در این کودتا دست داشتند یا از برخی دیگر که در داخل به کودتاگران یاری داده بودند از جمله پدر آقای مهندس نام برده شده بود. آقای مهندس با لهجه شیرین هموطنان آذری درباره پدرش و وطن پرستی او سخن می گفت و حکایاتی می آورد دال بر وطن خواهی او. استدلال آقای مهندس این بود که برخلاف گزارش شما (که البته گزارش ما نبود، گزارش سیا بود) پدرش وطن فروش نبوده برعکس بسیار هم وطن خود را دوست داشت و تا بود در راه وطن جانفشانی می کرد.

کتب تاریخ ایران و نیز فضای فرهنگی ایران قبل و بعد از انقلاب، به ما این طور القاء

کرده بود که در کودتای ۲۸ مرداد عدهٔ قلیلی خائن نوکر امپریالیسم به همراه عده ای چاقوکش و روسپی دست به کودتا زده اند تا گروهی ناسیونالیست و وطن پرست را از میدان به در کنند و «حکومت ملی» را براندازند. در این دیدگاه نبرد خیر و شر به تمامی در کودتای ۲۸ مرداد جریان می یافت. مهندس جوان می گفت «برای همین آمده ام. نگاه شما غلط است».

کتاب دوم خواب آشفتهٔ نفت یا جلد سوم آن که به تازگی منتشر شد، (دو جلد اول و دوم در سال ۱۳۷۸ منتشر شده بود) به ماجراهای دو سال نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد به ویژه نفت و تشکیل کنسرسیوم تا پایان دولت زاهدی می پردازد و مانند دیگر تحقیقات دکتر موحد کتاب معتبری ست. می توان به درستی اطلاعات تاریخی آن اطمینان داشت چون نویسندهٔ محقق است که مواز ماست می کشد و نکته ای را حتی اگر خلاف میل و گرایشهای خود پیدا کند نگفته نمی گذارد. همین امر سبب شده است که کتاب خواب آشفتهٔ نفت تحقیقی یگانه از کار در آید و شامل اطلاعاتی شود که نظیر آن را در کتابهای مربوط به مصدق کمتر خوانده ایم. نیز همین رویه سبب شده است ما به عنوان خوانندگان دکتر موحد، براساس داده های او، بتوانیم به نتایجی برسیم که پیش از آن نمی توانستیم. اما نگاه او در فضای حاکم بر تحقیقش در مجموع همان است که از مصدق، شاهنامهٔ آزاد یخواهی می سازد- چنان که در دو جلد اول و دوم ساخته بود- و از شاه و سپهبد زاهدی و حامیان آنها در کودتا نوکر و خائن وطن فروش، هر چند خائن وطن فروش در مجموعهٔ کودتا کم نبوده است اما به نظر می رسد این نگاه یک جانبه ای ست که پنجاه سال پس از کودتا می توان در آن تجدید نظر کرد.

کتاب دوم خواب آشفتهٔ نفت به سه موضوع اساسی می پردازد: زد و خوردهای سیاسی پس از کودتا در عرصهٔ قدرت بین شاه و اطرافیان؛ ماجرای محاکمهٔ مصدق؛ و سرانجام شکل گیری کنسرسیوم و ترفندهایی که انگلیس و آمریکا در کار می کنند تا ما به همان مقدار منافعی هم که به مصدق وعده می دادند، دست نیابیم.

اما آنچه در این میان اهمیت دارد تصویری ست که نویسنده از شاه و مصدق به عنوان دو همورد کودتا می پردازد. البته همان طور که دکتر موحد به درستی می نویسد شاه در این مصاف همورد مصدق نبود، نقشی در کودتا نداشت و پس از کودتا بازگشته بود اما در بازگشت چهرهٔ دیگری از خود نشان داد که پیش از آن شناخته نبود. به قول دکتر موحد «با هوشیاری تمام از ماجرای کودتا برای تثبیت موقعیت خویش بهره جست و امریکا و بریتانیا را که پیشتر در وی به چشم موجودی بی اراده و سست عنصر نگاه می کردند بر آن داشت

که شخصیتی جدید در وی کشف کنند و از آن پس او را به عنوان تنها بازیگر مؤثر و بی بدیل در صحنه سیاست ایران بشناسند».

شاه در بازگشت نگران آن بود که «مبادا بند و بستهای امریکا و بریتانیا با زاهدی برای وی جز نقشی تشریفاتی و سمبلیک باقی نگذاشته باشد». از این رو از همان لحظه ورود در اندیشه از میان برداشتن زاهدی افتاد و چندان بر این قصد پای فشرد که سرانجام پس از یک سال و اندی او را به سفراتی در خارج پرتاب کرد و برای همیشه از دست او خلاص شد. پس از آن زاهدی هیچ گاه نقشی در حکومت شاه نیافت. در واقع نقشی که زاهدی در کودتا بازی می کند به حساب ارتش گذاشته می شود که البته به مقدار زیادی درست است اما در میان ارتشی ها در هر حال این او بود که جان خود را کف دستش گرفت تا شاه به تاج و تخت خود باز گردد. او به هر کس اگر خیانت کرده بود به شاه خدمت کرده بود اما در شاه گویی هیچ فضیلت حق شناسی وجود نداشت.

تصویر شاه و مصدق هر دو، در کتاب دوم کامل می شود اما در این میان طبعاً رغبت پرداختن به مصدق بیشتر است زیرا از شخصیت‌های دوره کودتا آن که هنوز در میان ما حضور دارد و سی و اند سال پس از مرگ در جامعه ایران حی و حاضر است مصدق است نه دیگران.

آنچه از تصویر مصدق در این کتاب می توان به دست آورد این است که او در آستانه کودتا مخالفان زیادی برای خود فراهم آورده بود. دکتر موحد از قول نواب صفوی می آورد: «بزرگترین جنایت مصدق تقویت عمال شوروی در ایران بود... به خدای محمد (ص) قسم که اگر دو روز دیگر حکومت مصدق باقی مانده بود و رجاله بازیهای بیگانه پرستان ادامه پیدا می کرد عقده های درونی مردم مسلمان ایران به هزاران برابر شدیدتر از آن طور که شد منفجر گردیده و...» می توان رجزی را که در این جمله نهفته است به حساب مبارزه و مخالفت سیاسی گذاشت اما نمی توان کینه نهفته در آن را نسبت به «حکومت ملی» نادیده انگاشت. این احساسات کینه توزانه، مختص تندروان اسلامی نبود. دکتر موحد می نویسد: بسیاری از روحانیون واقعاً ادامه حکومت مصدق را به معنی تسلط حزب توده و افتادن کشور در دامن شوروی می دانستند. واعظ و سخنور چیره دست فلسفی، در خاطرات خود آشکارا می نویسد که «در چنین شرایطی روحانیان وظیفه داشتند بیطرف نمانند و از سلطنت مشروطه در مقابل فعالیت توده ایها حمایت کنند».

ارتشی ها هم که موقعیت مؤثرتری داشتند کمتر از فداییان اسلام با مصدق احساس خصومت نمی کردند. نیرویشان هم چند برابر دیگر مخالفان بود و مخرج مشترک همه

مخالفتها نیز به درست یا به غلط نفوذ شوروی و حزب توده در ایران بود. قابل فهم نیست که چرا مصدق به این نکته توجه نداشت که در کشور ما از دوره ساسانی تا کنون هرگاه ارتشی ها و روحانیان با حکومتی به مخالفت برخاسته اند کار آن حکومت تمام بوده است. مصدق ظاهراً بر همان پشتوانه افکار عمومی که در آغاز حکومت سبب روی کار آمدنش شد دلگرم بود و متوجه این نکته نبود که طبع مردمان بر اثر تغییر شرایط رنگ به رنگ می شود. شاید بتوان آنان را به سمتی کشاند اما نمی توان همواره در همان سمت و سونگاهداشت.

مردم ایران در این زمان به دو دسته تقسیم شده بودند. گروهی که احساسات ناسیونالیستی شان قویتر بود مانند نظامیان و روحانیان (با همان برداشت مرحوم فلسفی) و اعضای احزاب ناسیونالیستی؛ و دیگر گروههایی که احساسات انترناسیونالیستی قوی تری داشتند مانند اعضای حزب توده. نگاه و نگرش این دو گروه به آینده کشور در دو قطب مخالف قرار داشت. افراد مؤمن به حزب توده خیال می کردند، تسلط شوروی بر ایران موجب نجات کشور خواهد شد. چرا که پیروزی پرولتاریای جهانی پیروزی ملت‌های ستمدیده به حساب می آمد. پندار گروههای مقابل این بود که تسلط شوروی موجب از دست رفتن میهن خواهد گردید. اینان مخالف مصدق بودند چرا که فکر می کردند حضور مصدق در صحنه سیاسی موجب تقویت عناصر طرفدار شوروی شده است در حالی که عناصر طرفدار شوروی نیز هوادار مصدق نبودند و او را نماینده بورژوازی ایران می انگاشتند و در دل سرنگونی او را آرزو می کردند. به این ترتیب مصدق هواداران زیادی برای خود باقی نگذاشته بود. مخالفانش هم البته یکدست نبودند اما بی آن که با یکدیگر هماهنگ باشند احساساتشان در مخالفت با مصدق مشترک بود.

علاوه بر این چنان که سیاسیون فعال در زمان کودتای ۲۸ مرداد می گویند احزاب جبهه ملی پس از قیام سی تیر و در عرصه میتینگ‌هایی که برگزار می شد، متوجه شده بودند که حزب توده نسبت به آنان دست بالاتری دارد و در یک تلاطم این اوست که قدرت را به دست خواهد گرفت، نه آنان که نیرویی ندارند. این خطر بزرگی برای آنها به شمار می رفت. در عین حال اینان اگرچه در ظاهر با حزب توده در مخالفت با شاه و دربار هم عنان شده بودند اما سرشت آنها متفاوت بود و با حزب توده مخالفت‌تر بودند تا با شاه و دربار.

متأسفانه امروز می توان گفت که مخالفان مصدق در موضوع از دست رفتن کشور به دست حزب توده پُر بی راه نمی رفتند. سراسر کتاب خواب آشفته نفت نشان از آن دارد که خطر توده جدی بود. چندان جدی که به نوشته دکتر موحد انگیزه اساسی ورود امریکایی‌ها به کودتای ۲۸ مرداد، دور کردن خطر کمونیسم از ایران بود. بعدها البته همان

طور که در سراسر جلد دوم خواب آشفته نفت خوانده ایم منافع کارتل های نفتی به این انگیزه اضافه شد. امریکایی ها نه عاشق چشم و ابروی شاه بودند، نه دشمن مصدق. منافعشان در این بود که کمونیسم از ایران دور باشد. این هدفی بود که در زمانه خود با منافع شاه و تصورات میهن پرستان همسوس شده بود در حالی که مصدق از درک آن عاجز بود.

طرفداران شوروی (هر چند شوروی وجود ندارد اما طرفدارانش هنوز وجود دارند) در ایران هنوز استدلال می کنند که خطر شوروی جدی نبود و عملی هم نشد. اما عملی نشدن خطر شوروی و حزب توده در ایران دلیل آن نیست که خطر اساساً وجود نداشت. این خطر وجود داشت و در نزد همسایگان ما و در جاهای دیگر دنیا عملی شد و مردم آن سامان سالهای دراز در زیر ستم آن زندگی کردند. دکتر موحد درباره این که چه اتفاق افتاد که خطر شوروی در ایران عملی نشود به نکته ای کلیدی اشاره می کند که پیش از این در آثار دیگران نخوانده بودیم یا من نخوانده بودم. می نویسد «برخی محققان غربی بر آنند که اتحاد شوروی پس از مرگ استالین مدتی گرفتار یک حالت بلا تکلیفی بود و از این رو در کودتای ایران نتوانست رهنمود روشنی به حزب توده بدهد». توجه داشته باشید که استالین در مارچ ۱۹۵۳ فوت شد و کودتا در اوت همان سال اتفاق افتاد. دکتر موحد از قول ویلیام راجر لوئیس، ویراستار کتاب «مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی» ادامه می دهد:

[به دنبال مرگ استالین] یک دوره بی تصمیمی پیش آمد که روسها نتوانستند به کمونیست های ایرانی کمک کنند. تشکیلات حزب توده، به حال خود رها گردید و در میان چیزهایی که از خود به جا گذاشت، یک بسته بزرگ محتوی تمبر پست بود که روی آنها مهر «جمهوری ایران» زده شده بود و یادآور سرنوشت ایران در صورت دخالت شوروی بود».

نویسنده پس از نقل قول همانند دیگری، به خاطرات کیانوری مراجعه می کند و می نویسد: «کیانوری این حرفهای تحلیلیگران غربی را کوشش «برای بدنام کردن شوروی» می داند اما به نظر می آید آن تحلیلها درست باشد». و در این جا دکتر موحد به شمار اعضای سازمان نظامی حزب توده می پردازد و آمار آن را از قول منابع مختلف نقل می کند. واقع این است که سازمان نظامی حزب توده با چهار صد پانصد عضو برای دفاع از مرزهای کشور تشکیل و مخفی نشده بود.

حُسن کتاب خواب آشفته نفت این است که همه این داده ها را در اختیار خواننده می گذارد. با وجود این اما نگاه دکتر موحد در کتاب به مصدق و شاه و کودتا و حوادث ریز و درشت دیگر، در متن تاریخی یعنی در زمان اتفاق آن چنان حرکت می کند که به اندازه

پنجاه سالی که از آن فاصله داریم، فاصله نمی گیرد. او شاید به عمد از دواندن نگاه امروز به موضوع مورد تحقیق پرهیز دارد ولی این روش در یک کار تحقیقی کامل به نظر نمی رسد. واقع این است که ما به عنوان مردمان امروز به قضیه نگاه می کنیم نه به عنوان کسانی که در واقعه شرکت داشتند. شاید ما یک برتری اساسی هم نسبت به کسانی که در واقعه ۲۸ مرداد فعال سیاسی بوده اند داشته باشیم و آن برتری این است که ما امروز چون از دور نگاه می کنیم می توانیم بینیم کدام حرکت به لحاظ تاریخی می توانسته کمتر به زیان ایران باشد در حالی که آنان که در متن واقعه بودند نمی توانستند چنین نگاهی داشته باشند. گذشته از اینها نگاه نسلهای حاضر در واقعه ۲۸ مرداد هنوز هم بی اندازه تعصب آلود است اما کسانی که در متن واقعه حضور نداشتند به هر حال از چنین تعصباتی دور یا دورترند.

اگر شرایط داخلی آن روز ایران را در نظر آوریم و آن را در متن شرایط جهانی زمان خود بگذاریم خواهیم دید که نیروهایی که آن روزها با هم در سطح جهانی در نبرد بودند، عمده دو نیرو بودند: هواداران سوسیالیسم و طرفداران جهان آزاد- در ایران هم دو دسته قوی تر بودند. نیروهای کوچکتر مانند جبهه ملی با توجه به شرایط جغرافیایی و تاریخی خود، یا باید به اردوی غرب می پیوستند یا به اردوگاه شرق. سخن دکتر مصدق درباره این که ما عملاً در اردوی غرب قرار داریم ولی بهتر است رسماً قرار نداشته باشیم در شرایط آن روز جهانی واقع بینانه نبود، نوعی فرار از واقعیت بود و چنین چیزی در شرایط جغرافیایی ما امکان نداشت.

یک نگاه به سرنوشت کشورهای شرقی مانند لهستان و مجارستان و مبارزه بی امانی که طی پنجاه شصت سال علیه کمونیسم روسی به راه انداختند، و نیز مقایسه پیشرفت آنها با کشورهای مشابهی که در اردوگاه غرب قرار داشتند، آشکار می کند که در مجموع تاریخ ایران به راه بدتر نرفت. افتادن میهن در چنگال غرب، استقلال سیاسی آن را از بین می برد و افتادن میهن در چنگال شوروی کل آن را. استقلال سیاسی اگر هم برای مدتی از دست برود سرانجام به دست آمدنی ست چنان که در سال ۵۷ به دست آمد. اما خود میهن اگر رفته بود شاید حالا ما نیز مانند مردم بسیاری از نقاط دنیا باید به خط سیریلیک می نوشتیم و به زبان روسی صحبت می کردیم.

نویسنده خواب آشفته نفت چندان شیفته مصدق است که در تحقیقات خود این امور را اساساً نادیده می گیرد و صرفاً به ملی گرایی مصدق تکیه می کند. حتی اگر او دارد که بگوید اشتباهات مصدق و وقت گذرانیهای او در حل مسأله نفت جان مردم را در داخل و دشمنانش را در خارج بر آورد و زمینه های موفقیت کودتا را فراهم ساخت.

چنین است که به واقعه کودتا و حکومت مصدق به مثابه نبرد خیر و شر و فرشته و دیو نگریسته می شود. هیچ یک نه این بوده اند نه آن. فرشتگان و دیوان هر دو می توانند به اتفاق در هر جایی منزل بکنند

* نقل از مجله بخارا، شماره ۴۳، مرداد و شهریور ۱۳۸۴، ص ۴۰۱-۴۰۹.

جلال متینی

شاهنامه

دفتر ششم، به کوشش: جلال خالقی مطلق - محمود امید سالار،
مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر
(سلسله نو، شماره ۱)، نیویورک ۱۳۸۴ (۲۰۰۵)،
ناشر: بنیاد میراث ایران، نیویورک، مسؤول پخش و توزیع:
(Eisenbraurns Inc. Winona Lake, Indiana 46590)،
صفحات ۶۳۷، بها ۷۵ دلار

فهرست مطالب: دستنویسهای اساس تصحیح این دفتر؛ مآخذ دیگر؛ برخی نشانه ها؛
دستنویسهای دیگری که بررسی شده اند؛ پادشاهی اسکندر چهارده سال بود (ص ۳-
۱۲۹)؛ اشکانیان، پادشاهی ملوک طویف دو یست و هشتاد و سه سال بود (ص ۱۳۳-
۱۸۹)؛ پادشاهی اردشیر بابکان چهل و دو سال بود (ص ۱۹۳-۲۳۸)؛ پادشاهی شاپور
اردشیر سی سال بود (ص ۲۴۱-۲۵۱)؛ پادشاهی اورمزد شاپور یک سال و چهار ماه بود
(ص ۲۵۵-۲۶۰)؛ پادشاهی بهرام اورمزد سه سال و سه ماه بود (ص ۲۶۳-۲۶۶)؛ پادشاهی
بهرام پسر بهرام نوزده سال بود (ص ۲۶۹-۲۷۱)؛ پادشاهی بهرام بهرامیان چهار ماه بود
(ص ۲۷۵-۲۷۷)؛ پادشاهی نرسی نه سال بود (ص ۲۸۱-۲۸۲)؛ اورمزد بزرگ، پادشاهی
اورمزد نرسی نه سال بود (ص ۲۸۵-۲۸۷)؛ پادشاهی شاپور ذوالاكتاف هفتاد سال بود
(ص ۲۹۱-۳۴۱)؛ پادشاهی اردشیر نیکوکار ده سال بود (ص ۳۴۵-۳۴۶)؛ پادشاهی شاپور
پسر شاپور پنج سال و چهار ماه بود (ص ۳۴۹-۳۵۱)؛ پادشاهی بهرام پسر شاپور چهارده
سال بود (ص ۳۵۵-۳۵۷)؛ پادشاهی یزدگرد بزه گر بیست سال بود (ص ۳۶۱-۴۱۱)؛
پادشاهی بهرام گور شست سال بود (ص ۴۱۵-۶۱۵)؛ فهرستها: فهرست نام کسان،

فهرست نام جایها .

در تصحیح دفتر ششم شاهنامه، از ۶ دستنویس اصلی: ل، س، ق، ک، ل، ۲، س، ۲؛ و ۱۰ دستنویس غیر اصلی: لن، ق، ۲، لی، ل، ۳، پ، و، لن، ۲، آ، ب؛ مآخذ دیگر: بنداری، لغت فرس اسدی به کوشش محمد دبیرسیاقی، لغت دری (= لغت فرس) اسدی طوسی به تصحیح فتح الله مجتبی - علی اشرف صادقی، معجم شاهنامه، لغت شهنامه، راوندی (راحة الصدور)، و اختیارات شاهنامه استفاده شده است. به جز اینها ۳۱ دستنویس دیگر شاهنامه فردوسی نیز بررسی شده اند.

پنج دفتر شاهنامه به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق در فاصله سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۵ به چاپ رسیده است و این دفتر به کوشش وی و محمود امید سالار تصحیح شده است. حق بود در مقدمه ای ولو کوتاه به خوانندگان این دفتر توضیح داده می شد که چرا این دفتر به کوشش دو تن به چاپ رسیده است و سهم هر یک از این دو تن در این کار سنگین چه بوده است. تا آن جا که نگارنده این سطور می داند از دو دفتر باقی مانده شاهنامه (دفترهای هفتم و هشتم) نیز یکی به کوشش خالقی مطلق به چاپ خواهد رسید و دیگری به کوشش وی و ابوالفضل خطیبی.

من اطلاعات خود را در این باب می نویسم، گرچه ممکن است در مقدمه دفتر هشتم شاهنامه به این موضوع تصریح شود.

استاد خالقی مطلق چند سال پیش درصدد برآمد که به منظور تسریع در چاپ دفترهای باقی مانده شاهنامه از همکاری یکی دو تن از صاحب نظران استفاده کند. دکتر محمود امید سالار و ابوالفضل خطیبی هر دو برای انجام این مهم برگزیده شدند و بر این اساس کار شروع شد. کپی نسخه های عکسی دستنویسهای شاهنامه که مورد استفاده خالقی مطلق بود، در اختیار آن دو قرار گرفت و ایشان کار را بر اساس ۵ دفتر شاهنامه به تصحیح دکتر خالقی مطلق آغاز کردند، و علاوه بر مشورتهایی که با وی می کردند، هر بخش را پس از تصحیح برای اظهار نظر نهایی نزد او می فرستادند و باز در مواردی با یکدیگر به مشورت می پرداختند و بدین ترتیب دفتر ششم به چاپ سپرده شد.

دکتر خالقی مطلق در تصحیح پنج دفتر نخستین شاهنامه، از نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ (به عنوان قدیمی ترین نسخه خطی شاهنامه) که فقط نیمه اول شاهنامه را در بر دارد نیز استفاده کرده است، ولی در دفتر ششم شاهنامه به بعد قدیمی ترین نسخه مورد استفاده، دستنویس کامل کتابخانه بریتانیا در لندن، به نشان 103. 21. Add, مورخ ۶۷۵ هـ. ق. / ۱۲۷۶م. است. همچنان که قبلاً اشاره گردید در تصحیح دفتر ششم به جز نسخه لندن مورخ

۶۷۵، از ۵ نسخه دیگر به عنوان «دستنویسهای اصلی» استفاده شده است، و نیز از دستنویسهای دیگر شاهنامه و چند مأخذ مانند ترجمه بنداری و جز آن.

دفتر ششم شاهنامه از هر یک از ۵ دفتر پیشین مفصلتر است. شیوه تصحیح این دفتر با دفترهای پیشین تفاوتی ندارد بدین شرح که مصححان، اختلاف دستنویسها را در زیر هر بیت ذکر کرده اند، و نیز در موارد لزوم از ترجمه بنداری و دیگر مأخذی که از آنها یاد کردم در زیر هر صفحه مطالبی نقل شده است. حسن این کار آن است که اگر خواننده صاحب نظر، ضبط متن را نپسندد، می تواند ضبط نسخه بدلها را در زیر همان بیت از نظر بگذراند، و اگر یکی از آنها را بر ضبط متن تصحیح خالقی مطلق - امید سالار ترجیح می دهد آن را برگزیند. عموماً نصف یا یک سوم هر صفحه به ذکر نسخه بدلها اختصاص داده شده است آن هم با حروف ریز.

در ضمن برای آن که خوانندگان نیز از نحوه تصحیح دفتر ششم آگاه شوند از دکتر امید سالار خواهش کردم چند مورد از تصحیحات دفتر ششم را برایم بنویسند تا تفاوت این چاپ با چاپهای قبلی شاهنامه روشن گردد. وی نوشته است:

«... یکی از نکاتی که در تصحیح شاهنامه باید بدان توجه مخصوص داشت این است که حتی در تعدادی از دستنویسهای معتبر، برخی از داستانهای کوتاهی که در ضمن ذکر پادشاهی بعضی از شاهان حماسه ملی ما آمده اند، شاید به دلیل به هم ریختگی اوراق دستنویسی که این نسخ از روی آن استنساخ شده بوده اند، از سر جای خودشان به جای دیگری رفته اند. این به خصوص در داستان بهرام گور که حکایات کوتاه متعددی دارد خوب پیداست. آشفتنگی از پایان حکایت «به زن کردن بهرام دختران آسیابان را» در اکثر دستنویسها شروع می شود. بدین ترتیب که دستنویسهای ل، ق، ک، ل، ۲، س، ۲، لی، ل، ۳، و، آ به طور کلی از یک توالی پیروی می کنند که همان هم در چاپ مسکو وارد شده است. دستنویسهای ق، ۲، ب یک توالی مخصوص به خودشان دارند، و دستنویسهای س، ل، ن، پ، ل، ۲ توالی صحیح را (به نظر بنده) حفظ کرده اند که همان در چاپ مول هم آمده است و به وسیله ترجمه بنداری و نسخه حاشیه ظفرنامه حمد مستوفی هم تأیید می شود. تفسیر قضیه این که در شاهنامه چاپ مسکو پنج داستان نخستین بهرام گور، یعنی داستان لنبک و براهام، حرام شدن و حلال شدن می، ویران و آباد کردن ده، به زنی کردن دختران آسیابان، و داستان گنج جمشید سر جایشان قرار دارند و به همین ترتیبی که هستند درستند. شاهنامه مسکو پس از ذکر داستان گنج جمشید می رود به سراغ داستان برزین که در بعضی نسخ تحت عنوان داستان مرغ طغری آمده است. به عبارت دیگر در چاپ مسکو از ابیات

۵۹۸-۱ که معادل ابیات ۸-۶۰۳ از «دفتر ششم» می شود درست است (تفاوت مختصر بین شمارهٔ ابیات از این روست که در شاهنامهٔ مسکو ۷ بیت خطبهٔ داستان بهرام گور را هم به آخر داستان پادشاهی پدر بهرام، یعنی یزدگرد بزه گر چسبانده اند (مسکو ۷ / ۳۰۲-۳۰۳ / ۶۸۷-۶۹۳). علی ای حال اشکال کار این جاست که بیت آخر داستان گنج جمشید این است که:

۵۹۸ بسی دفتر خسروان زین سخن سیه گردد و هم نیاید به بن
اما بیت آغازین داستان بعدی (برزین / مرغ طغری) این است:

۵۹۹ به روز سد یگر برون رفت شاه ابا لشکر و ساز نخچیرگاه
چنان که ملاحظه می فرماید بیت آغازین داستان برزین ایجاب می کند که مطالبی دربارهٔ دور روز پیش از این روز قبلاً در متن آمده بوده باشد زیرا این جا گفته «به روز سدیگر» در حالی که هیچ اثری از ذکر دور روز پیش در داستان گنج جمشید نیست. اما اگر به تبعیت از بنداری و دستنویسهای س، لن، پ، لن ۲ و نسخهٔ مصحح مستوفی که مسلماً به دستنویسهای متعدد و قدیمی دسترسی داشته، پس از داستان گنج جمشید داستان بهرام و بازرگان بخیل وشاگردش را قرار دهیم این اشکال رفع می شود. از این گذشته نسخهٔ اساس و نسخ خویشاوند با آن در این مورد بلافاصله پس از داستان بهرام و بازرگان هم اییاتی را خارج از جای خودشان وارد متن کرده اند که توجه به سیاق مطلب نادرست بودن جای این ابیات را به وضوح نشان می دهد. به ابیات ۱۳۰۳-۱۳۳۸ در چاپ مسکو توجه بفرمایید. اول می گوید شاه چندی با مهران بود (۱۳۰۳) و چون بهار آمد به شاه گفتند که هنگام شکار گور فرارسیده است و باید به شکار رفت. شاه هم مردی هزار از سپاه انتخاب می کند و شکارکنان به تور می رود (۱۳۰۲-۱۳۱۱). درست پس از این مطلب یکباره می گوید:

۱۳۱۲ سد یگر چو بفروخت خورشید تاج زمین زرد شد کوه و دریا چو عجاج
باز این جا می بینیم که لغت «سد یگر» محلی از اعراب ندارد. در حالی که اگر ابیات ۱۳۰۳-۱۳۱۱ را که از سر جای خودشان دور افتاده اند از این جا حذف کنیم آن وقت «سد یگر» در رابطه با مطالبی که در داستان بهرام و بازرگان بخیل آمده درست در می آید زیرا بهرام ابتدا به مهمانی بازرگان می رود و شب را در آن جا می خوابد و صبح روز دوم را همان جا در منزل شاگرد جوانمرد بازرگان می گذرانند اما شب را در آن جا نمی ماند و به دربار بر می گردد (دفتر ششم، بیتهای ۶۲۹-۶۵۰) و صبح روز بعد، یعنی در شبانروز دوم، بازرگان و شاگردش را به دربار می طلبد و به شاگرد پاداش می دهد. آن وقت روز بعد (یعنی روز سدیگر) به هنگام طلوع خورشید به شکار می رود. بدین ترتیب بیت ۱۳۱۲ باید

بلافاصله پس از بیت ۱۳۰۲ بیاید (تازه بیت ۱۳۰۲ هم ممکن است الحاقی باشد). پس بیت‌های ۱۳۰۳-۱۳۱۱ در چاپ مسکو (= ۶۷۱-۶۵۹ در دفتر ششم) به نظر من الحاقی ست و باید از متن حذف شود.

به علاوه برخی تصحیحات قیاسی هم در دفتر ششم شده که لازم بوده است. مثلاً بیت‌های ۷۰۶-۷۰۷ از همین داستان بهرام گور (= مسکو ۷/۳۸۲-۱۳۵۱-۱۳۵۲):

چو شد کشته، دیگی ترینه بیخت برید آبش از هیزم نیم سُخت
 بیاورد چپین بر شهمریار برو خایه و ترهٔ جویبار
 که در چاپ مسکو بدین ترتیب آمده است:

چو شد کشته دیگی هریسه بیخت برند آتش از هیزم نیم سُخت
 بیاورد چیزی بر شهمریار برو خایه و ترهٔ جویبار
 که باز در این جا هم چپین را که واژهٔ کهن و دشوار و به معنی سبزی است که از ترکه بافند فرو نهاده اند و ضبط ساده شدهٔ «چیزی» را اختیار کرده اند. در مصرع ثانی بیت هم «آب چیزی را با آتش بریدن» به معنی این است که آن را روی حرارت بگذارند تا به قول آشپزها «قوام بیاید، آبش ببرد» این مصرع را هم به صورت بی معنی «برند آتش» مسخ کرده اند.

باز در همین داستان بیت ۷۳۹ (= مسکو ۷/۳۸۴-۱۳۸۵):

به دشت اندرون گور مردم خورد خردمند بگریزد و غم خورد
 تبدیل شده است به:

به دشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد
 که اصلاً بی معنی ست. زن پالیزبان می گوید: «اگر شاه ظالم بشود برکت از همه چیز می رود و (ب ۷۳۸) زیان در جهان آشکارا می شود به طوری که (ب ۷۳۹) در صحرا گور خر که شکار مردم است، مردم را می خورد و خردمند از تباہکاری بیخردان از جامعه می گریزد و به غم و اندوه مبتلا می شود». در حالی که مصححان مسکو به پیروی نسخهٔ اساسشان نوشته اند که «به دشت اندرون گرگ مردم خورد». اما گرگ، چه شاه عادل باشد و چه نباشد، به دشت اندرون در هر حال مردمخوار است. در مصرع ثانی هم که می گویند «خردمند بگریزد از بی خرد» باز شاه هر چه که باشد خردمندان از بی خردان گریزانند. بنابراین چون به تبعیت از شیوهٔ تصحیح خالقی بنای کار ما بر پیروی از ضبط دشوارتر و کهن تر و در عین حال با معنی تر است (در هر نسخه ای که آمده باشد، باشد) ما ضبط همهٔ نسخه های اصلی و فرعی را فرو نهادیم و از ضبط واحد یک نسخهٔ فرعی یعنی نسخهٔ برلین

پیروی کردیم...».

*

دکتر امیدسالار در یادداشتی که به مجله فرستاده، از خوانندگان دفتر ششم شاهنامه خواسته است شش مورد زیرین را در نسخه خود تصحیح کنند. البته درباره این تصحیحات در «یادداشت‌های دفتر ششم» به تفصیل توضیح داده شده است.

داستان اسکندر

۱- بیت ۸۵۴:

ترا کشتمی، گر جگر گاه خویش بکاویدمی پیش بدخواه خویش
 «بکاویدمی» ضبط نسخه واتیکان (و) است. در نسخه‌های دیگر: بدریدمی، بیارفتمی، بیازفتمی، بنا سقتمی (حرف دوم بی نقطه) آمده است. من «بکاویدمی» را ضبط دشوارتر نسبت به «بدریدمی» دانسته‌ام و آن را به متن برده‌ام. ولی ضبط نسخه‌های دیگر، هم از نظر رسم الخط و هم از نظر صورت با «بکاویدمی» کاملاً متفاوتند. بنابراین احتمال دارد که بکاویدمی نیز صورت ساده شده‌ای باشد و ممکن است که ضبط صحیح یا همان بیاسفتمی بوده باشد که کاتب نسخه واتیکان یا آن را ساده کرده و یا به دلیل لهجه محلی خودش ضبط ادبی تر بیاسفتمی را به صورت بکاویدمی که هنوز حتی در لهجه قزوینی هم کاربرد دارد گردانده است. از سوی دیگر دکتر خالقی در نامه‌ای خطاب به بنده احتمال دیگری را نیز متذکر شده و آن این است که صورت اصلی این لغت ممکن است یک واژه کهن و از دست رفته شاهنامه باشد که در این بیت به صورت مثله شده نشانی از آن باقی مانده است.

۲- بیت ۸۹۱:

سپهدار در خان پیلسته بود همه گرد بر گرد او دسته بود
 «دسته» را به «رسته» باید تصحیح کرد.

۳- بیت ۹۶۵:

به ابرای و دین و صلیب بزرگ به جان و سر شهریار سترک
 «به ابرای» را به «بدا برای» باید تصحیح گرد (مانند: به + این = بدین، به آیین = بداین).

۴- بیت ۱۰۶۵:

گر این آمدنت از پی خواسته ست، خرد بی گمان نزد تو کاسته ست!
 «نزد تو کاسته» را به «بر تو بر کاسته» باید تصحیح کرد.

۵- بیت ۱۳۴۱:

ببرسید قیصر که تاریک جای بدو اندرون چون رود چارپای؟
 «ببرسید قیصر» به «ببرسید سکندر» (با توجه به این که حرف دال در کلمه ببرسید
 در تقطیع می افتد).

داستان اشکانیان:

۶- بیت ۷۲۵ در داستان کرم هفتواد:

بسی خواسته کردم از بخت کرم کنون آمدم شاد تا تخت کرم
 «تا تخت کرم» به «با رخت کرم» تصحیح شود.

کتابخانه جان اف. کندی

دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس

گلاستی در آثار فارسی

اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق

تألیف مسعود کوهستانی نژاد، نشر نی، تهران (دفتر فروش، خیابان انقلاب، رو به روی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۵۱۲ / کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، ۱۶۹)، صفحات: ۷۸۱، بها ۶۸۰۰ تومان.

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ مقدمه؛ بخش اول، اختیارات؛ قسمت اول: دکتر مصدق و اختیارات درخواستی او، در زیر ۲۸ عنوان؛ قسمت دوم: بررسی موضوعی لوایح منتخب، در زیر ۱۵ عنوان؛ قسمت سوم: جمع بندی کلی، در زیر ۲ عنوان. بخش دوم: ضمائم؛ قسمت اول، فهرست اسناد، اعلامیه ها و بیانیه ها...، در زیر ۳۸ عنوان؛ قسمت دوم: فهرست موضوعی لوایح، در زیر ۱۹ عنوان. آقای کوهستانی نژاد در پایان «مقدمه» کتاب، شیوه کار و پژوهش خود را که حائز اهمیت بسیار است توضیح داده است، و بدین جهت آن را در صدر این نوشته قرار می دهم:

«در تدوین کتاب حاضر تلاش زیادی انجام شده است تا تمامی نظرات و دیدگاهها و رفتارهای جناحهای مختلف سیاسی در قبال وقایع مربوط به اختیارات بیان شوند. آنچه که در این میان مهم است بیان علمی تاریخ است. تاریخ حماسه ساز و اسطوره پرور نیست. در تاریخ همه انسانها قبل از هر چیز انسان هستند و به میزان فعالیت و اثر گذاری بر محیط اطراف خود احتمال خطا و اشتباه دارند. تاریخ با سفید و سیاه کردن انسانها بیگانه است. بدین سبب در کتاب حاضر، پابندی به اصول تاریخ نگاری علمی و پرهیز از هر آنچه خارج از این حیطه قرار می گیرد، به عنوان اصل محوری تلقی شده و تمام تلاش نگارنده بر اجتناب از حب و بغض نسبت به یک فرد یا افراد خاص است، بدین ترتیب امکان قضاوتی نسبتاً علمی به وجود می آید و تمام تلاش انجام شده، جهت دستیابی به چنین امکانی بوده است.» (ص ۱۴)

همین چند سطر نشان می دهد که شیوه تحقیق و پژوهش وی با بسیاری از افرادی که درباره همین موضوع سالهاست کتاب و مقاله نوشته اند کاملاً متفاوت است. او به جای پیش داوری درباره موضوع پژوهش خود،

به سراغ اسناد و مدارک متعدد متعلق به جناحهای مختلف رفته و همه آنها را - نه برخی از آنها را - مورد بررسی قرار داده و آن گاه نظر خود را بر طبق اسناد بیان کرده است.

کوهستانی نژاد درباره دکتر مصدق و دولت وی، به جالب ترین موضوع برای پژوهشگران و تاریخنگاران، یعنی مسأله اختیارات یک سال و نیمه او پرداخته است. او اختیارات دکتر مصدق را از سال ۱۳۰۰ که وزیر مالیه بوده است شروع کرده و به اختیارات دوران نخست وزیری اش رسانیده و در ضمن، مخالفتهای او را با دادن اختیارات به دیگران نیز از نظر دور نداشته است. مقدمه کتاب که این چنین آغاز می شود:

«در میان انبوهی از وقایع، رویدادها و ماجراهایی که طی یک قرن اخیر در ایران اتفاق افتاده، دکتر مصدق و دولت وی جالب توجه ترین موضوع برای پژوهشگران و تاریخ نگاران بوده اند. وقایع سالهای ۱۳۳۰-۱۳۳۲ بارها و بارها توسط پژوهشگران مختلف در ایران و خارج از کشور مورد حلاجی و بررسی قرار گرفته اند. با وجود تعداد بسیار زیاد کتاب و رساله منتشر شده در آن خصوص، هنوز هم بسیاری از وقایع سالهای ۱۳۳۰-۱۳۳۲ مورد توجه جدی قرار نگرفته اند. در این میان، سیاست داخلی دکتر مصدق، به ویژه موضوع اختیارات وی که در واقع همان سیاست داخلی او در مقطع زمانی تیرماه ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ است، باید در اولوی ویژه قرار گیرد. زیرا آنچه در این عرصه انجام شد، اثر فراوانی بر رویدادهای بعد از خود گذاشته است و نقش مهمی در تاریخ معاصر ایران دارد. مجموعه حاضر بحثی درباره مهم ترین سرفصل سیاست داخلی دکتر مصدق، یعنی «اختیارات» است.

دکتر مصدق برای نخستین بار در آبان ماه ۱۳۰۰ و به هنگام تصدی وزارت مالیه، از مجلس شورای ملی اختیاراتی پیرامون امور اداری وزارت مالیه دریافت کرد. او بار دیگر در تیرماه ۱۳۳۱ از مجلس شورای ملی درخواست اختیارات کرد که از جانب مجلس رد شد. با وجود این موضوع، چند هفته بعد، در اوایل مرداد ماه، هنگامی که بار دیگر دکتر مصدق تقاضای اختیارات کرد، مجلس شورای ملی و سپس مجلس سنا به طور کامل با آن موافقت کردند. حیطه و دامنه شمول این اختیارات با آنچه که در سال ۱۳۰۰ طرح شد، فوق العاده متفاوت بود. در مرداد ماه ۱۳۳۱ اختیار وضع قوانین تقریباً برای تمامی موضوعاتی که امکان قانونگذاری در آنها وجود داشت، تقاضا شده بود. مدت اعتبار اختیارات ۶ ماه بود که در روزهای پایانی دی ماه همان سال به درخواست دکتر مصدق برای یک سال دیگر تمدید شد.

موضوع اختیارات اهمیت و ارزش فراوانی دارد. از سویی، «اختیارات، چارچوب اصلی سیاست داخلی دکتر مصدق را تشکیل می دهد و بدین سبب بررسی آن در نهایت بررسی سیاست داخلی او در سالهای ۳۱ و ۳۲ است. همچنین «اختیارات» رکن اصلی و علت به وجود آمدن اختلاف بین جناحهای سیاسی طرفدار نهضت ملی، به شمار می رود. بدین لحاظ در هنگام بحث پیرامون لویح قانونی و اختیارات، لاجرم اختلافات مزبور نیز طرح می شوند. سرانجام، نتیجه استفاده از قانون اختیارات، وضع و تصویب تعداد زیادی لویح قانونی بود که بسیاری از آنها پس از سقوط دولت مصدق نیز کماکان اجرا می شدند. از این نظر لویح مزبور بخشی از تاریخ قانونگذاری در ایران اند و مطالعه روند قانونگذاری در ایران طی یک صد سال اخیر، بدون توجه به آنها، ناقص است...» (ص ۱۱-۱۲)

وی پیش از آن که به موضوع اختیارات بپردازد، نوشته است: موضوع بدیع آن است که درخواست

مصدق در خصوص موافقت با اختیارات قبل از معرفی اعضای هیأت دولت، از انقلاب مشروطیت تا آن زمان، در ایران موضوع بدیعی بود...» (۵۴). دیگر آن که در جلسه خصوصی مجلس، در ۲۲ تیر ماه عده ای از نمایندگان با ماده واحده به شدت مخالفت کردند. کار به فحاشی هم کشید و بین احمد فرامرزی و حسینی مشاجره در گرفت. احمد فرامرزی می گفت: چهارده ماه مملکت را آتش زدید، بس است حالا چطور می توان به چنین شخصی اختیارات مملکت را به طور درست داد. یکی از وکلای ضمن اعتراض می گفت دکتر مصدق می خواهد از ما وکلا سند تعطیلی و انحلال قوه مقننه را بگیرد. با این اختیارات دیگر وجود مجلسین در مملکت لازم نیست» (۵۶) ولی به هر حال ماده واحده اختیارات برای مدت ۶ ماه و سپس برای یک سال به تصویب مجلس رسید.

آقای کوهستانی نژاد برخلاف کسانی که در نوشته های خود از «اختیارات» دکتر مصدق سرسری رد شده اند، آن را «چارچوب اصلی سیاست داخلی دکتر مصدق» می داند. و علت تفرقه یاران مصدق را از زمان تقاضای اختیارات ذکر می کند. به خصوص به هنگامی که تقاضا کرد اختیارات او به مدت یک سال تمدید شود. او «فهرست موضوعی لوائح قانونی» را در زیر عنوانهای: لوائح اجتماعی (۱۱ لایحه)، لوائح ارتش، نیروی نظامی و انتظامی (۱۵)، لوائح استخدامی، و تشکیلات اداری (۲۵)، لوائح اقتصادی و دارایی (۶۹)، لوائح دادگستری (۲۸)، لوائح سیاسی، فرهنگی و علمی (۲۰)، لوائح فنی، صنعتی و معادن (۱۵)، لوائح نفت (۵)، و لوائح متفرقه (۱۱ لایحه) نقل کرده و نمودارهای مختلفی نیز برای آنها ترسیم کرده است. (ص ۶۶۶-۶۷۴).

وی «فهرست مقاله های چاپ شده در جراید کشور پیرامون اختیارات، اصلاحات و لوائح قانونی دکتر مصدق، اول تا سی و یکم شهریور ماه ۱۳۳۱» را نیز آورده است. (ص ۶۵۹-۶۶۵) و سپس «متن لوائح قانونی مطبوعات، امنیت اجتماعی و شهرداریها» را، به طور کامل نقل کرده است. (ص ۷۰۱-۷۶۵)

وی درباره «لوائح قانونی امنیت اجتماعی نوشته است:» یکی از بحث انگیزترین موضوعات لوائح قانونی دکتر مصدق، مجموعه لوائحی است که زیر عنوان «امنیت اجتماعی» می توان از آنها یاد کرد. (ص ۴۳۲ به بعد) وی پس از بررسی مواد مختلف این لایحه نوشته است:

آنچه در این لایحه بسیار مهم و اساسی به نظر می رسد، ماده پنجم آن است که براساس آن «گزارش مسؤولان مؤسسات و رؤسای ادارات دولتی و مراجع قضایی و همچنین مأموران انتظامی معتبر است مگر این که خلافش ثابت شود...» (ص ۴۴۳)، و آن گاه بخشهایی از سر مقاله های روزنامه های کشور را در مخالفت با این لایحه نقل کرده (ص ۴۵۱) و افزوده است: «ناگفته پیداست که تمامی مفاد لایحه مزبور برخلاف اصول قانون اساسی و نیز متمم قانون اساسی ست. ارجاع وظایف دادگاهها و قوه قضائیه به یک هیأت اداری و اجرایی که حتی حضور یک نماینده (دادستانی یا رئیس دادگاه) نیز نمی تواند آن هیأت را از خصلت اجرایی بودن دور کند، تعریف بسیار عجیب و غریب از جرائم، عدم رعایت و طی مراحل آیین دادرسی، ... بخشی از اشکالات وارده بر لایحه کمیسیون امنیت هستند. به راستی تهیه کنندگان این طرح نمی توانسته اند کسانی جز رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری و فرماندار نظامی باشند. نظامیان تنها و تنها با اسلحه و دشمن طرف هستند و طرح پیشنهادی که آنها تهیه کنند چیزی جز متن لایحه مورد بحث از آب در نمی آید، ولی امضای یک حقوقدان زیر آن چه می کند؟ امضای کسی که متعهد به حفظ قانون اساسی و متمم آن است، زیر لایحه

به چه عنوان آمده است؟...» (۵۰۵). وی به عنوان نمونه، به چاپ چند گزارش دربارهٔ نحوهٔ اجرای این لایحهٔ قانونی نیز پرداخته و در پایان آورده است:

«... تا این که روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فرا رسید. و به دنبال کودتا علیه دولت دکتر مصدق، بسیاری از همکاران وی و نیز تظاهر کنندگان طرفدار وی و اعضای احزاب و هواداران او توسط حکومت نظامی بازداشت شدند. گفته می شود عده زیادی از آنان با استناد به لایحهٔ قانونی کمیسیون امنیت اجتماعی محاکمه شدند.» (ص ۵۰۵-۵۰۷)

در این کتاب به شرح تمام به مقدماتی که به انحلال مجلس هفدهم منجر گردید با تکیه بر اسناد نیز اشاره شده است، بدین شرح که در اواخر خرداد ۱۳۳۲ در آستانهٔ انتخاب رئیس جدید مجلس (دکتر معظمی)، دکتر مصدق عده ای از نمایندگان را به خانهٔ خود دعوت کرد و به طور خلاصه از طرز کار نمایندگان مجلس شکایت کرد به خصوص از عده ای که در مجلس نقش «منفرد» را به عهده دارند در حالی که باید به اکثریت یا اقلیت پیوندند که «فورا اکثریت ثابتی در مجلس تشکیل شود تا دولت به اتکای آن بتواند تا آخر دورهٔ ۱۷ تمام لواجی را که برای مملکت مفید و لازم می داند از خود مجلس بگذراند.» با وضع فعلی مجلس... دولت نمی تواند «از اختیارات خود صرف نظر کند...»، «دولت ناچار باید از خود مردم در رفع این مشکل استمداد کند.» «... تعطیل مجلس به نفع هیچ یک از نمایندگان محترم نیست و امیدوارم قبل از آن که اوضاع و احوال به چنین امر اضطراری منجر شود نمایندگان... دولت و ملت را از این بن بست نجات دهند.» (روزنامهٔ کیهان، ش ۳۰۲۷ / ۶ نیر ۱۳۳۲، صص ۱ و ۸) چاپ و انتشار سخنان مصدق در حضور پاره ای از نمایندگان مجلس عکس‌العملهای گوناگونی را در مجلس به همراه داشت. از جمله حائری زاده رئیس فراکسیون آزادی مجلس گفت خود مصدق در دورهٔ پنجم و ششم مجلس به مدت چهار سال یک نفر وکیل منفرد بود و در هیچ فراکسیونی هم شرکت نداشت. به علاوه ایشان به اقلیت مجلس معترضند، در حالی که «دکتر مصدق در مجلس ۱۴ و ۱۶ خیلی شدیدتر با دولتهای وقت مبارزه کرده و موجبات تعطیلی طولانی مجلس را فراهم کرده اند. رئیس دولت حق ندارد تکلیفی برای نمایندگان معلوم کند. آقای نخست وزیر در بیانات کتبی خود مجلس را تهدید به تعطیل فرمودند... در صورتی که با رویهٔ خود ایشان که ۵۷ کرسی را تعطیل گذارده و چند نفر از طرفداران ایشان [فراکسیون نهضت ملی] استنکاف از حضور در جلسهٔ علنی دارند. فعلاً مجلس تعطیل است و این تهدید آقای دکتر مصدق تحصیل حاصل است...» (ص ۳۷۴-۳۷۶)

بعد که استیضاح دکتر مصدق به توسط علی زهری نمایندهٔ تهران و عضو اقلیت مخالف دولت مطرح می شود. شخص مصدق برای تعیین وقت پاسخگویی به استیضاح به مجلس نمی رود و این خود موجب اعتراض شدید نمایندگان می شود و حائری زاده طی سخنانی از احترامات سردار سپه به مجلس در هنگام ریاست وزرایی او یاد می کند.

چرا دکتر مصدق خود در مجلس حاضر نشد؟ او به نمایندگان فراکسیون کشور گفته بود: «من از نقشهٔ پنهانی مخالفین خود کاملاً اطلاع دارم. آنها می خواهند که من را به این وسیله از خانهٔ خود خارج ساخته و به جلسهٔ علنی مجلس بکشانند و در آن جا پس از حمله و هتاک و فحش و ناسزا، مجلس را به هم ریخته و بعد به وسیلهٔ یک عده چاقوکش که قبلاً برای انجام منظور خود تجهیز کرده و به جلسه آورده اند به داخل مجلس

ریخته و مرا بکشند و نقشه ای را که از مدت‌ها قبل طرح کرده اند، در آن روز به مورد اجرا گذارند.» (ص ۳۸۲)

با آن که جز تنی چند از نما بندگان فراکسیون نهضت ملی همه دست اندر کاران، حتی رئیس مجلس، کوشیدند مصدق را از انحلال مجلس باز دارند، او به سخنان آنان وقتی نهاد و مجلس را با رای مردم منحل کرد، و در غیاب مجلس، شاه فرمان نخست وزیری سپهد زاهدی و فرمان عزل او را صادر کرد. این امر را قبلاً کسانی مانند دکتر صدیقی پیش بینی کرده بودند، ولی جواب شنیده بودند که شاه جرأتش را ندارد. (ص ۳۷۴ به بعد)

کوهستانی نژاد پیش از این نیز مقاله ای مفصل و مستدل درباره لویج مطبوعاتی دکتر مصدق نوشته بود که در مجله کلک تهران به چاپ رسید، و نویسنده این سطور از آن مقاله در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق استفاده کرده است.

کار محققى ارجمند چون دکتر کوهستانی نژاد درخور همه گونه تقدیر است.

از باد کوبه و چیزهای دیگر

یادداشت‌های سفر به جمهوری آذربایجان، نوشته ناصر هم‌رنگ، ناشر: مؤلف (با حمایت جمعیت وطن)، تبریز، صندوق پستی ۱۹۸۸-۵۱۳۸۵، صفحات: ۱۸۷، بها ۱۵۰۰ تومان

فهرست: پیش درآمد؛ شهر بی تفاوت شهر بی دروغ؛ علی اف‌ها؛ حرمت؛ مرز حباب؛ رسانه‌ها و تولید هویت؛ دوری و نزدیکی، باد کوبه به روایت تصویر.

آقای هم‌رنگ در پیشگفتار نوشته است در دی ماه ۱۳۶۸ که خبر شورش‌هایی در منطقه قفقاز برای کسب استقلال از اتحاد جماهیر شوروی و سپس تجمع گروه‌های مردمی در مرز مشترک با ایران در منطقه بيله سوار را در بی داشت جزو اولین خبرنگاران تلویزیونی بودم که به آن منطقه رفتم. پس از بازگشت از سفر ده‌ها و ده‌ها بار در باره لزوم اتخاذ تدابیر همه جانبه و ملی برای مواجهه با پیامدهای فروپاشی شوروی در قفقاز، با جمع کثیری از مدیران و سیاستمداران و حتی بعضی از نخبگان سخن گفتم. ولی عکس العملها همه بی ربط بود. جواب مدیران کلان کشور این بود که گزارشی بنویسید و بدهید «... شاید بتوانم به دست شخص رئیس جمهوری برسانم.» ولی این گزارشها نردبانی شد برای برخی از افراد که «سر از سفارتخانه‌ها و بارزینیا و نما بندگان صدا و سیما در خارج از کشور درآوردند و به جای ریال وطنی، حقوق به ارز بگیرند...» پائیز گذشته [ظاهراً سال ۱۳۸۲] به طور رسمی به آن منطقه رفتم و بار دیگر در بهار ۱۳۸۳. حاصل این سه سفر کتاب مورد بحث ماست. اومی گوید در این سفرها، این «چیزهای دیگر» بود که بیشتر توجه مرا به خود جلب کرده بود تا آن باد کوبه.

وقتی این رساله کمتر از دویست صفحه ای را مرور می کنیم، از این که برخی از هموطنان ما چه در ایران و چه در خارج از ایران سنگ آذربایجان شوروی را به سینه می زنند و در پی آن هستند که آذربایجان ایران و همدان و کرمانشاه و رنجان و قزوین و کرج و به قول نویسنده خوش ذوقی تا «سه راه آذری» تهران را ضمیمه سرزمین علی اوف‌ها بکنند، مبهوت می شویم. ما در تاریخ دوسه قرن گذشته ایران کسانی را

داشته ایم که به نوکری انگلیس و وروس تزاری و گاهی عثمانی افتخار می کردند. رهبران حزب تودهٔ ایران نیز دستورات سفارت شوروی را مو به مو اجرا می کردند. فرقهٔ دموکرات آذربایجان ساخته و پرداختهٔ دولت شوروی بود. ولی این کشورها در آن روزگاران همه دولتهای مقتدری به شمار می آمدند ولی اینک کار بعضی از هموطنان ما به نوکری جمهوری آذربایجان رسیده است که پس از فروپاشی شوروی به اصطلاح به استقلالگی دست یافته، گرچه با دهها مشکل بزرگ دست به گریبان است و معلوم نیست این چهار دیواری تا کی به عنوان یک «کشور» بر سر پا خواهد ماند. زیرا علی الحساب در مسألهٔ قره باغ یک چهارم خاک خود را از دست داده است. تنها بعضی از هموطنان ما نیستند که به خدمتگزاری جمهوری آذربایجان افتخار می کنند بعضی از به اصطلاح دولتمردان درجه اول حکومت اسلامی نیز دست کمی از آنها ندارند. مطلعان می گویند رهبر جمهوری اسلامی با آنان سر و سری دارد، همچنان که با دکتر شریعتی و یارانش نیز همکاریهایی داشته است و دارد. از یاد نبریم که در زمان ریاست جمهوری خاتمی معروف به «صلاح طلب»، وقتی وزیر خارجهٔ جمهوری آذربایجان به ایران آمد و در کنفرانس مشترک خبری با کمال خرازی وزیر امور خارجهٔ ایران در کمال گستاخی، تمام آذربایجان ایران و ترک زبانان سراسر ایران را «اقلیت جمهوری آذربایجان» خواند، وزیر خارجهٔ ایران دم بر نیآورد. بعد خاتمی همراه وزیر خارجه اش به دعوت الهام علی اف به جمهوری آذربایجان رفت و در آن جا هم به این گستاخی وزیر خارجه آن کشور اعتراض نکرد، بلکه الهام علی اف را نیز به ایران دعوت کرد. غیرت و حمیت اسلامی یعنی این!

بعضی از هموطنان ما که در ایران و خارج از ایران بی تابانه می کوشند بخش قابل توجهی از ایران را ضمیمهٔ جمهوری آذربایجان کنند، از خوان نعمت آن جمهوری به صورتهای مختلف برخوردار می شوند. به آنچه آقای همرنگ در این بابت نوشته است توجه بفرمائید:

«بعضی از مطبوعات شمال غرب ایران به علت بی توجهی حاکم بر مدیریت فرهنگی کشور، می کوشند» «به پیدایش نوعی بحران هویت در میان نسل جوان ایرانی کمک کنند... تلاش می کنند تا وحدت، یکپارچگی و وحدت ارضی آن را مخدوش و بلکه منهدم سازند. هر روز صفحات آنها پر است از مباحثی دربارهٔ ملت آذربایجان، ملت های ترک، کشور واحد آذربایجان و مرزهای تاریخی آن. آنها با اصرار و صراحت اعلام می کنند که ایران کشوری نو بنیاد است که از هشتاد سال پیش به این سو تأسیس شده، حال آن که در طول تاریخ آذربایجان دارای چندین امپراطوری بزرگ و جهانی بوده است...» (۱۶۰)

مؤلف کتاب می نویسد «در یکی از دیدارهایم با عباسعلی حسن اف سفیر کنونی دولت جمهوری آذربایجان در تهران که در آن موقع رئیس میز ایران در وزارت امور خارجه کشورش بود، او به صراحت و بدون پرده پوشی این نکته را به من یاد آورش که با آن دسته از نشریات منطقه ای در شمال غرب ایران که به تبلیغ در همین خصوص اهتمام می ورزند، روابط عمیق و صمیمانه دارد و هر از چند گاه آنها را به بهانه های گوناگونی به دفتر کار خود نیز دعوت می کند و حمایت معنوی دولت متبوع خود را به آگاهی آنها می رساند.» (۱۶۰-۱۶۱)

این آقای حسن اف به مؤلف کتاب در سالهای پیش گفته است که پیش از انقلاب اسلامی در ایران بیش از ۲۵ سال در شهرهای ایران «در پوشش دیپلماتیک برای دستگاه اطلاعاتی شوروی کا گ ب، و علیه

ایران جاسوسی می کرده است». او همچنین یاد آور شده است که در جریان حادثه سینما رکس آبادان مدتی در این شهر بوده و اطلاعات بسیاری دربارهٔ همین حادثه دارد.» (۱۷۶)

تنها برخی از روزنامه های آذربایجان نیستند که با تائید غیر مستقیم حکومت اسلامی علیه منافع ایران قلم می زنند و ایران را کشوری نوینباد می خوانند، یکی دو سال پیش رئیس دانشگاه تبریز، که نمی دانم که بود، از تشکیل کنفرانسی برای معرفی نسخهٔ خطی منحصر به فرد بسیار معتبر سفینهٔ تبریز در آن جا جلوگیری کرد زیرا قرار بود آقایان دکتر محمد امین ریاحی، کاوه بیات، دکتر منوچهر مرتضوی و ایرج افشار و یکی دوتن دیگر - که قبلاً مقاله و کتابهایی علیه تجزیه طلبان آذربایجان نوشته بودند در آن کنفرانس دربارهٔ سفینهٔ تبریز سخن بگویند. به یاد داشته باشیم که دانشگاه تبریز دانشگاهی دولتی ست. دولت اسلامی که در عالم خیال به جنگ کفار در سراسر جهان می رود، دربارهٔ آن رئیس دانشگاه و آن روزنامه ها سکوت تائید آمیز کرده است.

همرنگ از باد کوبه در زیر عنوان «شهر بی تفاوت، شهر بی دروغ» به مسائل مختلفی اشاره کرده که بعضی از آنها عبارت است از گرسنگی تودهٔ مردم با وجود ثروت هنگفت نفت (ص ۲۰)، تحقیر زنان و از همه کتک خوردن، زنان رفاقه در کارها ها و رستورانها (۲۴) نفوذ قدرت سرما به گذاران ترک کشور ترکیه که آذربایجان را «حیاط خلوت» خود می دانند (۲۴) از قتل زنان و کشف اجساد آنان با سر بریده (۲۶) حس کمترین مدبران دولتی و غیر دولتی در برابر ترکهای ترکیه (۲۷)، از انتقامجویی برخی از آذربایجانیان از ترکان ترکیه هنگامی که زنانشان مورد بی حرمتی قرار می گیرند (۲۸) چنان که «یک گردشگر ترک را تنها به دلیل رابطهٔ تحقیر آمیزش با یک دختر هم محله، ابتدا به یک درخت چنار در وسط یک مجتمع آپارتمانی بسته و سپس او را تا حد مردن زدند» (۲۸). در دیوارهای شهر با شعارهای تبلیغی کالاها ترکیه پوشانده شده است. برنامهٔ تلویزیونی ترکیه همه جا را غرق کرده... نوع پوشش، الگوی تغذیه، موسیقی و حتی نحوهٔ گزینش مردم هر روز که می گذرد بیش از پیش طعم و مزهٔ ترکی به خود می گیرد» (۳۰). مسألهٔ زبان و الفبا و تغییر آن در چهار مرحله در هفتاد هشتاد سال اخیر (۳۱). «یک مغازه دار می گوید «اگر مساعدتهای روسها نباشد از گرسنگی می میریم... هنوز هم سایهٔ روسیه بر سر اقتصاد این جا سنگینی می کند» (۳۴).

در کتاب از حیدر علی اف پدر رئیس جمهوری فعلی این چنین یاد شده است: «پیرمرد یک عمر نقش بازی کرده بود و این واپسین نقش او بود و هرچه بود ضد ایرانی بود. او شاید هرگز خودش نبود، اما چیزی هم نبود که دیگران می خواستند. اگر تاریخ به او فرصت می داد برای تحقق خواسته هایش شاید نقشهای جدیدی را نیز ایفا می کرد... شگرد او این بود که ابتدا با مسیر سیل همراه می شد و حتی به رنگ ولای آن در می آمد، بعد در فرصتی مناسب مطابق میل بود به تغییر جریان می پرداخت. زمانی یک کمونیست مؤمن و سرسخت، دیگر روز مردی شاعر مسلک و به نهایت مردمی، روز بعد مسلمانی پاک و حاجی ای با ایمان، پس از آن یک غریبگرا و یک سکولار و یک آزاد یخواه دو آتشه بود. اما به واقع هیچ کدام از اینها نبود... و چون مرگ به سراغش آمد «به سان سلاطین افسانه ای - پیش از مرگ با لحنی بدرانه از همگان می خواست تا پس از او بی چون و چرا از شاهزادهٔ جوان، الهام علی اف این خدا یگان نوظهور تبعیت کنند.» (۶۰-۶۲)

در جمهوری آذربایجان نیز به مانند ایران در دوران حکومت اسلامی ولایت فقیه، هیچ کاری بی رشوه

انجام نمی شود، منتها آنان به جای «رشوه» می گویند «حرمت». به گذرنامه تان ایراد می گیرند. مأمور می خواهد چیزی را به شما حالی کند، «حرمت... شما باید حرمت قابل شوید، آقا» و وقتی اسکناسها را از جیبتان بیرون می آورید همه چیز دگرگون می شود. یکی برایتان سیگار تعارف می کند، یکی فندق در می آورد بی توجه به این که شما اصلاً سیگار نمی کشید... اینک در میان دنیایی از احترام و حرمت رسیده اید به باکو.» (۶۹-۷۱)

یک مهندس ترک که می خواهد سوار تاکسی شود به من یاد آور می شود «حتی شهرهای ما هم چنین وضعیتی ندارند». او معتقد است این شهر ورای بتون و سیمان و پنجره های غبار گرفته و بوق ماشین و «آدمهای نیمه عربان» چیز دیگری برای کشف کردن ندارد.» (۸۷-۸۸)

آقای هم رنگ، بادکوبه ای را ترسیم می کند که هیچ کس اختیار جان و مال و عرض خود را در آن ندارد... الواط، شهر را قرق کرده اند و شبی نیست که در خانه ها و کوچه ها دزدی و چند نفر کشته نشوند. اگر کسی بخواید شب از محله ای به محله دیگر برود به تنهایی نمی تواند و باید کسانی را به استخدام در آورد.» (۸۹)

کتاب را باید به دقت چند بار خواند و دید «بهشت» جمهوری آذربایجان چگونه سرزمینی ست. چه بسیار بودند توده ایهایی که در زمان استالین برای رفتن به «بهشت کشور شوراها» از ایران به آن سرزمین می گریختند و بلافاصله به اتهام عبور غیر مجاز از مرز به اردوگاههای کار اجباری اعزام می شدند.

تمرکز زدایی و خود مدیری

نوشته محمد رضا خوبروی پاک، نشر چشمه، تهران (خیابان کریم خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۱)، صفحات: ۲۶۲، بها ۲۵۰۰ تومان

فهرست. پیشگفتار: الف. خودمختاری در فلسفه؛ ب. خودمختاری در حقوق؛ در حقوق عمومی، در حقوق خصوصی؛ ب. خودمختاری در علوم سیاسی؛ ت. آشفتنگی در مصداق و مفهوم خودمختاری در ایران؛ ث. محلی گرای، قوم گرای و گروه گرای؛ ج. فرهنگهای قومی، ملیت و جهانی سازی؛ چ. ملت و ملت گرای در ایران. نگاهی کوتاه به پیشینه تاریخی در ایران: بخش یکم - تراکم و تراکم زدایی: فصل اول. تراکم (Decentration)؛ فصل دوم. تراکم زدایی (Deconcentration)؛ الف. تفاوت تراکم زدایی، و تمرکز زدایی؛ ب. روشهای گوناگون تراکم زدایی؛ بخش دوم - تمرکز و تمرکز زدایی: فصل اول. تمرکز: الف. مشخصات تمرکز؛ ب. پیشینه تاریخی و دلایل انتخاب ساختار متمرکز؛ پ. رابطه مرکز و سرزمینهای پیرامونی؛ روش استاندارد، روش کارکردی. فصل دوم. تمرکز زدایی، در زیر ۱۳ عنوان؛ بخش سوم - شیوه های گوناگون تمرکز زدایی، در زیر ۵ فصل؛ بخش چهارم. خود مدیری، در زیر ۱۲ عنوان؛ فصل یکم - خودمدیری شخصی و فرهنگی؛ فصل دوم - خودمدیری سرزمینی، در زیر ۵ عنوان؛ بخش پنجم - نمونه هایی از تمرکز زدایی: اسپانیا، انگلستان، ایتالیا، سنگال، فرانسه؛ پیشگفتار، منابع و کتابشناسی، نمایه و اعلام.

آقای خوبروی پاک سالهاست درباره همین موضوع خودمختاری به تحقیق مشغول است و تاکنون یکی دو اثر وی در ایران شناسی معرفی گردیده است. در پیشگفتار این کتاب، نخست به تعریف هر یک از

اصطلاحات خودمختاری و محلی‌گرایی و تراکم‌زداپی و جز آن پرداخته و علت‌گزینش واژه «خودمدبری» را به جای خودمختاری توضیح داده است. «خودمختاری اگر به طور مطلق به کار برده شود، مفهومی کشدار برای بیان مقاصد با مفاهیم گوناگون خواهد بود. از این روی، کوشش می‌کنیم تا در حد توانایی، مفهومهای گوناگون خودمختاری را در علوم مختلف بررسی کنیم...» وی نوشته است ترجمه «اتونومی» به «خودمدبری» با اشتقاق واژه تناسب دارد.

آقای خوبروی پاک نوشته است: «در سال ۱۸۶۶ میلادی، فرهنگ لاروس برای اولین بار تعریفی را که امروزه در علوم سیاسی از آن استفاده می‌شود به دست داد. «خودمختاری، وضعیت ویژه یک ملت یا قسمتی از یک ملت است بی آن که استقلال کامل داشته باشد، می‌تواند به اداره امور داخلی خودش بر حسب مقرراتی که خود وضع کرده است بپردازد». این معنای خودمختاری کاملاً با مفهوم خودکامگی در زبان فرانسوی (Autocrati) و در زبان انگلیسی (Autocracy) تفاوت داشته و به خود‌بسندگی (Autarchy) در زبان فرانسوی و (Autarchy) در زبان انگلیسی نزد بکتر است. زیرا خودکامگی عبارت است از قدرت مطلق در حالی که در خودمختاری (یا در خودمدبری) چنین اطلاق یا عمومیتی وجود ندارد. به این ترتیب، خودمختاری نباید با حاکمیت اشتباه شود، اما، در عوض بسیار نزدیک به خود‌بسندگی است و این معنا نزد مورخان یونانی به ویژه نزد تویسیدید شایع بود. او هنگامی که از مردم کورسیر سخن می‌گوید از بی‌نیازی آنان به کسان دیگر یاد می‌کند. همین معنای خودمختاری است که مورد توجه افلاتون در رساله «سیاست» است. او هنگام تعریف از جامعه ای کامل، از نهایت استقلال که خود‌بسندگی آن جامعه باشد سخن می‌گوید» (از مقدمه کتاب). آقای خوبروی پاک در مورد «خودمدبری» توضیح داده است: «... خودمدبری یکی از انواع ساختار نامتمرکز است و میان آن دو رابطه عموم و خصوص وجود دارد. به این معنا که هر خودمدبری ساختاری نامتمرکز است. اما هر ساختار نامتمرکزی، خودمدیر نیست. همین رابطه میان فدرالیسم و خودمدبری نیز وجود دارد که هر دولت عضو کشوری فدرال خودمدیر است اما هر واحد خودمدبری در داخل یک کشور، واحدی از یک کشور فدرال نیست. از این روی، جامعه خودمدیر را نباید با دولت‌های عضو یک کشور فدرال اشتباه کرد؛ تفکر غلطی که در نزد برخی از نخبگان قومی ایران فراوان است...» (ص ۱۶۷)

مؤلف در این کتاب، موضوعهای متعددی را با توجه به اسناد و مدارک شرح داده است و خواننده علاقه‌مند باید کتاب را از آغاز تا پایان به دقت بخواند.

یگانه متفکر تنها: مصطفی شاعیان

نوشته هوشنگ ماهرویان، نشر بازتاب نگار، تهران (صندوق پستی ۱۱۷۴-۱۴۳۳۵)، صفحات: ۱۱۸، بها ۱۴۰۰ تومان

کتاب فهرست ندارد.

آقای ماهرویان درباره شاعیان نوشته است: «مصطفی شاعیان چپ مستقل و دموکرات ایران بود. در سال ۱۳۱۵ در محله آب انبار معبر به دنیا آمد. و در صبح شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر با فشردن دندان بر شیشه کپسول سیانوری که زیر زبان داشت از دنیا رفت. به این باور که زنده به دست ساواک نیفتد. آخر در

محاصره پلیس افتاده بود و راهی به راهی نداشت. مصطفی شاعیان چپ اردوگاهی نبود. نه روسی، نه چینی و نه هیچ یک از جناحهای چپ جهانی. به بحثهایش در مورد سلطان زاده رجوع کنید تا ببینید چگونه تروتسکی را نقد کرده است. او تروتسکیست هم نبود.

در میان خیل عظیمی که می خواندند به سرعت پذیرفتند، باور می آوردند، یقین می کردند و دست آخر ایمان می آوردند، ذهن پرسشگر و خلاق شاعیان بی نظیر بود. او اندیشمندی فرزانه بود، و دانایی و فرزانهگی را در همین جا با کتابهای فارسی به دست آورده بود. هزارها صفحه نوشته از او به جای مانده که به نظر من بخش مهمی از ادبیات مارکسیستی فارسی و ایرانی ست...» (ص ۷-۸)

این مرد آن چنان که در این رساله آمده است نه تنها در بین چپ ها یگانه بوده بلکه در بین مدعیان روشنفکری نیز همتایی نداشته است. «به همه چیز انتقادی می نگریست حتی به اندیشه های خودش. و ابایی نداشت که دیگران را خوش نیاید...» شاعیان نوشته است: «روشنفکر ایرانی از ذهن سنتی به مارکسیسم رسیده بود. از این رو خرد انتقادی را تجربه نکرده بود. برای روشنفکر ایرانی تعصبات ایدئولوژیک جانشین تعصبات سنتی شده بود. تعصبات ایدئولوژیک ناموس و شرف و غیرتش شده بود. به آن علمی نمی نگریست.» روشنفکران این جامعه، خوش ندارند، به خود رنج اندیشه و کلنجارهای مغزی را بدهند. بیشتر هواخواه راحت الحلقوم اند. بیهوده نیست که هنوز در درون اردوگاه جنبش ضد استعماری ایران، از آغاز تا کنون، اندیشمندی انقلابی و پژوهنده ای اجتماعی که ارزش و توان همبستگی با دیگر اندیشمندان و نوآوران جهانی را داشته باشد، آفریده نشده است.» (انقلاب- ۱۳۵۲) (ص ۹)

در جای دیگر نوشته است، «یک بار یادآور شدم که بسا کسان که خود را مارکسیست می نامند، خوب که زیر و رویشان کنی می بینی مارکسیست نیستند و لنینیست اند. حال آن که قضیه به همین جا پایان نمی یابد. پروسه ادامه دارد. پروسه بدین صورت است: بسا کسان که خود را مارکسیست می نامند قدری که زیر و رویشان کنی، می بینی در حقیقت مارکسیست نیستند و لنینیست هستند. تازه اگر بیشتر کند و کاوشان کنی آن گاه آشکارا می نگری که حتی لنینیست هم نیستند. استالینیست هستند.» (انقلاب و پاسخ به آن- ۵۴) «شاعیان در نوشته هایش به همه چیز انتقادی می نگریست، به لنین و همزیستی مسالمت آمیزش. به لنین و تئوری انقلابش، به لنین و تئوری امپریالیسم اش و بالاخره به دولتهای دیکتاتوری پرولتری. گاه می پرسد چرا باید سردمداران کشورهای سوسیالیستی را مدافع و نماینده کارگران دانست...» (ص ۲۶- ۲۷)

«... نظریات لنین را نه انقلابی بلکه خیزشی دانسته بود و به «آیه پرستی» چپها خرده می گرفت و هیچ کتابی را برتر از انسان نمی دانست. از همین رو بود که کتابهای نظیر «چه باید کرد؟» «امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری»، «دولت و انقلاب» و «چپ روی بیماری کودکان...» لنین را نقد می کرد و پُر از خطا می دانست. در زمانه ای که انقلاب فرهنگی چین همه گیر شده بود و مائونیست ها به به و چه چه می کردند، او بود که دریافته بود این انقلاب از پایین نیست. انقلاب از بالاست. کودتای حزبی ست توسط عده ای از رهبران بر علیه عده دیگری از رهبری، و این مردم و توده های رنج کشیده اند که زیر دست و پا می روند اعدام می شوند، به اردوگاه کار می روند، تمسخر می شوند...» (ص ۳۴-۳۷)

«اما شعاعیان چرا این گونه ضد لنینیست شد؟ او با خواندن ضد لنینیست های اروپایی این گونه نشد... شعاعیان بر نهضت جنگل [میرزا کوچک خان] تکیه کرد. با چنین تکیه کردنی بود که اترناسیونالیسم لنینی را حرف مفت تشخیص داد. او تا سال ۱۳۴۷ به دقت بر روی نهضت جنگل تأمل کرد. و در این تأمل دریافت که چه راحت سیاست لنینی با انگلیس و سید ضیاء - رضا خان بند و بست می کند و نهضت جنگل را قربانی چنین بند و بست می نماید. او در چنین رابطه ای ست که در می یابد نه کمیتزرن و نه لنین طرفدار جریانات انقلاب در ایران نیستند. آنها به فکر منافع اقتصادی خودند و در این میان سلطان زاده ها و دیگران بازیچه چنین سیاستی هستند...» (ص ۴۲-۴۳)

«خانه شعاعیان ایران است. درست است که خود را اترناسیونالیست می داند برخلاف دیگران به درستی اترناسیونالیست است. ولی منافع انقلابی خانه خود را خوب می شناسد... نگاه مستقیم به واقعیات و منافع خانه خودش، ایران، راهنمای اوست. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم چنین شد. شوروی از بالا با انگلیس و امریکا به کنار رفتن مصدق رضایت داد. شوروی تلویحاً کودتا را تأیید کرد. حکومت کودتا را هم تأیید کرد. طلاهای ایران را هم که زمان مصدق به ایران بازنگردانده بود به حکومت کودتا بازگرداند. پس به حزب توده هم دیکته کرد که چنین کند و چنان نکند. حزب توده هم گوش به فرمان بود. به حزب توده نمی توان ایراد گرفت که چرا در مقابل مصدق این گونه رفتاری داشت. سیاست حزب توده در مقابل مصدق، سیاست شوروی بود...» (ص ۴۴-۴۵)

«در خرداد ۵۳ که روشنفکر چپ ایرانی دچار جزم اندیشیهای بیشمار بود؛ در زمانی که هنوز کیانوری نیامده و نگفته بود که روزه در قتلها بی همچون قتل محمد مسعود شرکت داشته است؛ در زمانی که هنوز فریدون کشاورز کتاب من متهم می کنم را نوشته بود؛ در زمانی که هنوز شاملو شعر خود را که به روزه تقدیم کرده بود از او باز نستانده بود؛ این شعاعیان بود که با جسارت روزه را در کنار مصدق می گذاشت و به قیاس می پرداخت. این که کدام یک به شکل عینی و در عمل چپ بودند و نتیجه می گرفت؛ جنبش نفت و مصدق در عمل عینی «چپ» و حزب توده و حتی روزه در عمل عینی «راست» بودند.» (ص ۵۰)

«... او با ۶ نامه سرگشاده ای که به چریکهای فدایی نوشت و با قاطعیت نوشت صلابت تنهایی را برای خود برگزید. او روشنفکری کتاب خوانده و بسیار خوانده بود. از فردوسی و حافظ و ادبیات کلاسیک تا کسروی را دقیقاً خوانده بود. حمید مؤمنی هم کسروی را خوانده بود ولی روشهای خواندن آنها متفاوت بود. حمید مؤمنی روش استالینی را برگزید و شعاعیان استقلال و آزاد اندیشی را... پس شعاعیان یگانه متفکر تنها بود.» (ص ۵۹-۶۰)

مصطفی شعاعیان اما خیلی چیزها را از چپها یاد گرفته بود. یاد نگرفته بود چگونه مخالفان سیاسی اش را با «یک پارچه مشت و بهتان و سر نیزه و هوجبگری» از میان بردارد. یاد نگرفته بود به مخالفان برجسبهای گوناگون بزند... او به جو فکری زمانه اش تسلیم نشد، در مقابل آن ایستاد. با شجاعت هم ایستاد...» (ص ۶۳)

مصطفی شعاعیان، شعر هم می سروده است. در این کتاب سه شعر از او نقل شده که زیباست، و کاش در پایان رساله لافل چند صفحه ای به نقل اشعار او اختصاص داده شده بود. اینهاست اشعار او:

«چه فراخ است غمت!

اما درین

که چه تنگ است دلم!» (ص ۷)

*

«دلم غم، دیده ام غم، سینه ام غم

سروده قصه هایم، اشک و ماتم

به جز غم که با که گویم راز دل را؟

انیس و مونس غم، باورم غم» (ص ۸)

*

«موروی بی هم زبونی هم زبونی بی

مو آن تک دانه نورفته در خاک

نشون بی نشونی هام نشون بی» (ص ۶۲)

نیچه نه

فقط بگو: مشدا اسماعیل

نوشته پرویز کلاتری، نشر کتاب روشن، تهران (صندوق پستی ۵۵۹-۱۵۸۵۵)، امریکا:
Iranbooks, 5809 Massachussets Ave., Bethesda, Maryland، صفحات: ۲۷۳، بها
۳۰۰۰ تومان.

فهرست مطالب، مقدمه؛ ۱- پرویز کلاتری به روایت پرویز کلاتری؛ ۲- پیلارام، نا آرام از گردش ایام؛
۳- به پرواز رنگین پروانه اعتماد کن!؛ ۴- بهار در اندرزه‌های زیر خاکی از مهر و داد؛ ۵- قلعه متروک؛ ۶- پرش
الکساندر رومانوف فاجار؛ ۷- تصویر گمشده هدایت؛ ۸- هپنینگ آرت؛ ۹- بهشت گمشده قندریز؛ ۱۰-
بیانکی نی بیابان گرد؛ ۱۱- از گروه آبی، همرنگ فیروزه؛ ۱۲- بن بست لاکتری؛ ۱۳- نیچه نه، فقط بگو مشد
اسماعیل؛ ۱۴- مارکو با صندوقچه ای قدیمی از خاطرات؛ ۱۵- بدرم در باغهای شباهنگی؛ ۱۶- این کوزه چو من
عاشق زاری...؛ ۱۷- آلتا؛ محراب چشمها؛ ۱۸- مقالی معرفت و یک دنیا آزادی؛ ۱۹- یونس اندر دهان ماهی
شد؛ ۲۰- شیشه گران و کلاف سر درگم؛ ۲۱- من آن نبودم که شفق را خونین آفرید؛ ۲۲- غبار کبود؛ ۲۳- گفت
و گوی ناتمام؛ ۲۴- دیدار با همسایه عباس کیارستمی؛ ۲۵- سرطان ساعت؛ ۲۶- تیک تاک زمان...؛ ۲۷-
جعفر روحبخش در نقش جعفر روحبخش؛ ۲۸- نه مرغ، نه آدم؛ ۲۹- قلب دیگری در سینه منبر سیحون؛ ۳۰- اول
نان بعد نقاشی؛ ۳۱- چهار روایت از نامه های منتسب نیما؛ ۳۶- ضیاء پور همچون خروس جنگی.

منصور ملکی در مقدمه کتاب نوشته است: «پرویز کلاتری نقاش است. همه آنان که نقاشی امروز را
می شناسند، کلاتری را هم می شناسند. از همان زمان که او برای کتابهای درسی تصویرهای می کشید و
بعد تصویر گر کتابهای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شد و چه در دوره کارهای آبستره و گاهی
آبستره فیگوراتیو» که در آنها فرم فرمانرواست و نه مضمون.»

دوره های «فضاهای شبانه»، «سیاه بر سیاه»، «کاهگلنبا»، «سقاخانه ها»، «عشایر»، «کاشیها» و آخرین کارهایش، «اشیا». مثل مجموعه ساعتها و مجموعه تلویزیون ها و بالاخره برخورد ساده با اشیاء از قلمرو هنر مفهومی حکایتگر بویایی و حرکت مدام اوست. نقاشی که متوقف نشده است و در کارهایش رج نمی زند.»

پرویز کلاتری که نقاش است به نوشتن هم دلبسته است. جز او نقاشان دیگر را هم می شناسیم که در حیطه های دیگر گام گذاشته اند، مثلا سهراب سپهری و دیگر و دیگران.»

ملکی آن گاه به نوشته های پرویز کلاتری پرداخته که نخست در ماهنامه ادبی گردون، ما با نقاش-نویسنده ای آشنا شدیم که چهره همکارانش را با کلام به تصویر می کشید... این تصویرها بسیار مدرن بودند. همچون نقاشیهای او. خواننده این آثار دریافت که پرویز کلاتری مدرن می نویسد و در این مدرن نویسی زمان و مکان و چهره دوستان و همکارانش به طرز غریبی، در دنیای خواب و خیال و رؤیا و کمی هم واقعیت و حقیقت در رفت و آمدند. «از همان وقتی که نوشته هایش به شش و هفت تار رسید، به کلاتری گفتم: حیف است که اینها در نشریه ای بیایند و نشریه ها هم که همیشه در دسترس نیستند...» حاصل پیگیری منصور ملکی کتاب حاضر است. وی در پایان مقدمه نوشته است: «کلاتری همچنان نقاشی می کند و همچنان می نویسد و نوشته هایش همچون از دنیای خوابهای غریب، خیالهای شگفت و رؤیایا بی رنگین سرشارند. من هم مرتب به او می گویم: قصه ها و داستانهایی «مینی مال» ات را کتاب کن.»

«پرویز کلاتری به روایت پرویز کلاتری» خواندنی هست و از همین صفحات محدود می توانیم او را بشناسیم. او از جمله معدود هنرمندان جوانی بوده است که در سال ۱۳۳۰ فقط یک ماه گرفتار زندان می شود و در پایان سرخوردگی از سیاست، به مصداق شعر سپهری: «من قطاری دیدم که سیاست می برد و چه خالی می رفت»، از قطار خالی سیاست دوری می گزیند و به قافله هنر دل می بندد. او از دبیر نقاشی خود، جلیل ضیاپور، که تازه از اروپا به ایران آمده بود و شرکت در جلسات انجمن «خروس جنگی» خاطراتی دارد، بعد به دانشکده هنرهای زیبا می رود، با دنیای رنگین امپرسیونیست ها و به تدریج با دیگر مکاتب نقاشی قرن بیستم آشنا می شود....

کتاب را باید خواند از اول تا پایان، نقل مطالب آن در این نوشته مختصر امکان پذیر نیست. خواننده اگر وقت کافی برای مطالعه نداشته باشد لافل «غبار کبود» را باید بخواند.

درباره بوف کور هدایت

نوشته دکتر محمد علی همایون کاتوزیان، چاپ چهارم، نشر مرکز، تهران (صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵)، صفحات: ۱۷۵، بها ۱۸۵۰ تومان

فهرست: پیشگفتار؛ ۱- داستان بوف کور؛ قصه راوی و فرشته، حلقه ارتباط اول، قصه راوی و لکانه. حلقه ارتباط دوم (و پایان داستان)، ضمیمه: طرحی از ساختار متن رویی داستان، یادداشتها ۲- پیرمرد، زن و دیگران. پیرمرد قوزی، زن، دیگران، یادداشتها ۳- راوی. یادداشتها ۴- زمان و مکان، و دنیای راوی. یادداشتها ۵- تحلیلی از بوف کور. یادداشتها ۶- مأخذهای خارجی بوف کور. یادداشتها ۷- مأخذهای داخلی بوف کور. یادداشتها ۸- زبان و ادبیات در بوف کور. یادداشتها ۹- راوی و نویسنده. یادداشتها.

آقای دکتر کاتوزیان «در پیشگفتار چاپ اول کتاب (سپتامبر ۱۹۹۳) نوشته است: «در کتاب صادق هدایت: زندگی، ادبیات و افسانه یک نویسنده ایرانی (به انگلیسی، چاپ لندن و نیویورک) به خاطر ملاحظات بازرگانی، یعنی نسبت حجم، تیراژ و بها - امکان نداشت که این جانب حق زندگی و آثار هدایت را به اندازه ای که آمادگی آن را داشتم بیان کنم. و از جمله، با این که دو فصل از آن کتاب در باره بوف کور است، ممکن نبود نقد و تحلیل نسبتاً جامعتر از این اثر هدایت عرضه دارم. این تک نگاری که مستقیماً به زبان فارسی نوشته شده کوششی برای جبران مافات است...»

دکتر کاتوزیان نوشته است: «بوف کور، شاهکار پر آوازه ادبیات معاصر ایران، از هنگامی که منتشر شد تاکنون همیشه موضوع تفسیر و تعبیرهای متفاوت و گاه متضاد بوده است. این جان نیز کوشش می شود با موشکافی در متن اثر، و اتکا به شواهد گوناگون در زندگی و آثار هدایت، روشنایی بیشتری بر این قصه رؤیا مانند مه آلود افکنده شود. پس از ارائه طرحی از ساختار داستانی بوف کور، کوشش می شود با کند و کاو در وجوه مختلف داستان و «شخصیتها»ی آن، لایه های زیرین داستان آشکارتر شود.

بخشهایی از کتاب نیز به عوامل و مآخذ ادبی و اجتماعی مؤثر در خلق بوف کور پرداخته و جنبه های ادبی و هنری و زبانی آن را بررسی کرده اند.»

تاریخ بیهقی

تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، به اهتمام دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ چهارم، صفحات ۸۱۳، بها ۷۵۰۰۰ ریال.

فهرست اجمالی مطالب، مقدمه چاپ چهارم، مقدمه چاپ سوم، مقدمه چاپ اول؛ دیباچه - دمی با ابوالفضل بیهقی؛ نسخه های خطی تاریخ بیهقی؛ متن تاریخ بیهقی؛ ملحقات تاریخ بیهقی؛ تعلیقات؛ فهرستها؛ فهرست لغات و ترکیبات، نما به، فهرست راهنما.

چاپ اول تاریخ بیهقی در شهر یورماه ۱۳۵۰ منتشر گردید و این مقارن با ایامی بود که دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد در صدد برآمد مجلسی برای بزرگداشت مورخ و نویسنده شهیر ایران، ابوالفضل بیهقی ترتیب دهد، نشر کتاب گرانقدر او نیز ضروری به نظر رسید. به خصوص که همه چاپهای قبلی این کتاب نایاب بود. و از طرف دیگر استاد علی اکبر فیاض از سال ۱۳۲۴ شمسی به بعد، که وزارت فرهنگ تاریخ بیهقی را منتشر کرده بود - مطالعات خود را در این زمینه رها نکرده و به نکته های تازه ای در تاریخ بیهقی برخورد کرده بود و تجدید چاپ و تصحیح انتقادی کتاب کاری سودمند می نمود. «استاد فیاض به تقاضای دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد پاسخ مثبت داد و در نتیجه چاپ جدید تاریخ بیهقی مقارن برگزاری مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی در دانشگاه مشهد منتشر گردید، همچنان که یادنامه ابوالفضل بیهقی نیز در یک هزار صفحه به توسط آن دانشکده منتشر شد. پیش از انقلاب اسلامی چاپ اول و دوم تاریخ بیهقی منتشر گردید. چاپهای سوم، چهارم آن پس از انقلاب به همت آقای دکتر یاحقی استاد دانشکده ادبیات مشهد منتشر گردیده است همراه با دیباچه ای با عنوان «دمی با ابوالفضل بیهقی» (ص ۱۳-۳۳) و فهرستها: ۱- فهرست لغات و ترکیبات (ص ۶۹۷-۷۶۶)؛ نما به (ص ۷۶۷-۸۰۴)؛ فهرست راهنما (ص

. (۸۱۴-۸۰۳)

تاریخ یبھی از آثار ارجمند زبان فارسی ست و تجدید چاپ آن نیز کاری ست ستودنی.

فرهنگ واژه های مصوب فرهنگستان ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲

تدوین: گروه واژه گزینی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳. تهران (خیابان احمد قصیر، نبش کوچه سوم، شماره ۸، صندوق پستی ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵)، صفحات فارسی: ۱۳۳، فهرست واژه ها بر اساس الفبای لاتینی و... ۹۱؛ بها ۱۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ مقدمه؛ همکاران علمی؛ نشانه های اختصاری؛ فرهنگ واژه های مصوب فرهنگستان به ترتیب الفبای فارسی؛ فهرست واژه ها بر اساس الفبای لاتینی؛ فهرست واژه ها بر اساس حوزه به ترتیب الفبای لاتینی.

آقای حداد عادل در پیشگفتار نوشته است: «فرهنگ واژه های مصوب فرهنگستان که مجموعه واژه های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی را در فاصله سالهای ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲ در بر دارد، نخستین مجموعه از (واژه هایی ست که به تصویب فرهنگستان و تأیید ریاست محترم جمهوری رسیده است...»

در مقدمه آمده است: «گروه واژه گزینی از جمله گروههایی ست که از بدو تأسیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی تشکیل شده. واژه گزینی در ایران سابقه ای طولانی دارد و عمر آن به بیش از صد سال می رسد و فرهنگستان زبان و ادب فارسی سومین فرهنگستانی ست که در طول این مدت به عنوان سازمانی دولتی به این امر همت گماشته است. با وجود این سابقه، در ابتدای کار نیاز به تدوین اصول و ضوابطی برای واژه گزینی ضروری می نمود. از این رو، گروه واژه گزینی در آغاز کار، اصولی را در نه ماه تدوین کرد و به تصویب شورای فرهنگستان رساند...» «این واژه ها که از میان ۱۲۰ روزنامه و مجله عمومی فارسی زبان داخل کشور استخراج شده بود در شورای واژه گزینی و سپس شورای فرهنگستان به تصویب رسید که حاصل آن در دو جزوه واژه های عمومی به تأیید رئیس جمهور وقت رسید و به تمام مؤسسات دولتی ابلاغ شد...» «در حال حاضر نزدیک به پنجاه گروه و شورای هماهنگی واژه گزینی تخصصی در گروه واژه گزینی فرهنگستان فعالیت دارند و بیش از دویست استاد دانشگاه و متخصص در رشته های مختلف عضو این گروهها هستند...» سپس نحوه انتخاب واژه های فرهنگ حاضر و مراحل چهارده گانه آن آمده است.

تاریخ زبان فارسی

از دکتر محمد معین، دکتر پرویز خانلری، دکتر ذبیح الله صفا، دکتر احسان یارشاطر. تدوین و تألیف: فرهنگ جهانبخش، انتشارات فرهنگ، تهران (رو به روی دبیرخانه دانشگاه تهران، فروشگاه غدیر)، صفحات: ۲۴۰، بها ۱۷۰۰ تومان

فهرست مطالب: بخش نخست: دیباچه، ۱- پیدایش زبان، ۲- زبان از نظر روان شناسی، ۳- خانواده زبانها؛ ۴- پراکندگی زبانهای اقوام بومی ایران. بخش دوم: سیری در تاریخ زبانها (اسناد ذبیح الله صفا)، در زیر ۴ عنوان فرعی؛ بخش سوم- زبانها و لهجه های ایرانی (دکتر احسان یارشاطر)، در زیر ۳ عنوان فرعی؛

بخش چهارم - دورهٔ سه گانهٔ تکامل زبان فارسی (استاد پرویز خانلری) در زیر ۵ عنوان فرعی؛ عوامل فساد لغت در زبان پارسی (دکتر محمد معین)، در زیر ۴ عنوان فرعی؛ بخش پنجم - تاریخ مختصر دستور زبان فارسی، در زیر ۲۲ عنوان فرعی

آقای جهانبخش در پیشگفتار نوشته است: «... با تکیه بر تجربیات و تحقیقات ژرف شاخص ترین پژوهشگران زبان و ادب پارسی در نیمهٔ قرن اخیر، کوشیدیم تا کتابی مناسب آموزش فراهم کنیم که تقریباً تمام جنبه های گوناگون درس تاریخ زبان فارسی را در بر داشته باشد. در این جا چکیدهٔ پژوهشهای استاد فقید دکتر محمد معین دربارهٔ «لغت و فلسفه زبان»، و رسالهٔ استاد ذبیح الله صفا دربارهٔ «ادبیات و زبان» و خلاصهٔ نوشتار دکتر پرویز نائل خانلری در باب «دستور تاریخی زبان فارسی» و از استاد فرزانه و بزرگوار دکتر احسان یارشاطر رسالهٔ «گویش شناسی زبان فارسی» را تدوین و تنظیم کردیم و این مطالب بسیار گرانبها را با مباحثی که حاصل پژوهشهای تازهٔ محققان زبان فارسی ست همراه ساختیم...»

شطرنج از دیدگاه تاریخ و ادبیات

تألیف: دکتر عزیز تقدی وند، چاپ دوم، انتشارات کلیدر، ۱۳۸۱، صفحات: ۲۷۶، بها ۱۹۰۰ تومان
فهرست مطالب: مقدمهٔ مؤلف؛ پیشگفتار مؤلف در چاپ اول؛ یک کتاب وزین و پر معنی؛ فصل اول - شطرنج از دیدگاه تاریخ، در زیر ۲۸ عنوان؛ فصل دوم - شطرنج از دیدگاه ادبیات، در زیر ۳۸ عنوان؛ فصل سوم - کُرکری ها؛ ملحقات شطرنج؛ تشکر و با یان گفتار.

در آغاز کتاب تقریظهایی که پروفیسور کاظم فتحی، دکتر محمد ذکری، دکتر حسن عظیمی، هدایت طیب، محمد مردانی، عزیز الله صالحی مقدم بر چاپ اول کتاب نوشته اند چاپ شده است.
مؤلف دربارهٔ کتاب نوشته است: کتاب حاضر ضمن بررسی تاریخچهٔ ابداع شطرنج توسط ایرانیان و معرفی نخستین قهرمانان قدیم شطرنج ایران، با تکیه بر اسناد و مدارک مسلم تاریخی و مطالب ادبی تبیه و تدوین شده است. این کتاب مستند، شیوا و پر مایه، با الهام از متون ادبی شاعران و ادیبان قدیم و جدید ایران - که دربارهٔ شطرنج هنرنمایی کرده اند - تألیف شده است. به بیان دیگر می توان گفت، کتابی ست با محتوا و برخوردار از مطالب طنز آمیز و کرکری خوانیهای مربوط به این ورزش فکری».

نامهٔ فرهنگستان فصلنامهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی

سال اول، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۷۴ تا دوره هفتم، شماره دوم، شهریور ۱۳۸۴ (شمارهٔ مسلسل ۲۶)
مدیر مسؤول: دکتر غلامعلی حداد عادل، زیر نظر هیات تحریریه؛ عبدالمحمد آبتی، احمد تفضلی، حسن حبیبی، غلامعلی حداد عادل، بهمن سرکارایی، احمد سمیعی (گیلانی)، علی اشرف صادقی؛ سردبیر: احمد سمیعی (گیلانی)؛ نشانی: خیابان ونجک، خیابان پانزدهم شرقی، شمارهٔ ۳۶، صندوق پستی ۶۳۹۴ - ۱۵۸۷۵. بهای تک شماره ده هزار ریال، اشتراک چهار شماره ۴۵۰۰۰ ریال، برای - ۳۰۰۰۰ ریال.

طومار فرهنگستان دوم با انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ در نوردیده شد، و پس از ۱۷ سال، فرهنگستان دیگری (فرهنگستان سوم) در ایران تشکیل شد و نخستین شمارهٔ نامه فرهنگستان سوم در بهار ۱۳۷۴ منتشر

گردید. ناگفته نماند که اگر در نشر این فصلنامه توقف‌هایی رخ نمی داد آخرین شماره مسلسل آن در شهریور ۱۳۸۴ با شماره ۴۲ منتشر می گردید.

مدیر مسؤول در تمام این شماره ها دکتر غلامعلی حداد عادل است حتی در سالهای اخیر که وی نما بنده مجلس اسلامی بوده است و اینک ریاست این مجلس را به عهده دارد. در اعضای هیات تحریریه مجله تغییراتی به وجود آمده است به خصوص پس از قتل احمد تفضلی استاد دانشگاه تهران و متخصص نامدار زبانهای باستانی ایران، که دولت اسلامی در باره آن سکوت اختیار کرده است!

فهرست مطالب مجله به طور کلی عبارت است از چند بخش: «مقاله»، «نقد و بررسی»، «تحقیقات ایران شناسی»، «فرهنگستان»، «اخبار»، و «نامه ها». اهمیت مجله در مقالات آن است و در نقد و بررسی کتاب. ترجمه خلاصه مقاله های فارسی در آخر هر شماره به زبان انگلیسی چاپ شده است.

در شماره اول، از جمله «سخنان و رهنمودهای رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه ای، گزارش جناب آقای حسن حبیبی، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی در دیدار شورای فرهنگستان با مقام معظم رهبری (۷۰/۱۱/۲۷) چاپ شده است. از این گونه خبرها که جنبه اداری دارد بگذریم. نامه فرهنگستان در مدت یازده سالی که از نشر آن گذشته است، نشریه ای ست به دور از مسائل سیاسی روز ایران اسلامی، که در آن مقاله های تحقیقی به چاپ رسیده است و بدین جهت استثناء یادگار ارجمندی از این دوران به شمار می آید.

موضوع در خور یادآوری آن است که برخی از شماره های نامه فرهنگستان دارای «ضمیمه» است که به طور جداگانه به چاپ رسیده و هر یک از آنها برای اهل تحقیق سودمند است. فهرست ۱۴ ضمیمه نامه فرهنگستان را برای آگاهی علاقه مندان یاد می کنم:

فهرست نسخه های خطی فارسی انستیتوی غالب، دهلی نو: توفیق سحافی؛ رساله عروض و قافیه: غیاث الدین منصور دشتکی، به تصحیح عبدالله نورانی و پدرام میرزایی؛ معانی و بیان تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر: سید محمد دبیرسیاقی؛ واژه نامه هم زبانان: محمد آصف فکرت؛ واژه نامه بورسته، گردآوری جدوه: به کوشش ایرج افشار؛ برگزیده عجوبه و محجوبه، داستان عامیانه کهن فارسی: سید علی آل داود؛ دستور خط فارسی: متن پیشنهادی فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ درباره ترجمه های عربی خدای نامه: بارون و. روزن، ترجمه متن روسی: محسن شجاعی، مقدمه و ترجمه متن عربی: علی بهرامیان؛ آراء گوناگون درباره زردشت: ژاک دوشن گیمن (دانشگاه لیژ)، ترجمه آرزو رسولی؛ بلبل نامه، سروده علی گیلانی پومنی، در سال ۹۵۷ هجری، به تصحیح نصرالله پورجوادی؛ حلیمی و فرهنگهایش: محسن ذاکر الحسینی؛ فرهنگ واژه های عامیانه (در دوره قاجار): رضا حکیم خراسانی (تألیف ۱۳۰۷ هجری) به تصحیح سید علی آل داود؛ شعر امروز ایران، به اهتمام و ترجمه عربی موسی اسوار؛ حاج سیاح سفرنامه نویس معلم اخلاق و واضع لغت: عبدالمحمد روح بخشان؛

این ضمیمه ها برای مشترکان نامه فرهنگستان به رایگان فرستاده می شود، بهای آن برای کسانی که مشترک نیستند بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ریال تعیین گردیده است.

زبانهای ایرانی

ضمیمه نامه فرهنگستان، جلد اول، شماره اول، خرداد ۱۳۸۴، مدیر مسؤول: غلامعلی حداد عادل؛ شورای نویسندگان: محسن ابوالقاسمی، بهمن سرکارانی، علی اشرف صادقی، بدرالزمان قریب؛ سردبیر: یدالله منصوری، ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران (ولنجک)، خیابان پانزدهم شرقی، شماره ۳۶، صفحات فارسی: ۱۶۳، انگلیسی: ۴، بهای تک شماره ۵۰۰۰ ریال [؟] بهای اشتراک سالانه ۵۰۰۰، برای دانشجویان ۴۰۰۰ ریال

فهرست: سرمقاله؛ مقاله؛ مقاله ها: تاثیر قانون بارتلمه بر ساختار فعلهای زبان فارسی؛ بدرالزمان قریب؛ طرح چند مشکل از یشت هشتم اوستا: چنگیز مولایی؛ طرح بررسی ریشه شناختی فعلهای زبان پهلوی؛ یدالله منصوری؛ بررسی یک متن سعیدی مسیحی درباره فروتنی: نگین صالحی نیا؛ ساختمان حروف اضافه منفرد در زبانهای پهلوی ساسانی و فارسی میانه ترفانی: آژیده مقدم؛ رفع ابهام از دو واژه در نسخه سعیدی «بهشت روشنایی یا اقلیم روشنایی»: بدرالزمان قریب، ترجمه ابوالحسن تمامی؛ یادداشتی درباره وجه اشتقاق لغت «خیز»: محمد حسن دوست؛ زندگی نامه: زندگی نامه و آثار واسیلی ایوانویچ آبا یف (استاد زبان آسی): حسین مصطفوی گرو؛ تحقیقات ایران شناسی: طرح گردآوری و تدوین متون مانوی: برنامه «داریوش»؛ طرح ساسانیکا؛ انتشار گل مهرهای ساسانی؛ طبقه بندی لوحهای عیلامی به دست کارشناسان ایرانی؛ تازه های نشر، اخبار

آقای دکتر علی اشرف صادقی در سرمقاله نوشته است نخستین شماره نامه فرهنگستان در بهار ۱۳۷۴ منتشر شد. یکی از هدفهای مجله، انتشار تحقیقات مربوط به گویشهای ایرانی بود و نیز تحقیقات جدید درباره زبان فارسی. در شماره های گذشته نامه فرهنگستان مقدار معتنا بهی مقالات تحقیقی در باب زبانهای ایرانی نیز منتشر شد. از آن جا که مقاله های تحقیقی مربوط به زبانهای ایرانی خوانندگان خاص خود را دارد، لزوم انتشار ویژه نامه ای خاص این موضوع نیز محسوس شد. اینک نخستین شماره ضمیمه نامه فرهنگستان با نام زبانهای ایرانی در دسترس پژوهندگان قرار می گیرد...

در بخش «اخبار» از «همایش باستان شناسی شاهنشاهی هخامنشی (پاریس، ۲۱ و ۲۲ نوامبر ۲۰۰۳/۱ و ۲ آذر ۱۳۸۲)؛ برگزاری نمایشگاه «برج بابل» در گراتس، به توسط موزه تاریخ هنر وین (۵ آوریل تا ۵ اکتبر ۲۰۰۳)؛ برگزاری سیزدهمین دوره سخنرانیهای تاریخ و فرهنگ ایران زمین» (از نیمه خرداد تا نیمه مرداد ۱۳۸۳)؛ «نمایشگاه برخی آثار موزه ملی ایران در موزه بریتانیا (۸ سپتامبر ۲۰۰۵ تا ۱۰ ژانویه ۲۰۰۶)؛ «نمایشگاه سکه های ساسانی در موزه بریتانیا (۳۰ ژوئن ۲۰۰۵ تا ۸ ژانویه ۲۰۰۶) یاد شده است.

در بخش تحقیقات ایران شناسی مقالاتی کوتاه در زیر این عنوانها چاپ شده است: «طرح گردآوری و تدوین متون مانوی»؛ «برنامه داریوش» (برنامه دیجیتال درباره کتیبه های هخامنشی، با همکاری مؤسسه ایتالیایی مطالعات آفریقا و شرق (ISIAO) و سازمان میراث فرهنگی ایران؛ «طرح ساسانیکا» به منظور مطالعه تاریخ دوره ساسانی و کتیبه های آن دوره، در بخش تاریخ دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، فولرتون (بانی طرح دکتر تویج دریایی)؛ «انتشار گل مهرهای ساسانی» با همکاری موزه ایران با همکاری دانشگاه کالیفرنیا، فولرتون؛ «طبقه بندی لوحهای عیلامی به دست کارشناسان ایرانی».

خبرهای ایران شناسی

«نه شرقی، نه غربی»

احداث مقبره شهیدای گمنام در دانشگاهها!

از صدها شعاری که پس از انقلاب اسلامی ایران بر سر زبانها بود، یکی هم این سخن «امام» خمینی بود که: «نه شرقی، نه غربی». اطرافیان «امام» درباره اهمیت این کلام سالها داد سخن می دادند که منظور آن حضرت آن است که ما نه به اردوگاه کشورهای شرقی (کمونیستی) می پیوندیم و نه به اردوگاه کشورهای غربی.

اما «نه شرقی نه غربی» را به صورتی دیگر باید تفسیر کرد که البته با آنچه در «مملکت امام زمان» می گذرد صد در صد تطبیق می کند. «نه شرقی، نه غربی» یعنی هیأت حاکمه ایران اسلامی به کارهایی دست می زند که نه در شرق و نه در غرب، و نه در هیچ کشوری اعم از اسلامی و غیر اسلامی در گذشته و حال، سابقه نداشته است و ندارد.

به عنوان مثال همین چند ماه پیش در روز تاسوعا یا عاشورا، در جلسه رسمی مجلس شورای اسلامی ایران، یکی به خواندن «نوحه» پرداخت و نمایندگان مجلس دسته جمعی سینه زدند. یا وقتی رئیس جمهوری فعلی ایران کار خود را شروع کرد، هیأت وزیران برنامه کار خود را نوشتند و امضاء کردند و به دست هرندی وزیر ارشاد اسلامی دادند و او به قم رفت و آن را در چاهی که اخیراً به نام امام زمان در جمکران نامگذاری شده است انداخت. در این باب صدها نمونه دیگر نیز می توان ذکر کرد که یکی از آنها ساختن ده دوازده «امام زمان» بود در جنگ هشت ساله عراق و ایران. این امام زمان ها در حالی که بر اسبی سفید سوار بودند و روی خود را پوشانیده بودند و پرچم سبز رنگ با شعار نصر من الله و فتح قریب در دست داشتند برای تقویت «رزمندگان اسلام» در صحنه ظاهر می شدند.

نوشتم مقصود از «نه شرقی، نه غربی» آن است که حکومت ولایت فقیه کارهایی

می کند که در شرق و غرب عالم - حتی در کشورهای اسلامی در گذشته و حال - مسبوق به سابقه نیست. چنان که وقتی همین احمدی نژاد شهردار تهران بود تصمیم گرفت چهار صد «سقاخانه» در تهران دائر کند. وی در همان موقع گفت در هر یک از میدانهای شهر تهران نیز باید جنازه یک شهید دفن شود. این سخن آن قدر ابلهانه بود که حتی رئیس مجلس شورای اسلامی که آخوندی بود به نام «آیت الله کروی»، در مجلس به این امر اعتراض کرد و گفت با این طرح که تهران می شود گورستان! بدین جهت این مسأله فراموش شد تا شهردار دیروزی با امداد غیبی و کمک «امام زمان» رئیس جمهوری اسلامی ایران شد! و اینک دفن جنازه شهدا نه فقط در میدانهای شهرها بلکه در دانشگاهها آغاز شده است.

گویا برای نخستین بار این کار در دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) انجام شده که با اعتراض شدید دانشجویان مواجه گردیده، ولی سرانجام «اسلام» با اعمال زور پیروز گردیده است. به قرار اطلاع کامران دانشجو استاندار تهران مبلغ ۳۵ میلیون تومان برای آرامگاه شهدای گمنام مدفون در آن دانشگاه اختصاص داده. خبر از این قرار است: استاندار تهران ۳۵ میلیون تومان جهت احداث آرامگاه و مقبره شهدای گمنام دفن شده در دانشگاه صنعتی شریف اختصاص داد.

به گزارش خبرگزاری ایسنا، کامران دانشجو به همراه معاونین و مشاورین و فرمانداران استان تهران با حضور در دانشگاه صنعتی شریف و ادای احترام به «شهدای گمنام» در دیدار با رئیس دانشگاه «بی حرمتی به مقام شهدای» مدفون شده را حادثه ای تلخ نامید و این حرکت را محکوم کرد.

دانشجو در این دیدار افزود: مردم استان تهران به خصوص جامعه دانشگاهی بارها ثابت کرده اند که عاشق آزادی و شهادتند و جزو شهادت طلب ترین قشر جامعه اند.

استاندار تهران با تأکید بر این که نه مردم و نه نظام و دولت نمی توانند این بی حرمتی را تحمل کنند، اظهار کرد: معتقدیم عده ای با توجه به باز بودن در دانشگاه به داخل آمده و از شرایط، سوء استفاده کرده اند، لذا این بی حرمتی به مقام شامخ شهدا را نباید به نام دانشگاه و جامعه دانشجویی گذاشت.

دانشجو این دیدار را تجدید مجدد میثاق با آرمانهای شهدا از سوی مدیران استانداری و فرمانداربهای استان در آستانه سال جدید دانست و از همه فرمانداران خواست تا میدانی در شهرهای خود به نام «شهدای گمنام» نامگذاری کنند.

(به نقل از کیهان، لندن، شملره ۱۰۹۹، مورخ ۱۰ تا ۱۶ فروردین ۱۳۸۵)

آیا در چهارده قرنیه که بر عمر اسلام می گذرد، در هیچ یک از مدارس اسلامی که به تعلیم علوم اسلامی اختصاص داشته است و یا در هیچ یک از دانشگاههای کشورهای اسلامی امروز، یا در هیچ یک از کشورهای غیر اسلامی که در جنگ دوم جهانی صدها هزار کشته داده اند، جنازه «شهید»ی را در دانشگاه دفن کرده اند! جای دفن جنازه قبرستان است نه دانشگاه یا میدانهای شهرها. البته شاید جواب این باشد که وقتی دانشگاه تهران محل اقامه نماز جمعه شده است، وقتی که آخوندی را که تحصیلات دانشگاهی ندارد به ریاست دانشگاه تهران منصوب می کنند، و او با لباس استادی - به شیوه دانشگاههای غربی - ولی با عمامه در جلسه رسمی شرکت می کند، دانشگاهها نیز باید به صورت گورستان در آید. آخوند که بی قبرستان و روضه خوانی و مرده و نماز میت نمی تواند به زندگی خود ادامه دهد.

صوفی کُشی

لابد خوانده اید، و یا شنیده اید که در اوج قدرت حجة الاسلامها در عصر صفوی و قاجاریه، برخی از آنان که بیشتر اهل تظاهر بودند مثنوی مولانا جلال الدین را - لابد در حضور دیگران - با «انبر» ورق می زدند، به این دلیل که مولانا جلال الدین «صوفی» بوده است و چون صوفیان به طور کلی مرتد هستند، کلامشان نیز نجس است پس مؤمن حقیقی باید مثنوی را با انبر ورق بزند تا دستش نجس نشود! شما حماقت و جهل و ریاکاری و عوام فریبی آدمیزادگان را دست کم نگیرید.

شریعتمداران و «علما» به طور کلی با صوفیان مخالفند و آنان را مرتد می دانند و بدین جهت «مؤمنان» و پیروان خود را به شکلهای مختلف به آزار آنان وا می دارند، اما اگر حکومت مقتدری بر سر کار باشد از شدت عمل خود علیه آنان پرهیز می کنند، ولی به نسبتی که حکومت ضعیف باشد آنان بر شدت عمل خود می افزایند و تا تخریب خانقاهها و کشتن صوفیان نیز پیش می روند. ناگفته نماند که چهار چوب عقیدتی اهل شریعت با اهل طریقت کاملاً متفاوت است گرچه هر دو مسلمانند و به الله و به پیامبر اسلام و قرآن و بهشت و دوزخ و جز آن معتقدند، ولی اهل شریعت به ظاهر احکام عمل می کنند، در حالی که صوفیان، به باطن آن نظر دارند. اگر اهل شریعت معتقدند که برای وصول به خداوند فقط یک راه وجود دارد و آن هم طریقی ست که ما می گوئیم، صوفیان معتقدند که به تعداد آدمیان برای رسیدن به خدا راه وجود دارد. بدین جهت نباید انتظار داشت که حتی صوفیان نیز در طی قرنهای گذشته همه معتقداتی یکسان داشته باشند. چنان

که به قول دکتر شفیع کدکنی «عرفان درخشان امثال با یزید و خرقانی و بوسعید تا جلال الدین مولوی، اعتدالی ست از اوج تخیل و رمز و زبان، و از سویی دیگر تصوف منحط دوره‌های بعد از تیموری، به ویژه تصوف مشایخ هند، انحطاطش برخاسته از تخیل منحط و زبان مبتذل و تکراری و کلیشه‌ای این تصوف است...»^۱ و یا با آن که «غالب صوفیان عصر او [بوسعید] شصت بار و هفتاد بار حج گزارده و زحمت بادیه را بر خویش هموار کرده بودند از بوسعید در شگفت می شده اند که حتی یک بار هم به زیارت مکه نرفته است، نه تنها خود به حج نرفته که غالب مریدان را نیز از رفتن به حج باز می داشته و می گفته است به حای این کار چند بار بر گرد مزار ابوالفضل حسن سرخسی بگردید و آن را حج خویش انگارید...»^۲ و در پاسخ معترضی که به او گفت: «پیران، حج کرده اند و تو حج نکرده ای، سبب چیست؟» گفت: «... بس کاری نبود هزار فرسنگ به رفتن و به زیر پای بازگزرادن تا خانه ای سنگین را زیارت کنی. مرد آن بود که این جا نشسته در شب‌روزی اند بار بیت المعمور بر زور [بالای] سروی طواف کند...»^۳ موضوع دیگری که شریعتمداران بر اهل طریقت سخت خرده می گرفتند، «سماع» بود. صوفیان خود نیز در باب سماع یک رای و یک نظر نداشتند چنان که «گروهی منکران سماع بوده اند و گروهی آن را در شرایط بسیار محدود، آن هم برای افراد خاصی، روا می داشته اند...»^۴ ابوسعید فارغ از بحثهای اهل شریعت و اهل طریقت «برای خدا می رقصیده» و هر کجا «حالتی خوش به او دست می داد یا در خانقاه یا بر سر تربت مشایخ یا دشت و صحرا. سماع برای بوسعید نوعی عبادت تلقی می شد و گاه آن را بر نماز ترجیح می داد...»^۵

به جز اختلافهای دیگری که صوفیان با اهل شریعت داشتند، مسألهٔ خانقاه، شیخ یا پیر، و اطاعت بی چون و چرا از پیر را باید از مهمترین اختلافهای آنها با شریعتمداران دانست. صوفیان در برابر مسجد، «خانقاه» داشتند، و در برابر فقیه و ملا، به وجود «شیخ» یا «پیر» معتقد بودند، پیری که اطاعت او امر او بر صوفیان واجب بود گرچه دستور پیر بر ایشان سخت گران می آمد، چون معتقد بودند که «الشیخ فی قومه کالتبی فی امته».^۶ خلاصه آن که تصوف عملاً «دکانی» در برابر دکان دین باز کرده بود، دکانی که اهل حال و ذوق را - بی ترس از جهنم - به خود جلب می کرد و از تعداد پیروان فقها و علما به نحو محسوسی می کاست.

فقیهان و علما چنان که گفتیم هرگاه فرصتی به دست می آوردند، نه فقط به آزار صوفیان می پرداختند، بلکه خانقاههای آنان را خراب می کردند و حتی به صوفی کشی دست می زدند. یکی از این «علما»ی نامدار! مردی ست به نام آقا محمد باقر بن محمد

اکمل اصفهانی معروف به وحید بهبهانی، که او را از سرآمدان محققین و دانشمندان شیعه در سده دوازدهم هجری نام برده اند. وی در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار دست از آستین بیرون آورد و با حمایت پادشاه ضعیف و زبون قاجاری به صوفی کشی دست زد که داستانش در کتابهای مختلف آمده و جای بحث آن در این مختصر نیست.

و اما، اکنون در دوران ولایت فقیه که حکومت به طور مطلق در دست به اصطلاح شریعتمداران و آیت الله هاست، حکومت اسلامی به جز آن که سنّیان و مسیحیان و یهودیان و بهاییان را چنان که در سرمقاله این شماره آمده است از جهات مختلف مورد آزار قرار می دهد، صوفیان را نیز از نظر دور نداشته است تا «عدالت اسلامی» را یکسان درباره همه به موقع اجرا گذاشته باشد!

چند سال پیش، شاید در اواخر عمر خمینی یا اوایل ولایت خامنه ای، در روزنامه ها نوشتند که در شهر همدان ده دوازده تن از صوفیان را در یک روز به دار کشیدند که یکی از آنان از خویشان دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه تهران بود. در اواسط بهمن ماه ۱۳۸۴ نیز دولت اسلامی به خانقاه درویشان نعمة اللہی در قم حمله برد. درویشان در قم خانقاه‌های داشتند و پیر آنان مردی بود به نام شریعت. درویشان وقتی متوجه شدند که حکومت با آنان سر ناسازگاری دارد نام «خانقاه» خود را به «حسینیه» تغییر دادند، خانقاه شد «حسینیه شریعت». حکومت اسلامی این بار با درویشان به حکم «کمسیون ماده صد شهرداری»! برخورد کرد به این شرح که چون خانه مسکونی تبدیل به حسینیه شده است و سازمان اوقاف نیز در این باب شکایتی دارد. در اویش گنابادی در حسینیه متحصن شدند. یکی از شاهدان عینی گفته است: «پس از آن که روحانی مزبور تحصن کنندگان را تهدید کرد... مأموران یکان ویژه ضد شورش نیروی انتظامی با استفاده از باتون و شلیک گاز اشک آور به تحصن کنندگان یورش بردند و افراد لباس شخصی نیز از پشت سنگ و آجر به سوی تحصن کنندگان می انداختند. عده ای را به شکل فجیعی مورد ضرب و شتم قرار دادند و آنها را روی زمین می کشیدند و به داخل اتوبوس می بردند و در اتوبوس نیز آنها را روی زمین [کف اتوبوس] می خواباندند و اجازه نمی دادند روی صندلی بنشینند». نیروی انتظامی یک هزار و دو بیست تن از درویشان را دستگیر کردند. عده ای از آنان مضروب و مجروح شدند، و با بولدوزر اثری از خانقاه باقی نگذاشتند و آن را به پارکینگ تبدیل کردند. و به جز آن خانه شریعت و خانه پسر وی را که پزشک است نیز خراب کردند و بنا به روایت روزنامه کیهان تهران مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۸۴، حمله به درویش گنابادی بر مبنای فتوای مراجع تقلید دایر بر برجیدن بساط صوفیه انجام پذیرفته است. به یقین این خبر

صحیح است، زیرا این نوع کارها عموماً با فتوای ملایبی انجام می شود. یکی از درویش نعمه‌اللهی گفته است علت این کار حکومت آن است که «روحانیون به استقبال مردم از درویش و خانقاهها حسادت می کنند». یکی دیگر از آنها گفته است این عمل دولت اسلامی مسبوق به سابقه است. پیش از این هم «در شاه عبدالعظیم شهرری مقبره بزرگان سلسله نعمه‌اللهی را تصرف کردند، دیوارهایش را خراب کردند و گفتند برای تعریض صحن ما نیاز داریم این جا را تخریب کنیم. بعد حسینیۀ ما را در اصفهان تصرف کردند.»

از کل آیت الله‌های موجود، فقط آیت الله منتظری به صراحت گفته است که اقدام دولت به هیچ وجه توجیه شرعی ندارد زیرا «باطل دانستن برخی افکار و نظریات آنان [درویشان] مجوز هتک و ضرب آنان و تخریب غاصبانۀ در اموال آنان نیست». آیت الله مهدی کروبی رئیس پیشین مجلس شورای اسلامی نیز اقدام دولت را محکوم کرده و گفته است «دفاع از حقوق همه انسانها حتی کسانی که عقاید ایشان را نمی پسندیم از وظایف اصلی مراجع روحانی است.»^۷ ولی بقیه آیت الله‌ها که تعدادشان، الحمدلله از دو سه دور تسبیح نیز تجاوز می کند، مهر سکوت بر لب زده اند.

یادداشتها:

۱- شیخ فرید الدین عطار، منطق الطیر، تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، تهران،

۱۳۸۳، مقدمه، ص ۲۷.

۲- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات

آگاه، تهران ۱۳۶۶، ج ۱ / مقدمه، صفحه ۵۷.

۳- همان کتاب، مقدمه، صفحه ۷۰ و یک.

۴- همان کتاب، مقدمه، صفحه ۷۰ و دو.

۵- همان کتاب، مقدمه، صفحه ۷۰ و سه.

۶- همان کتاب، ج ۱ / ۱۹۵.

۷- به نقل از برنامه فارسی B.B.C، ۲۰ فوریه ۲۰۰۶.

رئیس دانشگاه اصفهان: من آمده‌ام در دانشگاه

هیأت سینه زنی و روضه خوانی... درست کنم

بسیاری از ما هنوز به یاد داریم ترانه ای را که خانم گوگوش در تلویزیون ایران

می خواند؛ ترانه ای که خواستاران بسیار داشت و این چنین آغاز می شد:

«من آمده‌ام... من آمده‌ام که عشق فریاد کند: من آمده‌ام که ناز بنیاد کنم... من

آمده ام...».

اینک پس از گذشت ۲۷ سال بر آن روزگار، و در اجرای برنامه «پیوند حوزه و دانشگاه!» مردی با عنوان رئیس دانشگاه اصفهان قدم به میدان نهاده و به صراحت به دانشجویان گفته است:

«من آمده ام که مسجد درست کنم».

«من آمده ام که هیأت سینه زنی درست کنم».

«من آمده ام مجلس هفتگی روضه زنانه در دانشگاه راه بیندازم...».

باور نمی کنید؟ حق با شماست. ولی در مملکت امام زمان این گونه کارها شدنی است. به اصل خبر توجه بفرمایید:

سایت نشر ما که متعلق به گروهی از دانشجویان است بخشهایی از سخنان دکتر رامشت سرپرست دانشگاه اصفهان را نقل کرده که نشانگر وضعیتی است که امروز بر دانشگاههای ایران حاکم است.

رامشت پس از دادن تذکر به دانشجویان در مورد تغییر اوضاع در کشور، گفت: شما دقیقاً بدانید اوضاع از چه قرار است. رُک می گویم دوستان، من به عنوان رئیس دانشگاه آمده ام و قرار است که مسجد درست کنم. آمده ام که هیأت درست کنم، آمده ام هیأت سینه زنی درست کنم، قرار است نماز راه بیندازم، قرار است کانون قرآن راه بیندازم، آمده ام که مجلس هفتگی روضه زنانه در دانشگاه راه بیندازم، آمده ام نوحه گر در دانشگاه تربیت کنم.

رامشت در بخش دیگر سخنان خود ضمن انتقاد از اقدامات فرهنگی در سالهای گذشته اظهار داشت یادتان هست شما جشنواره ای به نام اقوام ایرانی به راه انداخته بودید، من با آن مخالفم چون قومیت گرایی، اسلامی نیست. من اگر درست کنم همه اقوام ایرانی را جمع می کنم و می گویم نشان بدهید برای حسین چگونه سینه می زنید. آیا در میان کانونها، کانونی وجود دارد که مختلط باشد و هنگامی که جواب مثبت شنید بیان کرد: شما عامل تولید فرهنگ اختلاط هستید و یک روز به این جرم سر شما را می برند. ما در محله های بمان مگر چند کانون عکس و فیلم داریم که در دانشگاه داشته باشیم.

سرپرست دانشگاه در ادامه گفت: من نه آدم سیاسی هستم و نه آدم اجرایی، من یک معلم هستم. من نیامده ام که شما را مجبور کنم مبلغ کانونهای اسلامی باشید. اما این حق را به من بدهید که به عنوان مدیر دانشگاه وظیفه ای دارم. شما یا شاخصهای اسلامی را نمی شناسید یا با آن بد هستید. اگر بد هستید بروید. چون این جا جای شما نیست. تشکیلاتی که شما الان عضو آن هستید وظیفه قانونیش این است که پیوندهایی بر محور اسلامیت را تقویت و خلاف آن را رد

کند.

وی در ادامه خطاب به دانشجویان گفت شما به عنوان کانونهای فرهنگی نقشتان این است که به تولید شاخصه های فرهنگ بر محور خاصی بپردازید و این محور، اسلام است. ما اگر می گوییم مسلمانیم باید کانونهای اسلامی تشکیل دهیم، نماز جماعت و نماز جمعه بر پا کنیم و مسجدی تربیت شویم. باید «ان.جی.او.» حضرت عباس در دانشگاه تشکیل دهیم که آدمها در آن رنگ حسینی پیدا کنند و عاشورایی تربیت شوند.»

(به نقل از کیهان، لندن، شماره ۱۰۹۹، مورخ ۱۰ تا ۱۶ فروردین ۱۳۸۵)

لابد از این پس «حوزه های علمیه» در قم و مشهد و مدرسه های طلبگی و نوجه خوانی در شهرهای مختلف، به تربیت محقق در رشته های فیزیک اتمی، زلزله شناسی، حیوان شناسی، مجسمه سازی، موسیقی غربی و امثال آن خواهند پرداخت.

نامه ها و اهدای نظرها

پایکوبی و دست افشانی می پردازند و چادری بر سر اسیر می گذارند و او را مجبور می کنند که به اجرای اوامر زنان حاضر در صحنه بدون چون و چرا کردن بپردازد و سرانجام پس از دادن انعام، خلعتی (اصطلاح محلی) پیشکشی، هدیه و پول آزادی خود را ابتیاع کند. آقای دکتر جلال خالقی مطلق در صورت علاقه مندی می توانند به آقای دکتر علی شهروزی متخصص فرهنگ عامه قزوین و حومه با تلفنهای ... برای اطلاع بیشتر و دقیق تر رجوع کنند.

افزودنی ست سه تن به نامهای سید ضیاء الدین الموتی، سید نورالدین الموتی (وزیر دادگستری در زمان دکتر امینی) و سید عماد الدین الموتی که با هم پسر عمو بودند از اعضای موسوم به «پنجاه و سه نفر» معروف از همین روستا برآمده اند.

دو غلط چاپی

.....
به قول ما الموتی ها، امیدوارم که صحیح و سالم و تندرست باشید. آن هم پس از عرض سلام و تعظیم و ابراز ارادتمندی و تجدید میثاق آشنایی، سپاس بی شمر از دریافت مجله ایران شناسی شماره ۳ پائیز ۱۳۸۴. پس از خواندن مجله نکاتی چند به نظرم رسید مقتضی دیدم که با شما در میان بگذارم.

درباره جشن بهاری زنان

درباره جشن بهاری زنان موسوم به «مردگیران»، گفتنی ست این جشن هنوز به گونه ای در ایام نوروزی در روستای کوهپایه ای ورک دهستان الموت بخش رودبار شهرستان قزوین موسوم به جشن «زرگری» مرسوم است. در ایام عید اگر بای مردی از روستاهای دیگر بدان جا کشد زنان او را به محاصره می گیرند، به رقص و آواز،

اسلام بودند و محارم اسرار داخلی، خوب به یاد دارم که پدرم درباره فتوای آیت الله از نامبرده استفسار کردند، هر چند آیت الله کاشانی به طور ضمنی ارتکاب چنین عملی از قبیل تأیید کردند ولی فتوای کتبی یا شفاهی در این زمینه صادر نکردند، حتی بنا به گفته دختر نواب صفوی، هم بنا به اقرار آقای امانی نواب صفوی علی رغم پا بین بودن درجه و رتبت روحانیتش خودش را در حدی می دید و می پنداشت که قابلیت صدور چنان فتوایی داشته باشد. با در نظر گرفتن اوضاع زمانه فردی بی سواد و بی دانش که شاگرد نجاری بیش نبود در بازار، را استاد خلیل طهماسبی خطاب کردن آن هم از طرف نمایندگان مردم در مجلس شورا، چنین امری محال به نظر نمی رسد.

همان طوری که واقفید نواب صفوی مدتی در طالقان متواری بود و نزد آقای سید محمود طالقانی معروف به بست نشسته بودند. یکی از محارم اسرار موسوم به آقای حبیبی داماد آقای اورمزدی تنکا بنی رئیس سابق دبیرستان شهرک طالقان، این موضوع را از طرف آقای طالقانی تأیید کردند که آقای صفوی به ایشان گفته بود که من خودم فتوای قتل رزم آرا را شخصاً صادر کردم. آقای طالقانی به علت فروتنی، تواضع و میزبان بودن در خود ندیدند که صلاحیت ایشان را در این مورد زیر سؤال ببرند.

درباره سخنان غیر قابل قبول استادانان در دانشکده حقوق زنده یادان سنجابی و شا یگان و حتی دکتر مصدق با تهدیدهای مکررش و

در ص ۴۹۲ همای پسر شهریار مصر و گل کامکار دختر شاه شام، در ص ۵۵۲ همای پسر شهریار شام و گل کامکار دختر شاه مصر معرفی شده اند. این جا به جای نامورد است و همان مورد اول صحیح به نظر می رسد.

در ص ۵۴۸ در بخش «یادداشتها»، شماره ۱۱ ایها القاضی بقم.. ایها القاشی نوشته شده است که سهو چاپی به نظر می آید. این گفته تا آن جا که به خاطر دارم از صاحب بن عباد وزیر دیلمی ست.

درباره جبهه ملی و قتل رزم آرا

درباره مقاله «جبهه ملی و قتل رزم آرا» و فتوای قتل او از طرف آیت الله کاشانی که از طرف دکتر سید محمود کاشانی رد شده است، گفتنی که این جانب در معیت پدرم سید محمود به طور موقت در بازداشتگاه موقت دژبانی قزوین واقع در خیابان خیام در سال ۱۳۴۲ به سر می بردم. پدرم در آن زمان فرهنگی بود و طرفدار دکتر مصدق و به مصدقی ها معروف بودند. یکی دیگر از آشنایان در آن جا آقای امانی از برادران امانی که در خیابان پهلوی سابق کتابفروشی و لوازم تحریر فروشی داشتند و در ضمن «مکتب اسلام» ناصر مکارم شیرازی می فروختند. از میان برادرها از همه مشهورتر صادق امانی بود که با صفار هرندی و ناصر بخارایی حسنعلی منصور نخست وزیر را جلوی درب مجلس ۱۳۴۱ ترور کرده بودند. نامبرده به حبس طویل مدت همراه با اعمال شاقه، پس از رسیدگی به جرم او در دادگاه محکوم شده بود آقایان امانی جزو اعضای اصلی فداییان

شام به سلف سرویس (ناهار خوری) دانشگاه رفتیم. متوجه شدم به جای صندلیها، تنه های درخت تعیبه شده بود. علت را از دکتر معتمدی پرسیدم. گفت می خواستم درسی به دانشجویان متمرّد، سرکش و خرابکار بدهم، شما که میز و صندلیهای ناهارخوری را بدون دلیل و بهانه موجه می شکنید درخور نشستن بر روی تنه درختی هستید.

در زمان تصدی ایشان، نظم و انضباط و ترتیبی بی سابقه بر محیط دانشگاه مستولی بود و از خرابکاریها و ویران سازیها خبری نبود. و از این لحاظ به رویه و شیوه ریاست محترم دانشگاه فردوسی آن زمان که به نظم و انضباط و ترتیب اهمیت می دادند شباهت داشتند.

درباره سد سیوند

درباره سد سیوند در تنگه بلاغی بر روی رودخانه پلوار افزودنی ست علاوه بر زبانهای جبران ناپذیر ناشی از نابودی آثار باستانی، از لحاظ اکولوژیکی (محیط زیست) با توجه به مطالعات انجام شده به وسیله صاحب نظران موجب پیامدهای مخاطره آمیزی است، سد مزبور باعث خشکی تدریجی دو دریاچه مجاور تنگه است که محل زیست آبزیهای متنوع و پرندگان مهاجر است و با خشک شدن دریاچه به علت نبودن رزه کشی برای راندن پساها، غلظت قلیایی ترکیبات خاکی رو به تزاید می گذارد و زمینهای زراعی به تدریج حاصلخیزی خود را از دست می دهند و بر اثر وزش بادهای موسمی و تعلیق ذرات نمک متمرکز در دریاچه بیماریهای پوستی،

سختنهای گاه سخیف و سبکبارشان با توجه به جو حاکم بر جامعه در آن زمان و نوع تربیت و پرورشهایی که یافته بودند به نظر نمی رسد با یک نگاهی گذرا به روزنامه های آن زمان از طیفهای مختلف سیاسی چپ، راست، میانه کلمات خائن، وطن فروش، جاده صاف کن، انگلیسی و نوکر بودن و غیره که شایع در فرهنگ لغات سیاسی آن زمان بود می توان، پی به عدم نزاکت، ادب و احترام متقابل در بحثهای سیاسی برد. وانگهی آنان که بر آمدگان از خانواده های فتودال بودند در جامعه استبدادی پرورش یافته بودند که جز به زبان تحکم و زور، تحمیل و تعقد سخن نمی گفتند هرچند که درس خوانده فرنگ بودند و مدارج و درجات عالیه داشتند.

دکتر قاسم معتمدی

یاد دکتر قاسم معتمدی به خیر، نامبرده را در کنفرانس آموزش و پرورش بابلسر ملاقات کردم هرچند که ایشان را از دور از طریق آقای محسن بزرگان فرماندار سابق آمل می شناختم، ایشان برادر کریم معتمدی وزیر اسبق پست و تلگراف از بابل بودند و در دبیرستان پهلوی بابل شاگردان زنده یاد قبله شوهر خانم طلعت بصاری بودند. آقای دکتر معتمدی در زمان تصدی دانشگاه اصفهان نظم آهنینی در دانشگاه برقرار کردند. خوب به یاد دارم برای دیدن آقای خاتمی و آقای ابطحی که برادرشان روزگاری دبیر ادبیات بودند به آن جا رفتم. در آن زمان آقای خاتمی در دانشکده علوم تربیتی مدارج بالا را می گذراندند. برای صرف نهار و

باشند، بدبختی است که هر نوع عمل سخنگیرانه و تجاوزکارانه علیه ایران از قبیل تحریم و محاصره اقتصادی، عملیات نظامی و غیره دودش به چشم ملت ایران خواهد رفت!؛ زیرا در بدترین شرایط عاملین اصلی و زمامداران جمهوری اسلامی با پیش بینیهایی که کرده و با انتقال ثروت‌های بادآورده به بانکهای خارج، و با داشتن محل و اجازه اقامت (حتی در کشورهای غربی) خود را از معرکه کنار خواهند کشید، و این ملت ایران است که باز هم باید سالها متحمل ضایعات انسانی و ضررهای مادی و معنوی بشود!

دول غرب با توجه به عدم رضایت عمومی که باعث به وجود آمدن یک نوع نیروی گریز از مرکز بین حکومت غاصب و جابر جمهوری اسلامی و افراد و گروه‌های مختلف مردم ایران شده، موقع را مغتنم شمرده و با اجیر کردن عده‌ای، شعار تجزیه آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان را سر داده اند، که در این مورد نشریه ایران شناسی مطالب زیادی تا کنون از جمله مقاله مندرج در شماره ۲ سال ۱۷ تحت عنوان «استالین وفرمان تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان» منتشر شده.

قبل از این که غرب برای مقابله با ایران دست به اجرای اعمال جدی و خشونت باری بزند، اجرای طرح‌های متعددی را برای متلاشی کردن ایران در نظر گرفته، از جمله تشکیل کنفرانسی بود که در تاریخ ۲۶ اکتبر سال ۲۰۰۵ به وسیله آقای مایکل لیدین (Michael Leeden) ————— مدیر

بیماریهای تنفسی (ریوی) و بیماریهای چشمی رو به تزايد می گذارد و مشکل معضل بهداشت عمومی را موجب می شود، با مطالعه همه جانبه و تجزیه و تحلیل جوانب مثبت و منفی طرح مزبور، با بیطرفی و مشاهده عینی و با در نظر گرفتن پیامدهای آن در زمینه های آثار باستانی، حفظ محیط زیست و بهداشت عمومی، ایجاد سد به هیچ وجه قابل قبول نیست و معقول و منطقی به نظر نمی رسد بر همه صاحب نظران واجب است به هر نحوی و طرز می توانند اقدام کنند و دولت آقای محمود احمدی نژاد را از ایجاد آن بر حذر دارند، علی رغم سخنان زیاد پیرامون ایشان، یکی از صفات نیکوی نامبرده گوش دادن به صاحب نظران، دست اندرکاران و متخصصان است ما نیز جز خدمت به وطنمان و مردمان آن نیت و قصد و غرضی دیگر نداریم.

با تقدیم احترامات فائقه:

سید ضیاء الدین شهروزی الموتی
برایتون، ماساچوست

توطئه تجزیه ایران، تحت عنوان «بررسی مسائل
قومی اقلیتها»

اقدامات ۲۷ ساله نا بخردانه حکومت غیر مردمی جمهوری اسلامی، بهانه به دست بیگانگان داده تا در جهت منافع خود با استناد به عملکرد جمهوری اسلامی به اعمال مقابله به مثل خود مشروعیت داده و با جلب حمایت سازمان ملل و سایر کشورها در صدد اجرای طرحهای تجاوزکارانه مخربی علیه کشور ایران

بیگانه در جهت تجزیه آذربایجان یا در نهایت برای تجزیه ایران به کار می برند.

۲- شما تا حدودی جامعه ایرانی مقیم امریکا را می شناسید و می دانید که اکثریت این جامعه طبقه تحصیل کرده و روشنفکری هستند، بنابراین:

الف - اگر روزی ملت ایران حاکم بر سرنوشت خود شد و دارای حکومت ملی بر پایه دموکراسی با رعایت حقوق بشر و حقوق فردی و اجتماعی گردید، آن موقع با توجه به رأی اکثریت، ملت ایران هر نوع حکومت و اصولی را که صلاح بداند انتخاب خواهد نمود. پس در حال حاضر و یا بعداً احتیاجی به قیّم ندارد.

ب - از افرادی که به نام نمایندگان اقلیتهای قومی نام برده اید در جامعه ایرانی یا گمنام اند، یا بدانام!

با توجه به این که در گذشته گفتار و نوشتار شما در جهت دفاع از حقوق ملت ایران بوده (که از این بابت از شما متشکریم) بنا به مراتب فوق تشکیل چنین جلسه ای که باعث ایجاد تفرقه بین ملت ایران شده و عملاً به سود تجزیه طلبان خواهد بود را قویاً محکوم می کنیم، و از شما انتظار داریم که از تشکیل آن خودداری بفرمایید.

با اظهار تشکر نادر پیمائی»

با تمام تلاشی که آقای لدین با همکاری تجزیه طلبها کردند در روز تشکیل جلسه بیش از ۱۲۰ نفر در جلسه حضور نداشت، که تعدادی از آن عده را هم مخالفین و معترضین و یا نظاره

(American Enterprise Institute) در شهر واشنگتن دی. سی. تحت عنوان «ایران ناشناخته، موضوعی دیگر برای فدرالیسم» تشکیل شد. علاوه بر اعتراضاتی که با به وسیله تلفن و ارسال ایمیل و فکس از طرف عده زیادی از طبقات مختلف جامعه ایرانی مخصوصاً از طرف اهالی چهار استان فوق الذکر به عمل آمد این جانب نیز با عده ای از همولایتیهای آذربایجان نامه زیر را به عنوان اعتراض به تشکیل چنین کنفرانسی به آقای مایکل لدین ارسال داشتیم:

«۲۴ اکتبر ۲۰۰۵

آقای مایکل لدین

طبق اطلاعیه ای که از طریق اینترنت منتشر نموده اید، گویا در نظر دارید که جلسه ای در تاریخ ۲۶ اکتبر در مؤسسه AEI برگزار کنید. بنا به نوشته شما این جلسه به منظور بررسی حقوق اقلیتهای آذربایجان، کردستانی، بلوچستانی، خوزستانی (به قول شما به سهو و یا به عمد «الاهواز!») تشکیل می شود. ما امضاء کنندگان زیر که جزء جامعه آذربایجانهای مقیم امریکا هستیم لازم می دانیم مراتب زیر را به اطلاع شما برسانیم:

۱- ما آذربایجانها خود را اقلیت قومی

نمی دانیم، بلکه مردم آذربایجان خود را بخشی از ملت ایران می دانند که قرنهایست با سایر اقوام ایرانی در یک محدوده به نام ایران و تحت یک اسم به نام ایرانی زیسته، بنابراین به کار بردن جمله «اقلیت قومی» حرف درستی نیست، و این همان جمله ای است که عده ای مزدور

پست و غیرانسانی و نژاد پرستی بان ترکیسم، به نام نماینده مردم آذربایجان معرفی می شود و میلیون ها نفر مردم ایرانی آذربایجانی مثل من به علت دفاع از هویت و ملیت و ایرانی بودنمان شوونیست و یا نژادپرست خوانده می شویم!!

پیرو اقدامات قبلی اخیراً در باکو هم جلسه دیگری برپا کرده و با امضاء عده ای نامه هایی درباره همبستگی آذربایجان «شمالی» و «جنوبی» تهیه کرده و با ارسال آن به دفتر اتحادیه اروپا و سازمان ملل متحد درخواست جدایی آذربایجان ایران و پیوستن آن به جمهوری آذربایجان را نموده اند!! و قرار است به زودی جلسات دیگری در کشورهای استرالیا، اروپا، کانادا و امریکا هم در همین زمینه تشکیل بشود.

هم میهن گرامی، هرگونه سکوت در مقابل چنین اعمال مخالف حاکمیت ملی و استقلال کشورمان اگر حمل بر رضا نشود، به طور حتم حمل بر بی تفاوتی و ضعف ما خواهد شد، پس توای ایرانی و هموطن عزیز، از هر قوم و تیره ای که هستی در این دوران بحرانی ساکت و بی تفاوت نباش. جاوید ایران و پابنده همبستگی همه اقوام ایرانی.

نادر پیمائی

سند یگو، کالیفرنیا

گران بیطرف تشکیل می دادند، جلسه با اعتراض شدید چند نفر از مخالفین و معترضین و با تشنج پایان یافت.

برای این که خوانندگان بدانند که آقای لدین وامثال ایشان در تعقیب مقاصد سیاسی خود از چه افرادی و با چه معلومات و عقاید سیاسی و اجتماعی به عنوان نماینده اقلیتهای قومی استفاده می کنند به نوشته اینترنتی شخصی به نام رحیم شهبازی که او را به عنوان نماینده اقلیت آذربایجانی به جلسه آورده بودند اشاره می شود:

"You should wish one day I call myself Iranian, I prefer to die rather than for one moment to call myself an Iranian. However, I have couple of dogs, I registered their name one FARS (meaning Persian) and the other Armeni, in fact they match to each other and the names are suitable. In fact couple of months ago some family asked me if they can use also same name of my dogs to their dogs? I said sure help yourself. I tell you soon like the Persian cat your nationality will become real famous, Persian dog or Armeni dog. They asked if there is any relation between my dogs name and the actual Persians and Armenian? I said just don't worry about it they both are the same shit, one is dry and the other one is wet."

خواننده گرامی، چنین شخصی با چنین عقاید

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تحقیق
جلال مسینی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



کتابفروشی

شرکت کتاب

۷ روز هفته

۱۰ صبح تا ۸ شب

- ◉ مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- ◉ مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- ◉ مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- ◉ نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری
- ◉ انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- ◉ بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و گوردگان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- ◉ مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- ◉ بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

کتاب و روز - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

بین Santa Monica و Wilshire

E-mail: ketab@ketab.com



جلال خالقی مطلق

یادداشت‌های شاهنامه

(در دو جلد)

یادداشت‌های شاهنامه که دکتر جلال خالقی مطلق سال‌ها به تالیف آن مشغول بود در ۹۳۱ صفحه در دو جلد در دسترس خواستاران قرار گرفته است. داشتن این دو مجلد برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقمند به ادبیات فارسی ضروری است. «این نخستین باری است که یکی از آثار زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد» (از مقدمه احسان یارشاطر بر «یادداشت‌های شاهنامه»).

یادداشت‌های شاهنامه شامل توضیح واژه‌ها و نام‌ها، منشا و تحولات تاریخی آن‌ها و طرز نگارش واژه‌ها، معنی هر بیت با تفسیر لازم، نقل امثله و شواهد از متون متعدد دیگر، نقد آراء دانشمندان ایرانی و خارجی درباره کلمات، ابیات و اشخاص شاهنامه، توضیح و مقایسه داستان‌ها و اساطیر شاهنامه و همچنین فهرست کامل نام‌ها و واژه‌هاست.

قیمت هر جلد در قطع بزرگ و جلد طلاکوب ۶۰ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.
P.O. Box 275
Winona Lake, IN 46590
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788
U.S. Fax Orders (800)736-7921
Email: orders@eisenbrauns.com
Website: <http://www.eisenbrauns.com>

ابوالقاسم فردوسی
شاهنامه

دوازدهم

بخش:

جلال خالقی مطلق - محمود امید سالار

از پادشاهی اسکندر تا سپری شدن روزگار بهرام گور در ۶۳۷
صفحه به قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد.

قیمت: ۷۵ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.

P.O. Box 275

Winona Lake, IN 46590

USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788

U.S. Fax Orders (800)736-7921

Email: orders@eisenbrauns.com

Website: <http://www.eisenbrauns.com>



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XIII

Fascicles 3 Published:

IRAN II. IRANIAN HISTORY — IRAN V. PEOPLES OF IRAN

Fascicle 4 in Press

IRAN V. PEOPLES OF IRAN — IRAN IX. RELIGIONS IN IRAN

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at
www.iranica.com

The Yunan Dastur's ("the Sage") *Farrokhtnameh* in the Parsig Version

Daryush Kargar

The *Farrokhtnameh*, which exists in various prose and verse versions (some even bordering on independent works), also appears in Middle Persian or Pahlavi. This version contains 817 words in Pahlavi, ten in Persian, and three in Pazand script. The major difference between this version and the other *Farrokhtnamehs* is its brevity. This brevity is not attributable to the fact that parts of the beginning, middle, and end have been ignored.

The text contains sections on Yunan Dastur's life, the death of the Sasanian king Qobad (d. 531), the crowning of Khosrow I Anushirvan (d. 579), Yunan's intention to write a letter to Khosrow, and the text of the letter.

The first published Pahlavi *Farrokhtnameh* is the edition of Dastur Kayqobad Azarbad Anushirvan, who does not inform us about the manuscripts of the work, where they were kept, or about his method of editing the text. His main concern was research and making known his theory about the historical Yunan Dastur.

The linguistic difficulty of the Pahlavi text supports Kayqobad Azarbad Anushirvan's theory that it is a recension of the Zoroastrian Parsi text.

After this introduction, the article presents "the story of the *Farrokhtnameh* that Yunan Dastur wrote to Anushirvan" translated by Raham Ashe and Daryush Kargar, followed by the Parsig text.

in the NW group of Iranian languages, together with the Gilaki, Tatic, Semnani, and Gorani-Dimli subgroups and the Central Dialects. Nonetheless, Mazandarani (like its Caspian sister Gilaki) shows some serious inconsistencies in this respect, e.g. the characteristically SW *s* in a seemingly authentic word like *ôś* "pregnant" (< OIr. *â-puθra-*). Lastly, Mazandarani is a language with a history of documentation second in age only to New Persian, among the living Iranian languages. Its history has not received the attention it deserves.

Lullabies: Women's First Oral Poetry

Pirayeh Yaghmai

Lullabies are part of the oral literary traditions of every people, for mothers universally are able to sing them without reading them or knowing their origins. It is as if lullabies and their particular intonations are part of every woman's psychological makeup.

One can posit perhaps that lullabies encompass a particular thematic range, from hopes and desires to complaints to the innocent prayers and imprecations that mothers have passed down orally to their children through the ages. Despite this long period of transmission, they still retain their special grace and freshness today; no written song has been able to displace them.

There are two basic elements in every lullaby: melody and words. Melody is the child's, while the words belong to the mother.

Experience shows that though children are raised with lullabies, they never learn their words and never devote their attention to learning them. It is also known that once girls learn to speak, they never use the lullaby as part of their own imaginative tools.

The melody of the lullaby is tied to the varieties of cradles and the extent of their swing. The author refers to the kinds of cradles used in Iran.

Though the words of lullabies are very simple and occasionally lack meter and rhyme, their emotional themes are very rich, conveying all manner of maternal desires.

The writer classifies the lullabies currently used in Iran, including those from Azerbaijan and Kurdistan that are not in Persian.

Mazandarani. While certain secluded localities still retain their distinct dialects, the urban variants are increasingly becoming a mixed language to the extent that one gets the incorrect impression that the Mazandarani is merely a dialect of Persian. Mazandarani has in fact become a much-reduced dialect, as is the case for Gilaki and many other idioms that seem to face extinction in the near future.

The author attempts to define Mazandarani based on two factors: linguistic and extra-linguistic. From a sociolinguistic viewpoint Persian is the only major language in Persia that meets both criteria of standardization and written status; everything else is something else (dialect, vernacular, patois). Turkish, Turkmen, and Arabic do indeed meet these criteria, but in neighboring countries. Kurdish and Baluchi, too, are shared with tribes across the national borders, but they lack a standard form, and literacy in them alone is not sufficient to make a person considered "literate" in Persia; thus both are commonly believed to be dialects. Other "dialects" spoken in Persia are non-written, including Mazandarani and Gilaki, despite their large number of speakers. Then there is a series of speech communities in a single village or in groups of villages and townships, from the Tatic groups in the northwest to the New Median vernaculars of Semnan and those spread over the central Iranian Plateau up to Isfahan and Yazd, as well as the so-called Perside group, namely Lori, Bakhtiari, and the dialects spoken in southern provinces. None of these has been historically independent either of Persianate civilization or of Persian, the *lingua franca* of the Iranian world and beyond in the past millennium. An exception is Armenian, spoken by a sizeable, well-off community with a strong sense of ethnic identity, who have their own schools and newspapers in tune with those in neighboring Armenia. Assyrian is the language of a distinct church with members spread all over the world.

There are no commonly accepted *linguistic* criteria for differentiating between a language and a dialect (or vernacular or patois). However, if we take mutual intelligibility as a criterion, we arrive at the following conclusions for Mazandarani: (1) most of its dialects are mutually intelligible; (2) even the Persianized forms of Mazandarani are not intelligible to speakers of Persian. In fact, the dissimilarities between the two languages are profound; the linguistic traits, such as an abundance of postpositions, the binary nominal cases, the verb structure, and above all the lexicon, set Mazandarani quite apart from Persian. But what really disposes of the incorrect notion that Mazandarani is a "corrupt" form of Persian is diachronic investigation. While Persian is a SW dialect, historical phonology places Mazandarani

absence and probable infidelity. It is a long night in which there is melancholy, anxious, and uncontrolled thinking and so no chance at all of any sleep. The morning appears reluctantly and the dawn does not arrive to lighten the darkness and make the cocks and the muezzin break the nocturnal silence. The poem finishes on a pessimistic note: Sa'di's tears, alas, do not turn your heart of stone / Whereas a mill can turn by the water of my eye alone:

The sun does not deign to rise this night
 What thoughts traversed the mind and no sleep in sight
 Why are you so late, oh morning, that I am about to fall
 You sinned and the muezzins failed to make their call
 The cock is choking just to try and crow one time
 All the nightingales died and only the ravens survived
 The fragrance of the morning do you know why I love and
 chase?

It looks like the beloved when the veil is removed from her face
 My head begs of God to fall down at her feet
 Since it is better to drown in water than die of thirst
 My guilt is not such that you deliver me to my enemy
 Do it by your own hands if you wish to torture me
 Sa'di's tears, alas, do not turn your heart of stone
 Whereas a mill can turn by the water of my eye alone
 Go off, miserable beggar, and find another door to solicit
 Here you begged a thousand times and got no reply for it

Mazandarani: Language or Dialect?*

Habib Borjian

Spoken by some four million inhabitants of the Caspian province of Mazandaran in northern Persia, Mazandarani has various dialects current in the towns of Sari (the provincial capital), Amol, Babol, Shahi, Behshahr and others. Most of the population, however, dwells in a series of loosely-knit villages spread over the littoral lowlands as well as in the piedmonts and higher valleys of the province. The urbanization of this prosperous province in recent decades and its proximity to Tehran have resulted in the widespread use of Persian, gradually marginalizing

* Abstract prepared by the author.

can the Europeans and Americans who see such things judge Muslims impartially. Moreover, countries like Denmark have not needed immigrants. It was the Muslim immigrants who applied for asylum in Denmark and in other European and American states under international law, not Islamic law. If Professor Nasr were to find a way of ejecting immigrants from Denmark, the author feels, the state of Denmark would be obliged.

On the other hand, calling some European journalists and caricaturists representative of “Western Humanity” is totally incorrect. It is equivalent to labeling a handful of Muslim terrorists “Eastern Humanity” and attributing the acts of these terrorists to Professor Nasr and the author of this article!

One would expect such crass generalizations from the Ayatollahs ruling Iran but not from a Professor at George Washington University who has spent the greater part of his life in America and witnessed the flowering of the religious diversity in this land.

Sa‘di on Separation*

Homa Katouzian

As noted in the previous article, two main themes of classical Persian love poetry are “the night of union” (*shab-e vasl*) and “the night of separation” (*shab-e hejr*). “Union” refers to the coming together of lovers in a broad sense.

Separation is generally easier to write on than is the union of lovers. In fact, most classical love poems are about separation rather than union, mainly because it was a more frequent experience, but partly also because it was much more difficult to describe the joy of success. Sa‘di’s numerous love poems are not entirely comprised of songs of separation, and more particularly, his poems on separation are not normally as hopeless and tragic as many such poems by others. There is sadness, a sense of loneliness, sometimes alienation, in Sa‘di’s poetry of separation but seldom of abject despair and depression. This too puts his love poetry to some extent apart from others who have written on the same theme.

The following poem describes realistically the experience of going through the night totally absorbed and preoccupied by the beloved in her

* Abstract prepared by the author.

those of other faiths have killed. Matini then cites the story from the *Masnavi* about how each person who touches an elephant in the darkness draws the wrong conclusion about the nature of the animal. He mentions that this tale is originally from India. In the original tale, some people, born blind, gathered around an elephant, and each of whom touched a different part of the elephant drew different conclusions about the reality of an elephant. Their discussion about the true nature of the elephant ended in fighting each other. Matini concludes his discussion by referring to current issues in the news: the destruction of the Shi'ite shrines in Samara and the caricatures of the Prophet Mohammad published in Europe.

First, he refers to Shi'i-Sunni clashes in previous centuries and today in Afghanistan, Pakistan, Iraq and Iran. Even in the Islamic Republic of Iran, Sunnis are treated harshly and their mosques destroyed. Of course, this is nothing compared to how the Baha'is, who have no official existence in Iran, fare. It also ignores what has happened to Armenian, Jewish, Assyrian and Zoroastrian schools there. Just recently the Ne'matollahi Sufi shrine in Qom was destroyed.

On the caricatures published in a Danish newspaper, Matini first goes into the history of the crisis and its similarities to the Salman Rushdie affair. He details the protests and attacks on the Danish and other European embassies in the Middle East, and discusses the repercussions in Iran.

The article raises the question: Why was there no Muslim protest over these cartoons during the period 10 September 2005-April 2006? He then adds that the caricature issue was fading away when suddenly Seyyed Hossein Nasr, Professor of Islamic Studies at George Washington University entered the fray. *Ettela'at*, the semi-official organ of the Islamic Republic, published an interview with him under the heading "Western People will not Stand Still until everything Sacred is Eliminated." In the interview he says, "The people of the West have to realize that they cannot destroy Islamic civilization. If Westerners do not need Muslims and expel them from their midst, they will then see that their economies will come undone. Europe cannot live without immigrants."

Matini responds by saying that the people of the West have by no means ever targeted Islamic civilization. They have been shown in the press that in the Middle East all the terrorists are Muslim. They have repeatedly seen on television how some of terrorists have placed their non-Muslim hostages under the banner of "I affirm that there is no God but Allah, and Mohammad is His Prophet" and then killed them. How

Abstracts of Persian Articles*

The Evil of Prejudice

Jalal Matini

The lead article begins with a quotation from Jalal al-Din Rumi's *Masnavi* that condemns prejudice and bigotry as "raw" enterprises that lead only to "bloodshed." It then raises this question: Is it possible for us as human beings from various faith communities, whether monotheistic or not, or as devotees of various political ideologies and, at the same time, as those cognizant of the advances in modern science and learning, also to exist in a state that Rumi calls "bloodshed?" The answer is: Yes. The reason being that each one of us zealously guards our own point of view, and just as strongly denies the validity of others' beliefs or opinions. The article then briefly considers the past, showing that as soon as the adherents of one faith gained power, they would suppress those with other views. In the case of Iran, the author mentions the slaughter of the Mazdakites and Manichaeans by Zoroastrian Mobads and the Sasanian government. Matini also mentions the mass expulsion of Jewish people from Spain, the killing of Protestants and the genocide of Jews in Nazi Germany as well as the killing of Palestinians in two camps in Lebanon by Israeli forces in the early 1980s. The author also uses the example of Muslims who in fourteen centuries have killed one hundred times more of those who have opposed their faith than

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	Poetry	6
Daryush Kargar	The Yunan Dastur's (the Sage) <i>Farrokhtnameh</i> in the Parsig Version	7

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVIII, No. 1, Spring 2006

Persian

Articles	1
Selections	137
Book Reviews	152
Short Reviews	165
News of Iranian Studies and Related Events	183
Communications	191

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Evil of Prejudice	1
Homa Katouzian	Sa'di on Separation	3
Habib Borjian	Mazandarani: Language or Dialect?	4
Pirayeh Yaghmai	Lullabies: Women's First Oral	

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

Internet: www.Iranshenasi.net

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,

\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$18 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$37.00 for Europe,

and \$41.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian
Daryush Kargar
Homa Katouzian
Jalal Matini
Pirayeh Yaghmai